اطلاعات هفتگی
شماره ۳۳۲۱
چهارشنبه ۲۸ فروردین ۱۳۸۷
بها ۳۰۰۰ ریال

با ثروت زنم ازدواج کردم

عروسهای دو چهره

خواستگاری در اتومبیل

گفتگو با دکتر محمدرضا زادمهر

پاورقی جدید:

جنگ جهانی دوم از نگاه سوم

مرد سال فوتبال آفریقا:

اسلام کمک کرد تا عشق بورزم

گزارش خارجی از اسرارآمیزترین عضو انسان

با مجریان جوان تلویزیون

آب پرتقال گیری
با دو سر مجزا

همزن برقی
سیلور با متعلقات
۳۰۰ وات

همزن برقی
مشکی با متعلقات
۳۰۰ وات

نیکما کیش دفتر مرکزی خدمات پس از فروش
تهران، خیابان دکتر بهشتی شماره ۱۷۱، طبقه اول
تلفن: ۳ و ۸۸۷۵۹۰۰۲ فکس: ۸۸۷۴۷۰۷۷

BT9718
آون توستر مشکی ۹ لیتر

مخلوط کن
با پارچ شیشه ای
۷۰۰ وات

BS1750
با کف سرامیک

PB9718
پیتزا پز ۱۸ لیتر

بخارپز استیل سه طبقه
با ظرف برنج

Bt9702
آون توستر ۱۲ لیتر مشکی سیلور

CRYSTAL CLEAR QUALITY.
Belmore®
ElectricUK

BT9701
آون توستر ۱۲ لیتر سیلور

بسم الله الرحمن الرحیم

یاد و یادواره

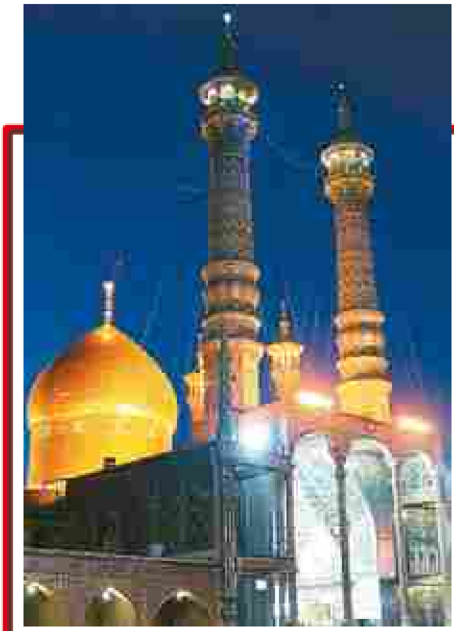

سالروز وفات حضرت معصومه(س)

حضرت معصومه(س) دخت گرامی امام موسی کاظم(ع) در دهم ربیع الثانی سال ۲۰۱ هجری قمری، در شهر مقدس قم دیده از جهان فرو بست. آن بانوی گرامی در ذیقعده سال ۱۷۳ و به قولی ۱۸۳ هجری در مدینه منوره چشم به جهان گشودند. دوران زندگی حضرت معصومه(س) با مصیبت فراق پدر بزرگوارشان امام کاظم(ع)، جدایی و دوری از برادر والامقامشان امام رضا(ع) در دنیایی از غم و اندوه سپری شد. ایشان بانویی آگاه از حوادث روز، محدثه‌ای سخنور و معلمی توانا بودند و شاگردان بسیاری تحت نظرشان به یادگیری اصول اسلامی می پرداختند. همچنین کرامات بسیاری از ایشان نقل شده است که بیانگر روح بزرگ و شأن رفیع آن بانوی مؤمن و دریادل در پیشگاه پروردگار متعال است.

به نقل از علامه مجلسی، حضرت معصومه(س) یک سال پس از ورود امام رضا(ع) به خراسان با شور و شوقی تمام به قصد زیارت برادر رنج سفر را بر خود هموار ساخت، اما در راه بیمار شد و سرانجام در قم توقف نمود.

گفتنی است، توقف ایشان در قم به مدت ۱۷ روز ادامه یافت و بعد از آن، روح آن بانوی معصوم به ملکوت اعلی پیوست و در همان شهر مقدس به خاک سپرده شد و امروز حرم مطهر حضرت معصومه(س) زیارتگاه شیفتگان اهل عصمت و ولایت است.

شهادت آیت‌الله شیخ مرتضی بروجردی

آیت‌الله حاج شیخ مرتضی بروجردی از علمای بزرگوار و مبارز حوزه نجف در دوم اردیبهشت ماه سال ۱۳۷۷ هجری شمسی به دست مخالفان اسلام به شهادت رسید.

آیت‌الله بروجردی سالها تحقیق و مطالعه کرد و حاصل آن تهیه و تالیف بیش از ۴۰ جلد کتاب در زمینه فقه و اصول است که در مقاطع تحصیلی حوزوی تدریس می شوند.

آیت‌الله مرتضی بروجردی در جوار مولایش حضرت علی(ع) به خاک سپرده شده است.

درگذشت ملک الشعراء

میرزا محمد تقی بهار ملقب به ملک الشعراء و متخلص به بهار، شاعر و نویسنده‌ای توانا و از رجال سیاسی این مرز و بوم بود. او در اول اردیبهشت ماه سال ۱۳۳۰ هجری شمسی بدرود حیات گفت.

اشعار بهار زبان حال مردم و نماینده افکار و آمال توده آزادیخواه بود. «دیوان اشعار، تصحیح و تحشیه دو متن قدیمی و ارزشمند به نام‌های تاریخ سیستان و مجمل التواریخ و القصص و همچنین مختصر تاریخ احزاب سیاسی» از مهمترین آثار بهار به شمار می روند.

درگذشت سهراب سپهری

در اول اردیبهشت ماه سال ۱۳۵۹ هجری شمسی، سهراب سپهری شاعر و نقاش معاصر ایران روی در نقاب خاک کشید.

مرگ رنگ به عنوان نخستین شعر سهراب سپهری در سال ۱۳۳۰ شمسی چاپ شد. نقاشی های سهراب در نمایشگاههای داخلی و خارجی جوایز ارزنده‌ای به دست آورده‌اند. از او آثار دیگری چون حجم سبز، صدای پای آب و زندگی خوابها نیز به یادگار مانده است.

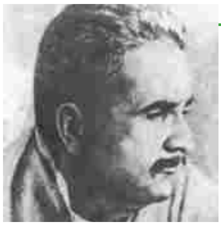

درگذشت اقبال لاهوری

در ۲۱ آوریل سال ۱۹۳۸ میلادی علامه محمد اقبال لاهوری، مسلمان آگاه، متفکر و شاعر پارسی گوی دارفانی را وداع گفت.

«سیر فلسفه در ایران، اسرار خودی و ارمغان حجاز» از جمله آثار تالیفی علامه محمد اقبال لاهوری بشمار می روند.

تسلیت به همکاران

متاسفانه باخبر شدیم که همکاران گرامی مان آقایان: فرامرز بیوند، رضاعلی بخشی، علیرضا دلخوش، مسعود ذهیری و برادران سلیمانی، در غم از دست دادن عزیزان خود رخت عزا به تن کرده‌اند. ضمن عرض تسلیت به این همکاران، علو درجات را برای آن مرحومان از درگاه خداوند متعال خواستاریم.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

در این شماره می خوانید:

یاد و یادواره ---- ۳
یادداشت هفته ---- ۴
تفسیر سیاسی ---- ۶
سه گانه ---- ۸
گزارش شهرستان ---- ۱۰
نوشته های ناب ---- ۱۱
رفتارها و واکنش ها ---- ۱۲
داستان زندگی ---- ۱۴
یک هفته حادثه ---- ۱۶
یک هفته چند نگاه ---- ۱۷
گزارش خارجی ---- ۱۸
مشاور خانواده ---- ۲۰
خاطرات کلانتر ---- ۲۲
درس زندگی ---- ۲۴
پرسش ویژه پاسخ ویژه ---- ۲۵
ماجراهای واقعی ---- ۲۶
ماجراهای خواستگاری ---- ۲۸
درپیچ وخم دادگاه ---- ۲۹
مسابقه بزرگ داستان نویسی ---- ۳۰
مردی که اختراع خود را محکوم کرد ---- ۳۲
اطلاعات مفتکی ---- ۳۳
از گوشه و کنار جهان ---- ۳۴
ترازو ---- ۳۶
باریکتر از مو ---- ۳۷
داستان بلند ایرانی ---- ۳۸
رمز موفقیت قهرمانان ---- ۴۰
تماشاگه راز ---- ۴۲
از ناکجا ---- ۴۴
عکسها و حرفها ---- ۴۵
نکات ریز خانه داری ---- ۴۶
جدول تونویسی ---- ۴۷
جدول متقاطع ---- ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ---- ۴۹
جنگ هنر ---- ۵۰
جنگ دوم از نگاه سوم ---- ۵۴
از نگاه دوربین ---- ۵۶
ورزشی ---- ۵۷
در حلقه رندان ---- ۶۲
هفته بعد شما ---- ۶۳
از دریچه علم ---- ۶۴
پیامهای رایگان ---- ۶۵
نقاشی های شما ---- ۶۶

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان روزنامه اطلاعات (تابان غربی) - پلاک ۸
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
تلفن: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
تلفن آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن:۲۹۹۹۹
شماره ۳۳۲۱ - چهارشنبه ۲۸ فروردین ۱۳۸۷
۹ ربیع الثانی ۱۴۲۹ ۱۶ آوریل ۲۰۰۸

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

بی نیازی در اندک داشتن و بدان خشنود بودن است.
●امام حسین (ع)

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

سیلی تورم بر گونه تولید

این روزها در هر محفلی که می‌نشینی صحبت از گرانی است:

...راستی فهمیدید قیمت گوجه فرنگی چقدر شده است؟

... دیروز سیب خریدم کیلویی ۱۸۰۰ تومان.

این وضع کی می‌خواهد تمام شود؟

...راستی فهمیده‌اید ماست هم ۱۵۰ تومان گرانتر شده؟ قبل از عید که صد تومانی گران شده بود! باز هم ۱۵۰ تومان دیگر اضافه‌اش کردند.

...قیمت مرغ را که دیگر نگو! شده ۳۰۰۰ تومان.

و...

به نظر شما این گرانی ها غیرطبیعی است؟

به نظر شما باید آنقدر مرغ وارد کرد که قیمتش بشود ۱۵۰۰ تومان؟

آیا کار درستی است که دولت قیمت میوه و سبزی و مواد پروتئینی را پایین بیاورد؟

و آیا اگر این کار را بکنند تورم کاهش پیدا می کند؟

حقیقت این است که گرچه من هم می‌دانم و شما هم می‌دانید که در حال حاضر بخش قابل توجهی از گرانی قیمت میوه و سبزی و بسیاری از کالاهای کشاورزی تقصیر تولید کننده نیست و تولید کنندگان واقعی سهم اندکی از این افزایش قیمت‌ها دارند و بیشتر سود این بخش نصیب واسطه‌ها می‌شود، اما این واقعیت را نیز نباید فراموش کرد که اگر قرار است در جامعه تورم وجود داشته باشد، چرا فقط تیر انتقادهایمان باید در قلب بخش تولید بنشیند؟ آیا شما این روزها درد دل تولید کنندگان مواد لبنی و کارخانه‌های تولید شیر و ماست را شنیده‌اید؟

آیا درست است که ما برای مخفی کردن تورم موجود در جامعه بر بخش تولید فشار آوریم و برای تظاهر به عدم وجود تورم، بازار اشتغال را دچار مخاطره کنیم؟ و آیا صحیح است که به منظور پایین نگهداشتن نرخ تورم موجود در جامعه، به واردات و نیز محصولات خارجی اجازه تسخیر بازارهای داخلی را بدهیم و تولید کنندگانی را که بخش قابل توجهی از بار اشتغال را بر دوش دارند، به خاک سیاه بنشانیم؟

آیا هیچ نگاهی به وضعیت سرمایه گذاری در بخشهای تولید و صنعت انداخته‌ایم تا ببینیم مراکز اشتغال موجود در جامعه ما چه وضعیتی دارند و چه حجم سرمایه گذاری در این بخش صورت می گیرد؟

مگر غیر از این است که اکثر واحدهای تولیدی ما به دلیل تورم موجود در جامعه و شرایط رکود تورمی امکان رقابت را از دست داده و از نفس افتاده‌اند؟ و آیا آماری در اختیار داریم که ببینیم واحدهای تولیدی ما با چند درصد ظرفیت کار می کنند؟

به هر حال یک نفر باید به این سوالات پاسخ بدهد.

درست است که کمر مردم زیر بار تورم خم شده، اما سیلی آن را نباید به گوش تولید کننده نواخت و او را مورد تهدید قرار داد. همه آنها که متولیان بازار کار هستند و در کارآفرینی نقش دارند باید مورد حمایت قرار بگیرند تا مشکلات اشتغال به سر و سامانی برسد، اما پس از بروز هر فشار تورمی در جامعه متولیان امر به جای آنکه دلایل ایجابی تورم را پیدا کرده و ریشه‌های آن را بخشکانند، بر تولید کننده و بخش تولید فشار می‌آورند تا محصولشان را گران نکنند و طبیعی است که چنین وضعیتی به مرگ تولید و مآلاً مرگ اشتغال خواهد انجامید.

به یک مثال ساده توجه کنید.

سرمای زمستان سال گذشته بسیاری از باغداران و حتی دامداران را مورد تهدید جدی قرار داد. در همین منطقه شمال بخش قابل توجهی از باغهای مرکبات آسیب جدی دیده‌اند. درختها خشک شده اند و دیگر ثمر نمی‌دهند و آنها که به امر باغداری اشتغال دارند،

نامه های بدون واسطه

محاصره شده در میان درد

زنی هستم ٤٧ ساله، همسرم مدت یک سال است که به علت سکته مغزی در بستر بیماری است. حقوق اندکی از بازنشستگی دریافت می کند که به علت وامهای عدیده‌ای که گرفته‌ایم کمتر از پنجاه هزار تومان دریافتی دارد.

متاسفانه خانه ملکی هم نداریم و مستاجریم. ٤ فرزند هم دارم که دو نفر آنها کار می کنند اما چون قراردادی یا استخدامی نیستند جمع حقوق آنان به چهارصد هزار تومان هم نمی رسد. دو فرزند دیگرم محصلٍ هستند. همسرم قادر به حرکت نیست و صرفاً هزینه‌های پانسمان و فیزیوتراپی او رقمی حدود سیصد هزار تومان در ماه است. شما خودتان حساب کنید که ما چه می کشیم و چگونه می‌توانیم با مخارج زندگی کنار بیاییم؟ باور کنید فرزندانم که بسیار هم قانع هستند سالی یکبار هم لباس نمی خرند. با سیلی صورتمان را سرخ نگه می‌داریم اما دیگر مانده‌ایم که چه کنیم؟ پس از پرداخت اجاره و هزینه‌های درمان برای خورد و خوراک عادی و کاملاً فقیرانه هم چیزی برایمان نمی‌ماند. خودم مانده‌ام که با گرفتاریهایم چه کنم؟ آیا در بین هموطنان مسلمانم کسی هست که یاریم کند؟

ر - ط - تهران

چند کلمه قصار

- آدمهای پابرهنه ریگ به کفش ندارند.
- بعضی ها خودشان را بسته‌اند، و بعضی ها وابسته‌اند.
- وقتی چشم از آه اندوه مرطوب شود، بدانید که به زودی بغضی می ترکد.
- روحی که با قرصهای مسکن آرامش پیدا می‌کند، عذاب وجدان دارد.
- نخ محبت از طناب تنفر محکمتر است.
- امید مثل عشق است، هیچگاه نمی‌میرد.

فرستنده: نورالله خواجات - اهواز

چشم سر و چشم دل

گویند که: مردی نزدیک پارسا مردی کیسه پر درم دست گرفته، گفت: یا استاد! دلم تاریک شده، مرا پندی ده.

گفت: اندر آن کیسه چه داری؟

گفت: درم. گفت: چند است؟ گفت: هزار درم. چیزی خواهم خرید. گفت: سر کیسه باز کن. باز کرد. یک درم این پارسا مرد برگرفت، گفت: پیش آی. پیش تر آمده آن درم بر چشم وی نهاد. گفت: چشم باز کن و بنگر. گفت: این درم بر چشم منست، نمی‌بینم. گفت: ای مرد! یک درم بر چشم سر نهادی دنیا را نمی‌بینی پس هزار درم بر دل نهادی پنداری که چشم دل تاریک شده است عقبی می نبینی؟!

از بستان العارفین و تحفة المریدین

فرستنده: عباس عابد - اندیشه

آیا قیمت‌ها ثابت بوده‌اند؟

من یک بازنشسته هستم که باور کنید با حقوق بازنشستگی حتی قادر نیستم ماه را به نیمه برسانم و جالب اینکه دولت محترم با وجود همه شعارهایی که در مورد حمایت از اقشار آسیب پذیر مطرح می کند، عنایت چندانی به ما ندارد. اگر یادتان باشد سال گذشته دولت محترم اعلام کرده است که قیمتها را ثابت نگه داشته است. بنده به همراه این نامه دو فیش گاز برایتان ارسال می کنم. اولی مربوط به فاصله زمانی ۸۵/۹/۱۱ تا ۸۵/۱۱/٦ است که کارکرد کنتور ٤٢١٩ مترمکعب در آن ثبت شده. در این فاکتور که مربوط به دو ماهه سال ۸۵ است بهای گاز مصرفی ۳۳۷۵۲۰ و عوارض شهرداری ۱۰۱۲٦ و آبونمان ۸۳۵۳ و مبلغ قابل پرداخت پس از کسر مانده هزار ریال، ۳۵٦۰۰۰ ریال است.

آینده روشنی برای اقتصاد خود نمی بینند. چه کسی به فکر آنهاست؟ گرمایی که بلافاصله پس از سرمای سخت زمستان سال گذشته دامنگیر کشور شد و کم بارانی و کم آبی بخش قابل توجهی از اقتصاد کشاورزی ما را مورد تهدید جدی قرار داده است. آیا مسوولی به فکر جبران زیانهای این بخش بوده است و یا خواهد بود؟

قدر مسلم نمی توان گفت که گرانی میوه و سبزی و افزایش قیمت آن بدون هیچ اما و اگری به نفع تولید کننده است، اما همچنان که داغ شدن بازار مسکن و سودآوری فراوان این بخش موجب هجوم و گسیل نقدینگی موجود به این بخش شده و همه را بساز و بفروش کرده، سردی بازار کار و تولید و صنعت و کشاورزی هم شاغلان این بخشها را دلسرد می کند و بی رونقی این بخش موجب فرار سرمایه از بخش تولید خواهد شد. اینکه دولت اعلام کند به زودی مرغ ارزان وارد می کند یا برنج فراوان از خارج می خرد و یا تعرفه های واردات را کم می کند تا مصرف کننده کالای ارزانتری بخرد، هیچ کدام اقدامهای اصولی به حساب نمی آید. در حقیقت ابن بخشنامه ها و اعلامیه ها رد گم کردن است. این ظلم آشکاری است که ما به شاغلان و سرمایه گذاران بخش زمین و مسکن و به دلالان و بورس بازان این بخش اجازه دهیم تا از سودهای کلان و بی حساب و کتاب بدون پرداخت هیچ مالیاتی بهره ببرند و بازار زمین و مسکن را هر روز داغتر از روز قبل کنند و به شاغلان سایر بخشها بگوییم شما تحمل پیشه کنید و از موجودی جیبتان بردارید چرا که دولت نمی خواهد قیمت مرغ و تخم مرغ و سبزی و میوه به دلیل اعتراضهای مردم افزایش پیدا کند؟ این سخن به هیچ وجه به معنای آن نیست که گرانی چیز خوبی است و یا افزایش قیمت ها به مردم فشار وارد نمی کند، بلکه دولت اگر می خواهد کالاهای سبد خانوار با وجود افزایش هزینه های تولید ارزان تمام شود، بهتر است از جیب خودش خرج کند، نه از جیب سرمایه گذار و تولید کننده و کشاورز و کارخانه دار.

دولت اگر می خواهد به کارمندان و کارگرانش لطفی بکند، متناسب با حداقل نیازهای آنان به آنها حقوق بدهد. خودش مرغ و گوشت و برنج و حبوبات بخرد، قیمت واقعی آن را به کشاورز و دامدار و تولید کننده بپردازد و به هر قیمتی که دوست دارد آن را بین کارگران و کارمندان و بازنشستگانش توزیع کند. در غیر این صورت همه تولید کننده ها، همه کشاورزها، همه کارخانه دارها و همه سرمایه دارها همچنان و فقط و فقط زمین خواهند خرید و فروخت و ساختمان خراب کرده و خواهند ساخت و بساز و بفروشی به صورت تنها امکان فرار از کوچک شدن سرمایه ها و فقیر تر شدن آدمها همچنان گسترش خواهد یافت.

والبته در چنین آشفته بازاری حتی تولید کنند گان واقعی مسکن هم از بازار تولید فراری خواهند شد. ■

قبض دیگر دقیقاً مربوط به همان فاصله زمانی یعنی ۸۶/۹/۱۲ تا ۸۶/۱۱/۱۸ است. کارکرد کنتور ٤٤٠١ (کمتر از کارکرد کنتور قبلی)، بهای گاز مصرفی ۱٦۱۳۲۵۰، عوارض شهرداری ٤۸۳۹۸ و آبونمان ۱۰۰۲٤ است مبلغ قابل پرداخت پس از کسر هزار ریال، ۱٦۷۲۰۰۰ ریال شده است. همانگونه که ملاحظه می فرمایید، تفاوت این دو رقم بیش از چهارصد درصد افزایش را نشان می دهد. چگونه مسوولین محترم ادعا می کنند که قیمتها ثابت مانده است؟ ما که پس از ۳۰ سال خدمت صادقانه حال باید با اندک حقوق بازنشستگی امرار معاش کنیم، چه راهی پیش پایمان باقی می ماند؟

بایرام مراد افشین – بجنورد

عشیری کیست؟

چندی پیش تلویزیون برنامه‌ای داشت که در آن تعدادی هنرمند از قبیل کارگردان، بازیگر، فیلمنامه‌نویس، تهیه‌کننده و فیلمبردار دور هم نشسته بودند. محور اصلی بحث فیلم های پلیسی بود. یکی از حاضران در کمال بی اطلاعی فرمودند که ما در ایران نویسنده داستان پلیسی نداریم. ضمناً ایشان از آگاتا کریستی تعریف و تمجید بسیار کردند. می خواستم بگویم که آیا ایشان نام امیر عشیری را نشنیده‌اند یا داستانی از او نخوانده‌اند؟ بد نیست خدمتشان عرض کنم آقای امیر عشیری یکی از داستان نویسان پرکار قصه‌های پلیسی در ایران بودند که چند دهه با مطبوعات و بخصوص با همین مجله اطلاعات هفتگی همکاری داشته‌اند. امیدوارم با این توضیح این نقیصه جبران شده باشد.

غلامعلی چریکی – گچساران

جاده‌های کرمانشاه خوب است

در نوروز امسال به شهرها و استانهای زیادی سفر کردم. از جمله دزفول، اهواز، ایلام، خرم‌آباد، اندیمشک، شوش و دیگر شهرهای بین راه.

اما آنچه که در این سفرها آزارم داد، وضعیت نامناسب جاده‌های بین شهری بود. جاده‌های بسیار باریک، با کیفیت پایین که درصد تصادفات را به میزان قابل توجهی بالا می برد. اما نکته جالب این است که به محض ورود به استان خودمان، در جاده به من احساس امنیت و آسودگی دست داد، که به مانند آن در خارج از حوزه استحفاظی استان کرمانشاه تجربه نکرده بودم. به جرأت می توانم بگویم که ۹۰ – ۸۰ درصد راههای بین شهری این استان پهن و یا دوبانده بوده و از کیفیت بالایی برخوردار می باشند.

لذا جا دارد از کارکنان و مدیریت محترم اداره راه و ترابری این استان تشکر کنم و از وزارت راه بخواهم که به وضعیت راههای دیگر استانها هم توجه کنند.

صبا مهربانی فر – کرمانشاه

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به نامه‌های شما عزیزان:

* * *

حسین رحمان نتاج – سرخرود

من هم برای شما سال خوبی آرزو دارم. موفق باشید.

صمد خادمی – سوادکوه

شما باید پاسخ نامه خود را و اصولا سرنوشت نامه‌ای را که برای رئیس جمهور محترم فرستاده‌اید از دفتر ارتباطات مردمی رئیس جمهور بخواهید. شادکام باشید.

غلامحسن اخوان – شهریار

من هم به شما درگذشت مادر شهیدتان را تسلیت می گویم.

حسین – ق – ؟

نامه تایپ شده شما را دیدم. هرچه نگاه کردم در نامه شما چیز خاصی ندیدم که موجب شود شما با نام مستعار با بنده صحبت کنید. شما که مسوول تبلیغات یکی از مساجد شهر هستید، قاعدتاً هیچ اکراهی از معرفی خود نباید داشته باشید. پیشنهادهای شما را خواندم و حتی الامکان از آنها استفاده خواهم کرد. از ابراز لطف شما هم متشکرم.

فاطمه کیخسروی – تهران

از لطف شما متشکرم و من هم به شما نوروز را تبریک می گویم. خدا پدرتان را رحمت کند. برگه ضمیمه نامه را به مسوول جدول سپرده‌ام تا در مسابقه شرکت دهد.

ایرج کریمی – ژاپن

با توجه به آنچه که در نامه نوشته‌اید، با اینکه رسم ندارم در این ستون هیچ پیامی به چاپ برسد، اما برای اولین و آخرین بار سه پیامی را که برای همسر و فرزندانتان فرستاده‌اید و دستتان از آنها کوتاه است، چاپ می کنم. ان شاءالله که دوران دوری به سر رسد.

۱– تمام هستی‌ام مرضیه عزیز و همسر وفادارم قشنگ‌ترین صدای زندگی‌ام، همیشه در قلب منی، دوستت دارم.

۲– حسن پسر عزیزتر از جانم، سالروز تولدت را به تو تبریک می گویم و هزاران شاخه گل تقدیم تو می کنم.

۳– عسل عزیز، دختر مهربان و بامحبت که به زودی پنج ساله می شوی، سالروز تولدت مبارک. امید که به زودی تو را در آغوش بگیرم.

محمدرضا شاهد – سورک

از ابراز لطف شما متشکرم. کارت خبرنگاری جدید شما صادر شد. موفق باشید.

تو را از سه خوی ناپسند نهی می کنم: رشک، آز و تکبر

● حضرت محمد(ص)

ایران و جهان

- ❋ دبیرکل اوپک، تحریم ایران را به ضرر اقتصاد جهان دانست.
- ❋ ۱۰۰ قاضی ویژه، مسوول رسیدگی به پرونده‌های اقتصادی شدند.
- ❋ یک قاضی هلندی شکایت مسلمانان این کشور را از سازنده فیلم ضداسلامی فتنه رد کرد.
- ❋ ساکنان ابوموسی از پرداخت سود بازرگانی معاف شدند.
- ❋ وزیر دفاع: موشک‌های ایران فقط متجاوزان را تهدید می کند.
- ❋ حضور مقتدا صدر در ایران تکذیب شد.
- ❋ آمریکا خواستار مذاکره با ایران درباره عراق شد.
- ❋ بوش و پوتین خواستار پایبندی ایران به قطعنامه‌های شورای امنیت سازمان ملل شدند.
- ❋ هوگو چاوز یکبار دیگر از ایران پشتیبانی کرد.
- ❋ قیمت سیمان چهار برابر شد.
- ❋ خاتمی و کروبی خواستار بازشماری آرای تهران شدند.
- ❋ از بلاروس هم گوشت وارد کردیم.
- ❋ شایعه برکناری دانش جعفری از وزارت اقتصاد و دارایی قوت گرفت.
- ❋ رشد قیمت‌ها در ایران ادامه دارد.
- ❋ وزارت رفاه مکلف به تعیین خط فقر شد.
- ❋ مشکل گردشگری، سرویس بهداشتی اعلام شد.
- ❋ مرزهای عراق به روی زایران ایرانی بسته است.
- ❋ اتاق بازرگانی رشد نقدینگی را در سال جاری بیش از ۴۰ درصد دانست.
- ❋ مالکی، مقتدا صدر را تهدید کرد.
- ❋ اخوان المسلمین مصر انتخابات را تحریم کرد.
- ❋ دبیرکل سازمان ملل در مورد وضعیت بحرانی سودان هشدار داد.
- ❋ مردم ترکیه از حزب عدالت و توسعه حمایت می کنند.
- ❋ ببرهای تامیل وزیر راهداری سریلانکا را کشتند.
- ❋ شهرک صدر بغداد باز هم بمباران شد.
- ❋ آلمان به نیروهای نظامی لیبی آموزش نمی‌دهد.
- ❋ آخرین دیدار بوش و پوتین در سوچی انجام شد.
- ❋ پ.ک.ک باز هم گروه تروریستی اعلام شد.
- ❋ مشرف در کابینه مخالفها سوگند یاد کرد.
- ❋ حماس با استقرار نیروهای خارجی در غزه مخالفت کرد.
- ❋ اسرائیل در جنوب لبنان مانور نظامی برگزار می کند.
- ❋ موگابه درصدد ادامه ریاست جمهوری در زیمبابوه است.
- ❋ یکی از اعضای ستاد انتخاباتی هیلاری کلینتون استعفا داد.
- ❋ مخالفان چین موشک المپیک را در پاریس خاموش کردند.
- ❋ اعلام شد که اردن، عربستان، اسرائیل و آمریکا در ترور عماد مغنیه نقش داشتند.
- ❋ عراق ۵۵ فروند بوئینگ خریداری می کند.

تفسیر سیاسی

حسن فتحی

WWW.hasanfathi.blogfa.com

تبت، سرزمین اشغالی

حمله به مشعل المپیک پکن در شهر لندن توسط تبتی ها، این واقعیت را آشکار ساخت که اوضاع در تبت ناآرام است و تبتی هایی که به حالت تبعید در گوشه و کنار جهان، خصوصاً هند زندگی می کنند، درصدند با بهره گیری از المپیک پکن، صدای اعتراض خود را از حکومت کمونیستی چین به گوش جهانیان برسانند.

در سال گذشته، بارها **دالایی لاما** رهبر تبعیدی تبتی ها که در هند به سر می برد با سفر به کشورهای مختلف جهان از جمله آلمان درصدد برآمد، صدای اعتراض ملت خود را در جهان منعکس سازد، زیرا از سال ۱۹۵۰ که این سرزمین به اشغال نظامی چین کمونیست درآمد تاکنون اعتراضها و فریادها راه به جایی نبرده و این ذهنیت به وجود آمده بود که این ملت به فراموشی سپرده شده و چین توانسته مساله تبت را برای همیشه از اذهان بزداید!

اما حوادث هفته های اخیر در تبت، هند و گوشه و کنار جهان، یکبار دیگر بر این واقعیت صحه گذارد که با وجود تمام فشارها، سرکوبها و محدودیت‌ها، مردم این سرزمین آرام ننشسته و دست از مخالفت و مبارزه با پکن برنداشته‌اند.

با این همه، سوال اصلی این است که آیا این اعتراضها و مخالفت ها می تواند پکن را وادار به پذیرش خواسته‌های مردم تبت کرده و یا اینکه چینی ها فشارها را افزایش داده و از این فرصت برای تشدید سرکوبها استفاده خواهند کرد؟

چین از جمله کشورهایی است که به دلیل نقض حقوق بشر، خصوصاً نقض حقوق اقلیت‌ها، همواره با اعتراض جوامع بین المللی مواجه شده است.

کمونیست‌های چین که در سال ۱۹۴۹ در این کشور به قدرت رسیدند، گامهای بسیاری برای رشد و توسعه اقتصادی برداشته و توانسته‌اند طی سالهایی که قدرت را در دست داشته‌اند، گامهای موثری در راه یکپارچگی پکن بردارند. گرچه چین توانسته از نظر اقتصادی موفق بوده و به جایگاه بالایی در جهان دست یابد، اما در زمینه توسعه سیاسی، نه تنها هیچ گام موثری برداشته نشده، بلکه در عمل نشان داده که حامی توسعه اقتصادی بدون در نظر گرفتن واقعیت‌های سیاسی است.

یکی از سرزمین هایی که نقض حقوق بشر و سرکوب ملت‌ها در آن به خوبی احساس می شود، تبت است. مردم تبت همراه با مسلمانان در ایالت سین کیانگ یا ترکستان شرقی از جمله ملت‌هایی هستند که پکن اجازه رشد و ترقی به آنها نداده و آنها را بیگانه می داند، لذا سعی کرده با بهره گیری از روشهای مختلف آنها را تحت فشار قرار داده و اصالت و استقلالشان را از بین ببرد.

از زمانی که کمونیست‌ها در چین به قدرت رسیدند، تا به حال سعی کرده اند با استفاده از حربه‌های مختلف بخش های جدا شده از این سرزمین را به سرزمین اصلی ملحق سازند. در این رابطه، آنها هم از سلاح و ارتش استفاده کردند و هم از دیپلماسی، به طوری که در سال ۱۹۵۰ با حمله نظامی توانستند تبت را به اشغال درآورده و با زور سرنیزه آن را ضمیمه سرزمین اصلی خود سازند. دو بخش دیگر که از راههای دیپلماتیک به خاک اصلی بازگشتند، هنگ کنگ و ماکائو بودند که سالها در اشغال انگلستان و پرتغال قرار داشتند. با این حال کمونیست‌ها نتوانستند با زور و تطمیع و حربه‌های مختلف، تایوان را ضمیمه خاک خود سازند.

پکن برای خاموش کردن مخالفت‌ها و یکسان‌سازی این سرزمین ها، خصوصاً مناطقی که از نظر فرهنگی، قومی و نژادی دارای اختلافاتی با سرزمین اصلی است، از روشهای مختلفی بهره گرفته که همین روشها اعتراض جوامع جهانی حقوق بشر را درپی داشته است.

یکی از این روشها که بیش از همه در ترکستان شرقی مسلمان نشین و تبت بودایی چشمگیر بوده، تغییر بافت جمعیتی است.

تغییر بافت جمعیتی از اقداماتی است که معمولاً توسط حکومت‌ها در مناطقی که دارای اقلیتی معترض است، صورت می گیرد تا هواداران دولت در این مناطق افزایش یافته، به اکثریت تبدیل شده و مانع فعالیت مخالفان شوند.

> **چینی‌ها با وجود اشغال تبت، نتوانسته‌اند خواسته‌های خود را به مردم این سرزمین تحمیل کنند**

در کنار اقدام به مهاجرت دولتی ها به این مناطق، می توان به مهاجرت معکوس اهالی بومی این سرزمین ها اشاره کرد، به گونه‌ای که از این طریق اهالی بومی را به دیگر مناطق اعزام کرده و وادار به سکونت در این مناطق می کنند.

این روش، شیوه جدیدی نیست که در این سالها مورد استفاده قرار گرفته باشد، بلکه در سالها و حتی قرنها قبل برای آرام کردن ملت‌ها به کار گرفته می شد و اختصاص به چین هم ندارد. به طور مثال روسها در آسیای میانه، هند در کشمیر و صربها در جمهوری‌هایی که اکثریت را در دست نداشتند، از این حربه‌ها بهره می گرفتند به گونه‌ای که یکی از مشکلاتی که جمهوری‌های شوروی پیشین و یا یوگسلاوی با آن دست به گریبان هستند، اقلیت‌های روس و صرب هستند که در راستای تغییر بافت جمعیتی در این جمهوری‌ها ساکن شده‌اند.

این اقدامات، همواره با اعتراض آشکار و یا خاموش بومی ها مواجه می شود. حتی گاهی اوقات این اعتراضها به طغیان عمومی منجر شده و به برخوردهای خونین میان ملت‌ها می انجامد. این وضعیت را این روزها در تبت شاهد هستیم.

اعتراضات مردمی

اعتراضات جدید مردم تبت از مارس (اسفند) آغاز شده و هنوز هم ادامه دارد. دولت چین با ایجاد محدودیت برای مردم و جلوگیری از ورود و خروج خارجی ها به تبت، عملاً درصدد منزوی ساختن این سرزمین در آستانه مسابقات المپیک که در آوریل برگزار می شود، برآمده است.

یکی از اقدامات دولت پکن، برخورد با طرفداران

دالایی لاما رهبر تبعیدی تبتی‌ها است. به همین دلیل، هر کسی که تصاویر او را در اختیار داشته باشد، بازداشت و محاکمه می‌شود.

در این راستا دو راهب که تصاویر دالایی لاما را داشتند، تحت بازداشت قرار گرفتند. باوجودی که دالایی لاما در هند به سر می‌برد و در تبت حضور فیزیکی ندارد، اما دولت چین حساسیت خاصی نسبت به تصاویر او داشته و مدعی است، دالایی لاما و حامیانش در سازماندهی مخالفان نقش دارند.

دالایی لاما که برنده جایزه صلح نوبل سال ۱۹۸۹ است، بارها این ادعای پکن را رد کرده است.

دولت چین قبل از آغاز ناآرامی‌ها در ماه مارس، مرزهای تبت را بسته و مانع حضور توریست‌ها در آنجا شده است. با این حال، چندی پیش از تعدادی از دیپلمات‌های خارجی خواست دیداری از این سرزمین داشته باشند، تا اوضاع را از نزدیک مشاهده کنند. البته این سفر با محدودیت‌های بسیاری مواجه شد، به گونه‌ای که آنها حق نداشتند خارج از محدوده تعیین شده حرکت کنند و با ساکنان به گفت و گو بپردازند. این محدودیت‌ها با اعتراض تعدادی از دیپلمات‌ها روبرو شد.

در همین حال، دولت پکن اقدامات خود را علیه فعالان حقوق بشر تشدید و یکی از آنها را به سه سال و نیم زندان محکوم کرد.

در اعتراض به آنچه در تبت در جریان است و اقدامات دولت پکن علیه فعالان و سازمانهای حقوق بشر، تعدادی از کشورها خواستار تحریم المپیک پکن شده‌اند. اگرچه نمی توان این مساله را از هم‌اکنون جدی گرفت، ولی در صورتی که سرکوبها استمرار یابد، می توان این مساله را مورد توجه قرار داد.

سرزمین تبت

تبت که در سال ۱۹۵۰ توسط ارتش چین به اشغال درآمد، سالها یک سرزمین مستقل و یا تحت سلطه استعمار بریتانیا بود. پس از آن تبت به یک منطقه و استان خودمختار در سرزمین چین تبدیل شد.

اگرچه چینی‌ها پس از تحویل گرفتن هنگ کنگ و ماکائو از انگلیس و پرتغال، سیاست یک کشور – دو نظام را پیش گرفته و همین وعده را به تایوانی‌ها دادند، اما درباره تبت، ترکستان شرقی و دیگر مناطقی که از نظر فرهنگی، مسلکی و قومی دارای اختلافات اساسی با پکن هستند، به هیچ وجه از خود انعطاف نشان نداده و ضمن ضمیمه ساختن کامل آنها، هرگونه سیاست مخالف چین را به شدت سرکوب کرده‌اند.

چین که از سال ۱۹۴۹ توسط کمونیست‌ها اداره می‌شود قبل از پیوستن هنگ کنگ و ماکائو دارای ۹۵۶۰۷۷۹ کیلومترمربع مساحت بود.

طبق قانون اساسی سال ۱۹۷۸ این کشور به ۲۱ استان، پنج ناحیه خودمختار نژادی و قومی و سه ناحیه شهری تقسیم شده که یکی از این نواحی خودمختار تبت با ۱۲۲۱۶۰۰ کیلومترمربع است. مرکز تبت شهر «لهاسا» است.

قسمت وسیعی از جنوب قاره آسیا، سرزمین پهناوری به نام شبه قاره هند بوده که تبت نیز بخشی از آن است. تبت را باید سرزمین کاهنان بودایی نامید که از شمال به چین، از جنوب به هند، از غرب به پاکستان و از شرق نیز به چین و برمه (میانمار) محدود می‌شود. در جنوب آن، سلسله جبال هیمالیا قرار داشته و دارای معادن غنی طلا است. جمعیت تبت حدود ۱۱ میلیون نفر تخمین زده شده، ولی یک سوم آن را کاهنان بودایی تشکیل می‌دهند که در معابد تحصیل و یا تدریس می‌کنند. تبت از قدیم تا ابتدای قرن بیستم به دلیل وضعیت خاص جغرافیایی حالتی منزوی داشت تا اینکه روسیه و انگلیس درصدد کنترل آن برآمدند.

حکمرانان تبت همواره خود را تابع هند می‌دانسته‌اند، ولی حضور استعمار انگلیس سبب شد سر چارلز بل به عنوان نماینده سیاسی این امپراتوری در تبت مستقر شود.

اولین برخورد منجر به جنگ میان چینی‌ها و مردم تبت دو هزار و ۲۲۰ سال قبل از میلاد صورت گرفت. درحالی که برخورد آشکار میان آنها از زمان سلسله تانگ آغاز شد. در این سالها روابط دو کشور با فراز و فرود همراه بوده است.

در قرن هفتم میلادی، پادشاه مقتدر تبت به نام «کومپو» خواستار باج و خراج از امپراتور چین می‌شود. در زمان این پادشاه، تبت تاسین کیانگ گسترش یافت. در این سالها از طریق رفت و آمد نظامیان چین و هندی‌ها، مذهب بودا وارد تبت می‌شود. در سال ۸۷۷ میلادی مرز دو کشور در نواحی لهاسا و سیان در ایالت شانسی مشخص می‌گردد. تا قرن نهم میلادی چین نفوذ چندانی در تبت نداشت. در قرن سیزدهم تبت به تصرف یکی از فرماندهان چنگیز درآمد، ولی انگلیس‌ها از نیمه اول قرن ۱۸ وارد تبت شدند. آنها درصدد برآمدند، از طریق میسیونرهای مسیحی بر نفوذ خود بیفزایند.

در سال ۱۹۱۴ نمایندگان انگلیس، تبت و چین در شهر سیملا قراردادی به امضا رساندند که در آن توافق شده بود چینی‌ها از دخالت در امور داخلی تبت خودداری کنند.

در ۲۰ ژانویه ۱۹۴۹ مجلس ملی و کابینه تبت به حضور و فعالیت چینی‌ها خاتمه داد. در همین راستا، ارتش چین در اوت ۱۹۵۰ در اطراف تبت استقرار یافته و از ۲۹ اکتبر دخالت در امور داخلی تبت را آغاز کرد.

به این ترتیب سرزمین تبت به اشغال چین کمونیست درآمد و بخشی از آن شد، اما با گذشت بیش از نیم قرن هنوز کمونیست‌ها نتوانسته‌اند خواسته خود را به تبتی‌ها تحمیل کنند. به همین دلیل هر از چند گاهی طغیان کرده و درصدد جدایی برمی‌آیند. این اعتراضات در آستانه المپیک پکن جدی‌تر شده است.

■

شما و جهان سیاست

جلال مرزبان

آینده خاورمیانه چگونه است، دمکراتیک، مردم‌سالاری یا دیکتاتوری؟

واژه خاورمیانه در قرن بیستم وارد فرهنگ سیاسی و عرصه سیاست شده و منطقه‌ای را دربر می‌گیرد که شامل بخش‌هایی از سه قاره آسیا، اروپا و آفریقا می‌شود. به همین دلیل خاورمیانه را نقطه اتصال سه قاره در جهان به حساب می‌آورند که دارای اهمیت استراتژیک است.

اکثر کشورهای این منطقه که سالها بخشی از امپراتوری عثمانی بوده و امروزه از کشورهای عربی هستند، به دلیل مشکل فلسطین با چالشی مواجه‌اند که دامنه آن به قرن ۲۱ نیز کشیده شده است.

خاورمیانه به دلیل کشف نفت و گاز، اهمیت بسزایی یافته و به یکی از کانونهای اصلی جنگ سرد میان دو ابرقدرت تبدیل شده است، زیرا جهان صنعتی نیاز مبرمی به سوخت‌های فسیلی که در این منطقه وجود دارد، پیدا کرده و مایل نیست ابرقدرت شرق را به خاورمیانه راه بدهد.

علاقه و توجه ابرقدرتها به این منطقه سبب گردید برای تغییر و جابه‌جایی حکومت‌ها و استقرار نظم مورد نظر خود در کشورها، در امور داخلی آنها دخالت کرده و از طریق کودتاها و تقویت افراد و احزاب وابسته به خود، مانع فعالیت و تحرک رقبا گردند. به همین دلیل پس از فروپاشی امپراتوری عثمانی – که خاورمیانه شاهد پیدایش نظم جدیدی بود – تا مقطع کنونی، از طریق اتحادیه‌های نظامی و یا قراردادهای امنیتی به تقویت دوستانشان پرداختند. به طوری که پس از جنگ جهانی اول پیمان سعدآباد شکل گرفت و پس از جنگ جهانی دوم نیز پیمان بغداد سپس سنتو ایجاد شد که در هر دوی آنها انگلیس و آمریکا نقش داشتند.

بافت سیاسی خاورمیانه در طول این سالها با استبداد و دیکتاتوری عجین گردیده و آنچه چندان مورد توجه قرار نداشته، مردم‌سالاری و دموکراسی بوده است و از آنجا که این افراد و حکومتها بهتر توانسته‌اند منافع جهان صنعتی و ابرقدرتها را حفظ کنند، علاقه چندانی برای تغییر بافت سیاسی کشورهای خاورمیانه دیده نمی‌شود.

چند سال قبل در تحقیقاتی که توسط سازمان ملل صورت گرفت، دلایل پیدایش این وضعیت مشخص و قرار شد گامهای اساسی در راه استبدادزدایی و مردم‌سالاری برداشته شود، اما موانع بسیاری بر سر راه این اصلاحات و رفرم‌ها وجود دارد که سبب گردیده تلاشها به ثمر ننشیند. زیرا یکی از دلایل پیدایش این وضعیت نابسامان سیاسی در خاورمیانه حکومتها هستند که بقایشان به ابرقدرتها و کمپانی‌های چندملیتی گره خورده است. در این ارتباط می توان به رژیم‌های قرون وسطایی عربستان، عمان، امارات، بحرین و دیگر کشورهای عرب خلیج فارس اشاره کرد.

در کنار آنها باید از دیکتاتوری‌هایی که تحت عنوان جمهوری‌های خانوادگی یا مادام‌العمر فعالیت می‌کنند نام برد که در کنار پادشاهی‌های قرون وسطایی، سدی نفوذناپذیر در مقابل اصلاحات و تغییرات به وجود آورده‌اند. از جمله این کشورها می توان از سوریه، مصر و لیبی نام برد.

تندرستی بهترین بخشش خداست. ● امام جواد (ع)

سه گانه

کیان فولادی

* چاقوی جراحی در دستان مهندس

یک شوک بزرگ اقتصادی در کشور در حال تولد است و کم کم دولت در حال پرده برداری از پروژه جدیدی است که قصد دارد توسط آن، اقتصاد کشور را متحول کند. رئیس جمهور این اتفاق را نامگذاری هم کرده است: جراحی بزرگ اقتصادی. به این ترتیب این دکترای عزیز راه و ساختمان قصد آن دارد تا با مشورت اقتصاددانانی که اطراف خویش دارد، در روزهای آینده چاقوی این جراحی را حرکت دهد و کاری را که کسانی که قبلاً بر صندلی او نشسته بودند، نتوانستند، به انجام رسانند. البته این جراحی اقتصادی در میان نزدیکان و اطرافیان رئیس جمهور هم مخالفانی دارد، اما ظاهراً تعداد کسانی که اجرای این عمل را مفید می دانند، بیشتر از کسانی است که می گویند انجام این جراحی، اقتصاد ایران را شوکه خواهد کرد. به همین دلیل هم هست که رئیس جمهور عزم کرده اند تا باز هم چند تن از اعضای کابینه را از قطار دولت پیاده کنند تا جا برای کسانی باز شود که در هدایت قطار، با رئیس جمهور همراه ترند. این جراحی اما، یارانه ها (سوبسیدها) را نشانه گرفته است و ظاهراً به ویژه یارانه هایی که از سوی دولت برای حاملهای انرژی (سوخت) پرداخت می گردد. دولت پس از بحث و بررسی به این نتیجه رسیده که به جای آنکه یارانه های انرژی را به طور غیر مستقیم به مردم بدهد، بهای سوخت را آزاد اعلام کند و تمام این یارانه را با شناختی که از قشرهای مختلف مردم دارد، میان آنها که نیاز بیشتری دارند تقسیم کند، چرا که معتقدند، این روزها بنزین، گازوییل و سایر سوختها به طور ارزان در اختیار تمام افراد جامعه قرار می گیرد و تمام عزیزان ایرانی، از آنها که ماهانه درآمدهای میلیونی دارند تا آنها که انتظار رسیدن تنها چند هزار تومان بیشتر را می کشند، به یک اندازه از این یارانه ها بهره می برند و اتفاقاً آنها که خودروی بیشتری دارند یا بیشتر از خودروهای شخصی استفاده می کنند، سهم بیشتری هم از این یارانه ها می برند و این عین بی عدالتی است. پس رئیس جمهور و دوستانش به این نتیجه رسیده اند که خوب است قیمت ها را آزاد کنیم تا آنها که پول بیشتری دارند، بهای واقعی سوخت را بپردازند و برای حمایت از آنها که درآمد کمتری دارند این یارانه ها را بین این کم درآمدها تقسیم کنیم. یارانه هایی که مبلغ آنها در سال به هزاران میلیارد تومان می رسد. این طرح البته به اینجا پایان نمی گیرد بلکه قصد نهایی دولت این است که اگر چنین طرحی با سرانجامی خوش همراه بود، بلافاصله تمام یارانه هایی را که به دیگر کالاها نیز می داده است قطع کند و آنها را تنها میان اقشار کم درآمد تقسیم کند تا از این راه آنها که پول بیشتری دارند، بیشتر پرداخت کنند و دست نیازمندان و اقشار ضعیف تر هم محکم تر گرفته شود. این فکر چنان زیبا و دلفریب است که در زمان تمام دولتهای پس از انقلاب هم می توان یا عین آن یا چیزهایی بسیار شبیه به آن را پیدا کرد، اما کسی نمی پرسد که چرا دولتهای گذشته هیچگاه به این راه نرفتند و جرأت و جسارت دست بردن به چاقو برای این اصلاح را نداشتند؟ علت بسیار روشن است و معلوم نیست چرا دولتمردان عزیز ما چشم بر این علت روشن بسته اند. متاسفانه و به هر دلیل تاکنون در ایران عزیز هیچ ساز و کار دقیق و قابل اعتمادی برای شناسایی اقشار مختلف مردم و میزان درآمد و مقدار احتیاج ایشان به کمکهای مالی دولت تولید نشده است و هر وقت که سخن از اقشار کم درآمد مطرح شده است تنها چند نام، چند باره تکرار شده اند. یکی اقشار تحت پوشش کمیته امداد، دیگری افراد تحت پوشش سازمان بهزیستی یا روستاییان و در نهایت کارمندان و کارگران. تمام آنهایی که تحت پوشش سازمان بهزیستی یا امداد امام خمینی (ره) قرار دارند اگر کنار هم جمع شوند، در برابر قشر بزرگ ضعیف اقتصادی ایران ناچیز و کوچکند و حمایت از این عده اندک مشکلی از انبوه ایرانیانی که در شرایط نامناسب اقتصادی به سر می برند حل نخواهد کرد. از سوی دیگر دست گذاشتن بر نام کارگران و کارمندان نیز، جز یک شعار شورانگیز نیست، چرا که اطلاعات کاملی از دریافتی های واقعی کارگران و کارمندان وجود ندارد، به ویژه که بسیاری از ایشان در واحدهای غیر دولتی و کوچکی کار می کنند که هیچ آمار و اطلاعات دقیقی از درآمد حقیقی آنها در دست نیست. از سوی دیگر در میان همین عده نیز هستند کسانی که درآمدهای مناسبی دارند، چرا که براساس قانون کار، تعریف کارگر تنها کسانی را شامل نمی شود که در کارخانه ها و پشت دستگاهها یا در مزارع مشغولند، بلکه از نظر قانون تمام کسانی که طی قراردادی، برای کارفرمایی مشغول به کارند، کارگرند، حال ممکن است کسی با عنوان قانونی کارگر، برای کارفرمایی کاری انجام می دهد که حقوق و دستمزد بسیار بالایی دریافت می کند و مدیرعامل یک کارخانه یا شرکت خصوصی باشد، اما برای مالک و سرمایه داری دیگر کار می کند. در میان کارمندان هم اوضاع بهتر از این نیست. فاصله حداقل و حداکثر دریافتی کارمندان دولت که میلیونها نفرند، هر چند براساس قانون نباید بیشتر از ۷ برابر باشد اما همگان می دانند که بندها و تبصره ها و راهکارهایی وجود دارد که دریافتی برخی کارمندان دولت را بسیار بیشتر از ۷ برابر عده ای دیگر قرار می دهد. پس تعیین عددی خاص، مثلاً ماهیانه فلان تومان، تا اگر کسانی بیشتر از آن درآمد دارند، از یارانه ها محروم شوند و اگر عده ای دیگر کمتر از آن دریافت می کنند، مستحق دریافت یارانه باشند، در اجرا نتیجه ای جز هرج و مرج نخواهد داشت، چرا که از درآمدهای واقعی مردم خبری نداریم. موافقان انجام جراحی خواهند گفت که اوضاع آنقدر هم که گفته می شود وخیم نیست و اگر دولت با تمام ابزارهایی که در اختیار دارد قصد یافتن این اطلاعات را داشته باشد، می تواند به چنین هدفی دست یابد، اما متاسفانه تجربه ثابت کرده است که این طرح ها گاهی در حد همان حرفها باقی می ماند و اگر به خاطر آوریم: در آخرین ایام ریاست جمهوری جناب آقای هاشمی، طرح بزرگی در دولت تهیه شد و دولت قصد اجرای آن را داشت به نام «فقرزدایی». هیاهوی بسیاری برای طرح برپا شد و امیدهای فراوانی ایجاد شد ولی امروز آیا می توانید هیچ نشانی از آن در نامه ها و مکاتبات یا تصمیمات مدیران عزیز پیدا کنید؟ طرح بزرگ و دیدنی توزیع سهام عدالت با هدف گسترش عدالت در همین دولت مطرح شد، اما آیا امروز به اهدافی که از این طرح در فکرها بود، رسیده ایم و آیا شناختیم کسانی که باید سهام عدالت را دریافت می کردند، یا باز هم تنها چند قشر خاص از آن بهره مند شدند و طرح به پایین ترین سرعت ممکن رسید؟ لایحه نظام هماهنگ پرداخت حقوق که آنهم با گستره ای ملی طراحی شد و قرار شد تمام کارمندان دولت، از آن بهره مند گردند اما امروز که میانه بهار ۱۳۸۷ است آیا هیچ یک از کارمندان دولت، چیزی از آثار این طرح را زیر زبان خود چشیده اند؟ و اینک تنها حدود یک سال از عمر مفید این دولت در یک دوران ٤ ساله باقی مانده است. آیا با این سابقه و شناختی که هست، امکان اجرایی شدن طرحی به بزرگی هدفمند شدن یارانه ها ممکن است یا خدای ناکرده، این آش هم شور خواهد شد یا نپخته رها می گردد. بنابراین با تشکر از تمام کسانی که این روزها در پی اجرای چنین طرحی در دولت به این سو و آنسو می روند، باید تقاضا کرد که اجرای آن را دست کم در این ایام فراموش کنند تا از ورود شوکی بزرگ به این اقتصاد تبدار جلوگیری شود.

طرح «فقرزدایی»، «توزیع سهام عدالت»، «نظام هماهنگ پرداخت حقوق کارمندان» اسامی هستند که سرانجام این طرح جدید را از همین امروز روشن می کنند

* چند دقیقه تا انفجار

از زمانی که به دلیل صرفه جویی در مصرف سوخت، کپسولهای گاز در صندوق عقب خودروها خوابیدند سالها می گذرد. فکری بکر که باعث شد تا ایرانیان به جای مصرف بنزین گران، از سوخت ارزانی استفاده کنند که میلیونها لیتر از آن را در زیر پاهای خود ذخیره دارند. از آن سالها تاکنون با استفاده از توان و تخصص کارشناسان ایرانی، کپسولهای ساخت ایران با ایمنی بسیار بالایی ساخته می شد به طوری که حتی در هولناک ترین و شدید ترین تصادفات رانندگی که برای خودروهای دارای مخزن سوخت گازی اتفاق افتاد، تقریباً هیچ کپسول گازی منفجر نشد و حتی صاحبان خودرو کم کم به این نتیجه رسیدند که استفاده از این خودروها و این کپسولها حتی باعث ایمنی بیشتر نسبت به خودروهای بنزین سوز خواهد بود، اما در پی سالها امنیت و اطمینان، خبرهای ناخوشایندی به گوش می رسد که هر مصرف کننده خودروی گازسوزی را به وحشت می اندازد. مدیرعامل شرکت تاکسیرانی معتقد است که مخازن تاکسیهای با سوخت CNG به طور ادواری و منظم مورد آزمایش و بازبینی قرار نمی گیرند و به دلیل رطوبت موجود در گاز، به مرور زمان این مخازن دچار خوردگی شده و از استقامت کمتری برخوردار می شوند و به این ترتیب پس از گذشت سالها از عمر این مخازن CNG، امروز خطرات عجیبی در کمین ١٤ هزار تاکسی با سوخت CNG نشسته اند که جان مسافران را هم هدف گرفته اند. شرکت اتوبوسرانی تهران و حومه نیز حدود یک هزار اتوبوس گازسوز خود را همچنان مورد استفاده قرار می دهد در حالی که همین خطر آنها را نیز تهدید می کند و از زمان آزمایش فنی این مخازن گاز اتوبوسها نیز مدتها گذشته است. معاون این شرکت می گوید، طبق قانون وزارت کشور مسوول بازبینی و کنترل این مخازن سوخت است ولی هیچ پیگیری از سوی آنها انجام نشده است! در شرایطی که هر ٥ سال باید مورد آزمایشات مختلفی قرار گیرند. البته ظاهراً مخازن سوختی که گاز از نوع LPG مصرف می کنند و بر روی تاکسیها نصب شده اند، هر ٦ ماه یکبار مورد بررسی و بازرسی قرار می گیرند اما آن ١٤ هزار تاکسی CNG بی سرانجام و رها در خیابانهای شهر در حال گردشند. مخازنی که از روز نصب تاکنون مورد هیچ گونه بازرسی قرار نگرفته اند و مانند بمبهای سیار در خیابانها به این سو و آنسو می روند. هنوز خوشبختانه هیچ حادثه ای روی نداده است و اطمینان به این گونه خودروهای گازسوز در بالاترین درجه ممکن است اما اینطور که پیداست زمان زیادی تا وقوع اولین حادثه باقی نمانده است که اگر روی دهد، سالها صرف انرژی و پول برای جلب حمایت مردم هم از چنگ خواهد رفت، چرا که در صورت بروز نخستین انفجار در چنین خودروهایی، اطمینان به آنها ناگهان دچار افت شدیدی خواهد شد. امری که سرانجام کاهش مصرف سوخت را نیز تحت تاثیر قرار خواهد داد.

بمبهای نارنجی رنگ سیار در خیابانها به این سو و آنسو می روند، در حالی که مردم به چشم دوستانی قدیمی به آنها نگاه می کنند

* نتیجه تعارف

رئیس سازمان نظام پزشکی چند هفته ای است که با شرکت در انتخابات مجلس، نماینده تهران شده است و این سازمان طبق قانون، وظیفه تعیین تعرفه های پزشکی را هم به عهده دارد. تعرفه هایی که سازمان مدعی بود تنها حدود ١٥ درصد افزایش یافته ولی وزیر بهداشت می گوید در برخی موارد ٤٠ درصد افزایش نرخ خدمات پزشکی انجام شده. شرکتهای بیمه اعتراض کردند و وزیر بهداشت هم با اینکه سازمان نظام پزشکی را طبق قانون مسوول تعیین نرخ می دانست، در هر مصاحبه به آنها توصیه می کند که از این افزایش ناگهانی خودداری کنند والا دولت دخالت خواهد کرد. اما ظاهراً پزشکان و سازمان نظام پزشکی کار خود را رها کرده اند و در حالی که وارد دومین ماه سال می شویم، نرخهای جدید از مردم مطالبه می شوند. وزیر بهداشت باز هم اوضاع را پیگیری می کند و به مردم خبر می دهد که تا نیمه اردیبهشت ماه، یعنی پس از حدود ٢ ماه از سال به مردم خواهد گفت که برای کنترل نرخ ویزیت پزشکان چه تصمیمی گرفته اند. جالب اینجاست که برای این افزایش نرخ غیرعادی از عهده هیچ کس هم کاری ساخته نیست، تا اینکه چند روز قبل مجلس وارد می شود و با چند فوریت، قانون را تغییر می دهد تا تعیین تعرفه پزشکان هم به دست دولت انجام گیرد! حال این قانون در حال طی مراحل رسمی است تا شاید چنین مسائلی به این سادگی، سرانجام پس از آنکه افزایش نرخهای پزشکان انجام شد و بعید است که بار دیگر کاسته شود، توسط قانون و به دست دولت، کنترل شود. یادمان نرفته که همین مجلسی که کنترل نرخ ویزیت پزشکان را انجام می دهد که در دوره بعد میزبان رئیس سازمان نظام پزشکی، به عنوان نماینده تهران خواهد بود، هر چند که باید شاکر بود که سرانجام مجلس چاره ای اندیشید و جلوی گرانفروشی را گرفت.

سازمان تامین اجتماعی
اجباری

در دعوای سازمان نظام پزشکی و وزارت بهداشت، آنقدر تعارف و رودربایستی اتفاق افتاد تا مجلس برای حل آن گام پیش نهاد

هیچ کس به بیماری تکبر و زور گویی دچار نمی شود مگر به سبب خواری و ذلتی که در نفس خویش احساس می کند ● امام صادق(ع)

نهاوند؛ پایتخت فراموش شده

گزارش از: محمود علی بخشی
تنظیم: داوود غرانوش

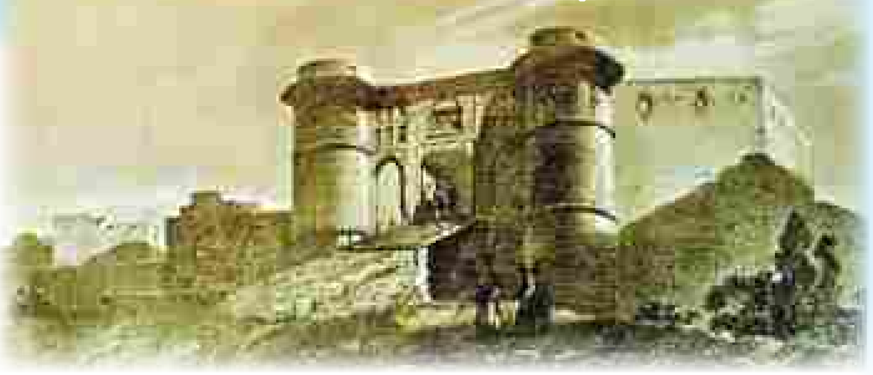

قلعه رویین دژ در نهاوند معروف بوده و خرابه های آن هنوز هم وجود دارد

سیمای تاریخی نهاوند

آیا تاکنون به شهر باستانی نهاوند سر زده‌اید؟ جایی که برخی عقیده دارند بانی آن نوح نبی علیه‌السلام بوده است. این شهر با آنکه در دوره‌های صفویه، افاغنه، افشاریه، زندیه، قاجاریه و... با افت و خیزهای فراوانی مواجه بوده، تا به امروز خود را سرپا و محفوظ نگه داشته است. گرد و غبارهای دوره صفویه (۹۸۴ – ۹۳۰ه.ق) نشان از خستگی مفرط این شهر می‌دهد.

نهاوند قلعه‌ها و معابد زیادی را در خود جای داده است، از جمله قلعه ساسانیان (رویین دژ) که عظمتش نشان از شهری محکم و استوار در آن دوران می‌دهد. این قلعه بزرگ و باستانی در دوره سلطنت شاه عباس اول به کلی ویران شده و قلعه دیگری به فرمان وی بر ویرانه‌های آن بنا شد.

نهاوند و عصر مس

گویند، براساس کاوشها و پژوهش‌های باستان‌شناسی در تپه گیان در جنوب غربی شهرستان نهاوند که نخستین بار و به صورت علمی توسط پروفسور رومن گیریشمن و ژرژ کنتنو مسوول موزه‌لوور پاریس در سال ۱۳۲۷ شمسی صورت گرفت، قدمت این منطقه با تکیه بر اسناد و اشیای مکشوفه تا شش هزار سال قبل از میلاد مشخص شده یعنی مقارن با دوره کالکولتیک یا عصر مس.

نهاوند در دوره ساسانیان، یکی از مراکز ایالات اسپهبد نشین هفتگانه بوده و دژ مستحکم «رویین دژ» در آن قرار داشته است، به گونه‌ای که اعراب به هنگام یورش به ایران فتح نهاوند را فتح الفتوح نامیدند.

معابد نهاوند

در نهاوند معابد زیادی وجود دارد که بسیار دیدنی اند از جمله معبد معروف لائودیسه که محل زندگی ملکه‌ای به همین نام و همسر آنیتوخوس سوم بوده است، به گواهی سنگ نبشته‌ای که متعلق به تاریخ قبل از میلاد است. گویند، این معبد در عصر سلوکیان بنا شده است.

نهاوند به گفته بزرگان

نهاوند به تبدیل حاء حطی به هاء هوز مخفف «نوح آوند» است، یعنی بانی آن نوح نبی (ع) بوده است.

یاقوت حموی در منجم البلدان می نگارد. نهاوند شهر بزرگی است به مسافت سه منزل از طرف جنوب همدان.

ابوالمنذر هشام را عقیده بر این است که وجه تسمیه نهاوند «لانهم وجد و همالاهی» یعنی آن را یافتند ساخته شد، همانگونه که حالا هست. در وجه تسمیه نهاوند بهترین وجه ناهیدوند بوده و ناهید یا زهره همان آناهیت و «ازارا» است که از ارباب انواعی بوده و کلدانیان آن را پرستش می کرده‌اند.

شهر نهاوند در سال نوزده و به روایتی در سال بیستم از هجرت توسط اعراب مسلمان فتح و دروازه ورود اسلام به این کشور عظیم و پهناور شد.

نهاوند، قطب گردشگری

نهاوند شهری است که با این همه سوابق، آثار باستانی و دیدنی های جالب می توانست یکی از قطب‌های توریستی و گردشگری این مرز و بوم باشد و مشکلات زیادی از جمله بیکاری را از دوش کشور بردارد.

نهاوند می تواند گوشه‌ای از تاریخ این مرز و بوم را در معرض دید جهانیان بگذارد و قلعه‌های بازسازی شده می توانند چشم‌انداز دید گردشگران باشند. حمام‌های بی‌نظیر تاریخی و مساجد زیبا و به جای مانده از دورانهای قدیم، همگی نشان دهنده صلابت، ایستادگی و دین‌داری مردم این شهر قدیمی است. وجود بازار سنتی و حفظ آداب و رسوم و گویش لری از ویژگی‌های شهر قدیمی نهاوند است.

موقعیت جغرافیایی نهاوند

نهاوند از شمال به شهرهای تویسرکان و همدان و از شرق به استان لرستان محدود است.

فاصله نهاوند تا تهران از مسیر ملایر، اراک ۴۵۲ کیلومتر و از مسیر همدان ۴۹۶ کیلومتر است. فاصله نهاوند تا همدان ۱۴۰ کیلومتر تا دوراهی کنگاور – کرمانشاه ۵۲ کیلومتر و از دوراهی تا کرمانشاه ۷۷ کیلومتر است. فاصله نهاوند تا کرمانشاه ۱۳۰ کیلومتر است.

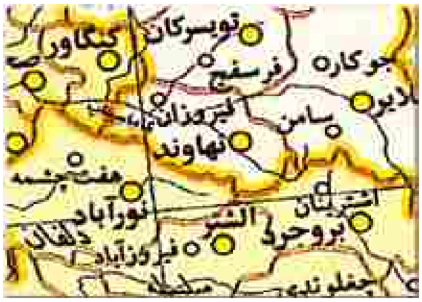

تقسیمات کشوری

در تقسیمات کشوری ایران، شهرستان نهاوند در مجاورت استان لرستان قرار دارد و براساس آمارگیری سال ۷۵ دارای ۱۸۴۱۶۰ نفر جمعیت بوده که هم اکنون بیش از دویست هزار نفر شده است. بیش از ۹۹ درصد از جمعیت نهاوند لر و لک و حدود یک درصد را ترکها و کردها تشکیل می دهند. نهاوند شامل چهار بخش به شرح زیر است:

بخش مرکزی شامل دهستان‌های شعبان، طریق الاسلام و گاماسیاب است. نقطه شهری نهاوند نیز شامل بخش خزل با دهستان‌های خزل شرقی و سلگی است. در نقطه شهری، فیروزان قرار دارد که بخش زرین دشت است و دهستان های فضل و گرین را شامل می شود. باز هم در نقطه شهری بزرول قرار دارد که شامل بخش گیان است و دهستان‌های سراب و گیان را دربر دارد.

هم اکنون شهرستان نهاوند دارای سه بخش و ۷ دهستان است.

افسانه گیل گمش و کوهستان زاگرس

کوهستان زاگرس که نهاوند در دامنه آن قرار دارد، تمدن‌های بزرگی را در کنار خود پرورده است. حدود شش هزار سال قبل در منطقه نهاوند، یعنی در قلب زاگرس به تمدن گیان می رسیم، در غرب زاگرس، یعنی بین النهرین

نمایی از شهر نهاوند و کوهستان های پربرف زاگرس

بازار شهر نهاوند

نیز تمدن‌هایی شناسایی شده‌اند که ارتباط آنها با یکدیگر هنوز بررسی نشده است. هنگامی که خمره سفالی با نقوش برجسته نبرد «گیل گمش» با حیوانات در نهاوند کشف می‌شود، می توان احتمال داد که مردم منطقه نهاوند با تمدنهای بین‌النهرین رابطه داشته و به داد و ستد فرهنگی و اقتصادی پرداخته‌اند.

باستان شناسان حماسه «گیل گمش» را متعلق به سومریان دانسته اند. قوم سومر، اگرچه دو هزار سال پیش از میلاد نابود شده‌اند، اما در هزاره سوم پیش از میلاد متمدن‌ترین قوم در جهان باستان به شمار می آمدند. در گیان نهاوند هم عصر با سومریان آثار برجسته‌ای ساخته شده است. از جمله سفال‌هایی به دست آمده که نشان می دهد اهالی گیان، سومریان را می شناخته‌اند و با آنان تبادل فرهنگی و اقتصادی داشته‌اند.

> برخی عقیده دارند که بانی شهر نهاوند نوح نبی علیه‌السلام بوده است

آب و هوا و اقلیم

آب و هوای منطقه نهاوند تحت تاثیر عرض جغرافیایی، ارتفاع از سطح دریا، جهت و امتداد کوهها و وزش بادهای محلی مختلف قرار دارد. براساس آمارهای منتشر شده، میانگین سالانه دما در منطقه نهاوند، در حدود ۷ تا ۱۲ درجه سانتی گراد است. سردترین ماه، دی ماه است با میانگین صفر تا ۵ درجه سانتی گراد و گرمترین ماه تیرماه است با میانگین ٦ تا ۲۵ درجه سانتی گراد. روند افزایش دما تقریباً دارای نوسان منطقی است به طوری که دی ماه تا تیرماه، بالعکس روند نزولی پیدا کرده و کاهش می یابد.

> خمره سفالی با نقوش برجسته نبرد «گیل گمش» با حیوانات، در نهاوند کشف شده است

بافت قدیمی شهر

بافت قدیمی شهر نهاوند ابتدا در منطقه پاقلعه بوده است، اما بعدها به تدریج به دامنه های جنوبی و خاوری کشیده شده است. پس از احداث خیابان سراسری در سال ۱۳۱۵ به تدریج بافت کالبدی شهر از نظم و ترتیب بیشتری برخوردار شد.

وسعت شهر نهاوند

برآوردهای آماری وسعت شهر را در سالهای ٦٥ – ٦٤ حدود ۱۳ کیلومتر مربع نشان می دهد. همچنین وسعت دهستان علیا ۳۷۷ و دهستان سفلی ٤٥۲، سلگی ۱۸۲ و خزل ٦٤٦ کیلومتر مربع بوده که مجموع وسعت شهرستان نهاوند را حدود ۱٦۷۰ کیلومتر مربع نشان می دهد.

گویش محلی مردم نهاوند

گویش مردم شهر نهاوند، نهاوندی و باقیمانده زبانهای کهن ایران است، اما گویش های مختلفی از جمله لری، فارسی، کردی و لک، ترکی و... در این منطقه تکلم می‌شود و دارای ساکنان بومی است.

نهاوند از نظرها دور افتاده است

شهر قدیمی نهاوند که خود را از لابلای تاریخ تا به این دوره حفظ کرده و دانشمندان نامدار و روحانیون مبارز زیادی را در خود جای داده و در انقلاب اسلامی هم نقش فراموش نشدنی و بزرگی داشته و همچنین دارای استعدادهای فراوان کشاورزی، علمی، فرهنگی و... است. هم‌اینک از نظرها دور افتاده است. جا دارد تا مسوولان خصوصاً مسوولان شهری نیم نگاهی هم به این شهر و معضلات جوانان این منطقه داشته باشند.

■

یکی از خانه های قدیمی شهر نهاوند

نوشته‌های ناب
سنگ آسمانی

خدایا!

تو خود می دانی در این دنیا انسان بودن و ماندن چه سخت است و چه زجری می کشد آن کس که انسان است و از احساس سرشار است.

دکتر علی شریعتی

◆ به کعبه گفتم تو از خاکی و منم از خاک، چرا باید به دور تو بگردم، ندا آمد تو با پا آمدی باید بگردی، برو با دل بیا تا من بگردم.

پرنده معصوم

◆ یکی از بزرگترین مشکلات آدمی این است که وقتی قوه درک کردن چیزی را ندارد، به جای اینکه سعی در درک آن کند، تحقیرش می کند!

صبا مهربانی فر

◆ در زندگی باران نباش که فکر کنند با منت خودت را به شیشه می کوبی، ابر باش تا منتظرت باشند که بباری

سیده فاطمه حسینی

◆ از پاسخ من معلم‌ها آشفتند و هرچه خواستند گفتند، اما هنوز معتقدم از جاذبه توست که سیب‌ها می افتند.

نورالله خواجات

◆ دانا آنچنان که می فهمد زندگی می کند، نه آنطور که دیگران می پسندند.

سکوت مبهم و بی‌انتها

◆ ایمان به طور قطع، عالی ترین وسیله معالجه غم است.

دیل کارنگی – ارسالی مریم پارسا

◆ یاد من باشد کاری نکنم که به قانون زمین بربخورد، یاد من باشد تنها هستم، ماه بالای سر تنهاییست.

سهراب سپهری – ارسالی ستاره دنباله‌دار

◆ هزاران دهقان دعای باران خواندند، ولی خدا با کسی بود که چکمه هایش سوراخ بود.

سیده مریم حسینی

◆ همیشه برای گلی خاک باش که اگر به اوج رسید، یادش نره ریشه‌اش کجاست!

الهام شیخ الاسلامی

◆ همچنان که لباس را از گرد و غبار می تکانیم، خاطرات را هم باید از کدورتها و رنجش ها پاک کنیم.

علی بیجن

◆ هر کاری با هراس آغاز می گردد، اگر ترس ادامه داشت با افسوس پایان می پذیرد و اگر شجاعت نمایان شد با عشق.

معصومه کاظمی

◆ زندگی زیباست، زشتی آنهم فقط تعبیر ماست، در مسیرش هم، هرچه زیباست، بی شک بخشی از تقصیر ماست!

زهرا مترجمی

◆ سکوت مبهم و بی انتهای نازنین، لطفاً با روابط عمومی مجله تماس بگیر و نشانی دقیق خودت را به ما بده منتظریم.

بشر خودخواه به دنیا آمده و این حس تا دم مرگ او را یار و معین است

«خوشبختی را باید جستجو کرد، نه آنکه در انتظار آن زمان را به بطالت گذراند»

رویای کاملیا

«هر گونه حادثه شومی که امکان آن منظور بود، برای کاملیا اتفاق افتاد. او مادرش را که تنها انسان علاقه‌مند به کاملیا بود، از دست داد. پدرش دائم‌الخمر بود و او را زیر مشت و لگد می‌گرفت. پس از مرگ مادر، پدرش او را با مردی که بیشتر از دو برابر کاملیا سن داشت، مجبور به ازدواج کرد. مردی که زندگی را نظیر پدرش دنبال می‌کرد. او هم کاملیا را به باد کتک می‌گرفت. تنها اتفاق شیرین برای کاملیا رویاهایش بود که هر از گاهی تنها با به ذهن آوردن آنها دلخوش بود. آیا او قادر بود تا حداقل بخشی از رویاهایش را تحقق بخشد؟...»

دکتر بهمن بهروزی

یک ازدواج بد

در مکزیک، حتی پس از ۱۸ سالگی هم دختر در کنترل پدرش است و در مورد کاملیا، این امر به این ازدواج ناخواسته انجامید. چرا که پدرش به خیال آنکه بتواند از یک مرد کاسب و ۴۵ ساله که همسرش را سالها پیش از دست داده بود، پولی به دست‌آورد، ترتیب ازدواج دخترش را با او داد. این درحالی بود که کاملیا که از هوش و توان ذهنی بالایی هم برخوردار بود، رویای راه یافتن به کالج و تحصیلات عالیه را در سر می‌پروراند. اما پدرش که با نبودن مادر دستی آزاد پیدا کرده بود، با تهدید و ارعاب و حتی اعمال خشونت کاری کرد که کاملیا به این ازدواج ناخواسته تن داد.

همانگونه که کاملیا پیش‌بینی می‌کرد، شوهرش، شخصیتی نظیر پدرش را داشت و تنها تفاوت آنها این بود که همسرش از وضعیت مالی بهتری برخوردار بود و البته هدف پدرش هم استفاده‌های مادی از این ازدواج نامناسب بود. درواقع از نظر اعمال خشونت و بددهانی، شوهرش چیزی از پدرش کم نداشت و خیلی زود ازدواج کاملیا و محفل خانوادگی‌اش به جهنم تبدیل شد. در این میان کاملیا صاحب یک نوزاد دختر شد، ولی شوهرش به جای استقبال از نوزاد و رفتار عاطفی بیشتر، کاملیا را متهم کرد که با آوردن این نوزاد سعی دارد تا از او سوءاستفاده‌های مادی بیشتری کند و بدین ترتیب رفتار او نه‌تنها بهتر نشد، بلکه خشونت و بددهانی بیشتری را نسبت به کاملیا اعمال کرد. تنها زمانی که شوهرش در خانه نبود و یا به خواب می‌رفت، کاملیا با خدای خودش خلوت می‌کرد و با دعا و التماس از خداوند می‌خواست تا او را از این وضعیت برهاند. درواقع نوزادش که نام ماریا را روی او گذاشته بود تنها نقطه روشن زندگی کاملیا بود و به عبارتی این چهره معصوم او بود که به کاملیا آرامش می‌داد. سر و صورت کبود کاملیا باعث شده بود که حتی همسایه‌ها هم به حال او تاسف بخورند. آنها در شهری مرزی به نام مکزیکالی زندگی می‌کردند که حدود ۲۰ کیلومتر تا مرز آمریکا فاصله داشت و چه شبها که کاملیا تا صبح در رویاهایش به فرار به آن سوی مرز همراه با دخترش می‌اندیشید، چرا که درآن صورت نه شوهر و نه پدرش قدرت این را پیدا نمی‌کردند تا کاملیا را بازگردانند. اما ماموران مرزی هر کس را که به صورت غیرقانونی از مرز عبور می‌کرد به سوی دیگر بازمی‌گرداندند، مگر آنکه در آن سوی مرز فرد آشنایی به کاملیا کمک می‌کرد و به وی پناه می‌داد که چنین کسی هم وجود خارجی نداشت، بنابراین کاملیا خود را محکوم به ادامه این زندگی که آن را برای خود ننگین تصور می‌کرد، می‌دانست. او علاوه بر خود، دلش برای ماریای کوچک هم می‌سوخت، چرا که برای او حتی زندگی ننگین‌تری را پیش‌بینی می‌کرد. دختر او ذره‌ای از عاطفه پدری بهره‌مند نشده بود.

همسایه دلسوز

کاملیا تعجب می‌کرد که چرا باید در زندگی با این همه بخت بد مواجه باشد، در حالی که او همواره سعی کرده بود مانند یک انسان زندگی کرده و کوچکترین حقی از کسی ضایع نکند. با این حال او امیدش را از دست نمی‌داد و همواره به خود نهیب می‌زد که اگر خداوند دری را به روی او بسته، قطعاً قصد دارد در دیگر یا پنجره‌ای را در مقابل او باز کند. بدین ترتیب یکسال دیگر از زندگی کاملیا سپری شد و او به ۲۰ سالگی رسید. در صورتی که ماریای زیبا و کوچک هم یکسالگی را پشت سر گذاشته بود. در این میان، یک روز پس از آنکه شوهر کاملیا عازم محل کسب و کار خود شده بود، بانویی که در آپارتمان مجاور زندگی می‌کرد و طی این مدت محبت‌های بسیاری به کاملیا کرده بود، با مشاهده سر و صورت خونین و کبود او که حکایت از خشونت شوهر بیمارش می‌کرد، دیگر تاب نیاورد و پس از ورود به آپارتمان کاملیا، او را به کناری کشید و گفت: «دختر... تو باید این شهر را ترک کنی، وگرنه سلامت خودت را از دست می‌دهی. مگر یک انسان، آن هم یک دختر بیست ساله تا چه اندازه تحمل این همه کتک خوردن را از یک مرد گردن کلفت می‌تواند داشته باشد؟... تو باید دست دخترت را بگیری و از مرز خارج شوی. من دختر عمویی دارم که در آن سوی مرز و در تگزاس زندگی می‌کند. من با او هماهنگ می‌کنم تا که یک شب در تاریکی، پس از آنکه تو از سیم‌های مرزی عبور کردی، او به سرعت تو را سوار کند تا ماموران مرزی به تو دست نیابند. فراموش نکن که این تنها فرصت تو در زندگی برای فرار از این جهنمی است که برایت به وجود آمده و اگر این فرصت از دست برود، تا آخر عمر باید با این وضعیت بسازی، ضمن آنکه دخترت هم حداقل آینده ای بهتر را پیش رو خواهد داشت.»

کاملیا در ابتدا برای پذیرفتن پیشنهاد همسایه انساندوست خود، قدری واهمه داشت. از طرفی او، از اینکه به دام ماموران مرزی گرفتار شود و وی را به شوهرش تحویل دهند، دچار وحشت شده بود. از جانب دیگر هم او داستانهای فراوانی از دختران جوان و فراری شنیده بود که در آن سوی مرز در دام سوءاستفاده‌کنندگان و آدم فروشان گرفتار شده و سرنوشت شومی را تجربه کرده بودند. با این همه او به خود نهیب زد که شاید پنجره‌ای که خداوند در مقابل او می‌گشاید، همین فرصت باشد و علی‌رغم نکات منفی، او باید تلاش خود را برای رهایی از این زندگی انجام دهد.

فرار بزرگ

سرانجام هماهنگی‌ها به عمل آمد و دخترعموی همسایه مجاور، خود ضمن تماس تلفنی با کاملیا، جزییات نقشه را برای وی شرح داد، از جمله اینکه چگونه پس از عبور از مرز پنهان شود و حتی چه لباسها و وسایلی برای خود و دختر کوچکش به همراه داشته باشد. آنگاه کاملیا به شوهرش گفت که شب را به اتفاق دخترش در منزل پدرش می‌گذراند و از آنجا که این کار را قبلاً بارها انجام داده بود و شوهرش هم بی میل نبود تا هرازچندگاهی خانه را خالی داشته باشد تا به عیاشی بپردازد، شکی در ذهنش به وجود نیامد.

کاملیا پس از غروب به جای آنکه به خانه پدرش برود، با اتومبیل بانوی همسایه، به نزدیکی‌های مرز رفت. در آنجا بانوی همسایه یک فرد راهنما و بلد را که قبلاً با او هماهنگ کرده بود و درواقع حرفه او در مقابل دریافت وجهی، عبور دادن افراد از مرز بود، به کاملیا معرفی کرد و بقیه کار به دست آن فرد راهنما سپرده شد. راهنمای مذکور کاملیا و نوزادش را از بیراهه به نقطه مرزی رساند و آنگاه از آنجا که او با ساعات عبور و مرور ماموران و رنجرهای مرزی آشنا بود، به کاملیا گفت که منتظر باشد تا لحظه مناسب فرا رسد. در آن نقطه قبلاً در سیم کشی مفری به وجود آمده بود، بنابراین زمانی که لحظه موعود فرا رسید، کاملیا و دخترش بدون دردسر از سیم‌کشی عبور کردند و در آن سوی مرز در نقطه‌ای که از قبل تعیین شده بود، پنهان شده و به انتظار نشستند. چند دقیقه بعد با روشن و خاموش شدن چراغهای اتومبیلی، آن هم به شکلی که از قبل تعیین شده بود، دخترعموی همسایه کاملیا پدیدار شد و به سرعت او و دخترش را سوار کرده و از بیراهه راه بازگشت را درپیش گرفت. نیمساعت بعد آنها به سلامت خود را در آپارتمان دخترعموی همسایه دلسوز کاملیا یافتند.

کاملیا در همان لحظه می‌دانست که سرنوشت برای او راه دیگری را درپیش گرفته، از طرفی هم می‌دانست که یافتن کار برایش آسان نخواهد بود.

فعالیت و کار

به کاملیا گفته شد که تنها راه نجات او کار و فعالیت است و باید بداند که مسوول سرنوشت خودش است.

اگرچه برای نخستین بار بود که کاملیا به تنهایی مسوولیت خود را در دست گرفته بود، اما از طرفی هم او بسیار باهوش و پرتوان بود. او ابتدا در یک مزرعه برای چیدن گوجه فرنگی مشغول کار شد. پس از سه ماه او به اندازه کافی پس‌انداز کرد که بتواند اتاقی برای خود و دخترش اجاره کند، اما رویاهای کاملیا چیز دیگری بود. او هنوز هم به رفتن دانشگاه و تحصیلات عالیه فکر می کرد و بیشتر از همه تصورش این بود که قادر است چنین تحصیلاتی را دارا باشد. اما چیدن گوجه فرنگی تا تحصیلات دانشگاهی فاصله فراوانی داشت. ضمن آنکه او از نظر داشتن مدارک اقامت هم در شرایط قانونی نبود و درواقع مشکلات در برابر کاملیا یکی و دوتا نبود و او باید تمام این مشکلات را پشت سر می گذاشت. به عبارتی تنها داشته او درحال حاضر همانا امید و رویاهایش بود و بس. در مزرعه گوجه فرنگی از آنجا که کاملیا هوش و توان ذهنی بالایی را به کارفرمایش نشان داده بود، او را در بخش مالی و حساب و کتاب مزرعه به کمک گرفتند. او در آن بخش با انسانهای قابل تری آشنا شد، از جمله حسابدار که جوانی ۲۷ ساله و تحصیلکرده و نامش «تام» بود و به کاملیا توجهی خاص نشان می‌داد. این توجه سبب شد تا کاملیا هم به او احساس دلبستگی داشته باشد و این رابطه دوجانبه، اگرچه محتاطانه پیش می رفت، اما امیدواریهایی را در دل کاملیا ایجاد کرده بود. او برای نخستین بار معنای واقعی عاطفه را پس از مرگ مادرش دریافته بود. رفته رفته پس از آنکه کاملیا اعتماد بیشتری نسبت به تام در خودش احساس کرد، وضعیت زندگی خودش را برای او شرح داد و تام به‌واقع از اینکه کاملیا از چنان بدبختی هایی عبور کرده بود، دچار بهت و حیرت شده بود و این وابستگی او را به کاملیا بیشتر کرد.

پایان آرزوها

اما یکروز همه آنچه کاملیا به عنوان امید، رویا و آرزو در سر پرورانده بود، همچون یک ساختمان ویران شده به تخریب کشیده شد، چرا که با هجوم ماموران مرزی و اداره مهاجرت به مزارع اطراف، از جمله مزرعه‌ای که کاملیا در آن مشغول بود، هر کسی که دارای کارت اقامت قانونی نبود، بازداشت و به سوی مرز حمل شد تا در همان روز، آنها را به کشور خودشان بازگردانند، اما آنچه کاملیا را در حین بازگشت به سوی مرز دچار وحشت کرده بود، شوهرش بود که به طور قطع در نقطه مرزی انتظار او را می کشید و سپس کتک و ضرب و جرحی بود که قطعاً کاملیا دچار آن می‌شد! این افکار سبب شد تا کاملیا محکم‌تر ماریا را در آغوش گیرد. گویی که در آغوش دختر یکساله و نیمه‌اش، پناهندگی می جست. وقتی که آنها به مرز رسیدند برای ثبت‌نام و وارد کردن سابقه در کامپیوتر، در برابر دفتری صف کشیدند. پس از انجام این کار آنها را از درب دیگری به بیرون هدایت می کردند و بعد از چند گام از دروازه کوچک مرزی آنها را به کشور خودشان بازمی گرداندند.

کاملیا پس از آنکه مشخصات خود و دخترش را به مامور مربوطه گفت، درنهایت غم و اندوه از درب پشت سر وارد محوطه شده و در آنجا یکباره چشمش به شوهرش افتاد که با چشمانی مانند دو کاسه خون به او خیره شده و در پشت دروازه مرزی ایستاده بود. کاملیا از ترس، ماریا را محکم در آغوش گرفت و با گامهای لرزان به سوی آخرین نقطه مرزی حرکت کرد و زیر لب گفت: «... خدایا خودم و ماریا را به دست تو می سپارم...» اما درست در لحظه‌ای که نگهبان مرزی دروازه کوچک را بر روی او می گشود، ناگهان یکی از افسران گارد مرزی با صدای بلند گفت: «کاملیا چاکریس کیست؟...» کاملیا با تعجب سر خود را به عقب برگرداند و دستش را به علامت شناساندن خود بلند کرد. مامور مربوطه به او گفت: «یک وکیل حقوقی فعلاً اخراج شما را به تعویق انداخته و باید برای صحبت با او به دفتر برگردید...»

پنجره‌ای باز می‌شود

کاملیا که جریان را نمی‌دانست با گامهای محتاط به دفتر اصلی بازگشت و ناگهان چشمش به تام افتاد که در کنار مردی کیف به دست ایستاده بود. وکیل که تام او را استخدام کرده بود، کاملیا را خطاب قرار داد و گفت: «خانم کاملیا چاکریس... آقای تام واندرز از شما تقاضای ازدواج کرده و بر طبق قوانین مهاجرت، مسوولیت شما را پذیرفته و شما می‌توانید در این کشور اقامت کنید.؟

کاملیا درحالی که چشمانش پر از اشک شده بود، سر خود را پایین انداخت و زمزمه‌کنان با خداوند گفت وگو کرد: «... پس پنجره‌ای که برایم بازکردی، همین است...»

خوشحالی کاملیا از دو جهت بود، یکی از اینکه از شر شوهر لات و شرابخوار خود خلاص شده بود و دیگر اینکه شخصی که مورد علاقه او بود، از او تقاضای ازدواج کرده بود.

البته همانگونه که وکیل دعاوی برای کاملیا جریان را روشن کرد، کار به این سادگی ها هم نبود. در ابتدا باید تکلیف ازدواج کاملیا با شوهرش مشخص می شد و بعد ازدواج میان کاملیاو تام صورت نمی گرفت، اما در این میان تام پیشنهاد جالبی داشت. او به کاملیا و وکیلش گفت که براساس شرحی که راجع به شوهر کاملیا شنیده، او فردی بسیار مادی است. ضمن آنکه علاقه چندانی هم به همسر و فرزندش ندارد. بنابراین تام وکیل را به آن سوی مرز فرستاد تا در ازای مبلغی که با توجه به اختلاف میان دلار و پزو (واحد پول مکزیک) چندان هم برای تام دردسری ایجاد نمی کرد، طلاق غیابی را میان کاملیا و شوهرش با موفقیت هر دو، برقرار کند.

چنین هم شد و مبلغ پیشنهادی از جانب وکیل، برقی به چشمان شوهر حریص و بدرفتار کاملیا انداخت و او در مقابل آن نتوانست مقاومت کند و در مدت ۴۸ ساعت حکم طلاق غیابی برای آن دو به امضای قاضی شهر رسید.

در جستجوی رویاها

علاقه تام به کاملیا و ماریا به قدری بود که خواسته‌های کاملیا که به صورت رویا آنها را برای تام مطرح کرده بود، یک به یک اجابت شد. بلافاصله پس از مراسم ازدواج، تام ترتیبی داد تا نام او را در دانشگاه تگزاس (T-U) ثبت کند.

تام پرستاری را استخدام کرد تا در مواقعی که کاملیا به تحصیل اشتغال دارد، از ماریا مراقبت کند. پس از حدود شش ماه و تکمیل زبان انگلیسی، نمرات کاملیا در دروس مقدماتی به قدری بالا بود که به او اجازه داده شد تا برای رشته دلخواهش اقدام کند و کاملیا هم بدون درنگ، پزشکی را انتخاب کرد. رشته‌ای مشکل که حدود هشت تا ده سال تا تکمیل مراحل مختلف به زمان نیاز داشت. اما تام نه‌تنها با انتخاب کاملیا شکلی نداشت، بلکه بسیار هم خوشحال شد و بدین ترتیب دوران تحصیل کاملیا آغاز شد.

۹ سال گذشت

۹ سال بعد کاملیا طی مراسمی دیپلم مخصوص جراحان مغز و اعصاب را دریافت کرد و با توجه به استعداد شگرفی که از خود نشان داده بود، مقامات دانشگاه به عنوان یکی از جراحان رده بالا به او امیدوار بودند و چنین هم شد و کاملیا به عنوان یکی از دانشجویان پرافتخار که بورسیه‌های مختلف را هم دریافت کرده بود، دوره جراحی مغز و اعصاب را هم به پایان رساند.

روزی که کاملیا برای نخستین بار قدم به بیمارستان بزرگ هیوستن در تگزاس می گذاشت، درست ده سال از آن شبی که ماریا در تاریکی شب از سیم‌کشی مرزی عبور کرده بود، سپری شده بود. او در برابر دروازه بیمارستان لختی توقف کرد و آنگاه دوباره جمله محبوب خود را تکرار کرد: «... خداوند اگر دری را ببندد، در مقابل دروازه‌ای را می گشاید...» آنگاه دکتر کاملیا چاکریس لبخندی زد و با گامهای مستحکم وارد سرسرای بیمارستان شد، درحالی که از بلندگوی بیمارستان این عبارت چند بار تکرار شد: «دکتر کاملیا چاکریس، لطفاً به اتاق جراحی مراجعه کنند...» ■

ایرانیان رسم بر این دارند که پرستش خداوند را بر قله‌های مرتفع بجا آرند ● هرودت

داستان زندگی

حق با «بی‌بی» بود

امروز - بعد از ١٤ سال - نفسی به راحتی کشیدم؛ حق با مادربزرگم بود.

براساس سرگذشت: کرشمه

تهیه و تنظیم: محسن طیب

از همان روزی که پا به دوران جوانی گذاشتم، از نوع نگاه مردم، تحسین آشناها و فامیل و چشمان پر از برق مردها، متوجه زیبایی خودم شدم. آری، من زیبا بودم... یک دختر خیلی زیبا و...، امیدوارم فکر نکنید که دارم برای خودم نوشابه باز می‌کنم، اما اگر بخواهم واقعیت را بگویم، باید بنویسم؛ «من جزو زیباترین دختران این مملکت بودم!»

به‌قول مادربزرگم که او را «بی‌بی» صدا می‌کنیم؛ «زیبایی در خانواده و فامیل ما ارثی بود» «بی بی» راست می‌گفت، کما اینکه غیر از من، نه‌تنها دو دختر بزرگترم، که تقریباً تمام دختران حتی زنان جوان فامیل نیز جزو زیباترین‌ها بودند اما... اما اگر نگویید «این دختره چقدر از خود متشکره!» باید بگویم من یه چیز دیگه بودم! ببینید من چقدر خوشگل بودم که خواهران «زیباروی» من بهم حسادت می‌کردند! مادرم گاهی اوقات روبرویم می‌نشست و موهایم را شانه می‌کرد و می‌خندید و می‌گفت: «با این خوشگلی که خدا به تو داده، فکر کنم بین خواستگارات باید با «دوئل» شوهر آینده‌ات را انتخاب کنیم...

و هر بار که مادر این حرفها را می‌زد، پدرم که از فرط علاقه‌مندی‌اش به من حتی باعث حسودی مادرم می‌شد (و شرح دق کردنش را به خاطر زیبایی من خواهید خواند) درست مانند اینکه یک عروسک را نوازش می‌کند با ظرافت مرا در آغوش می‌کشید و رو به مادرم که عاشقانه همدیگر را دوست داشتند می‌گفت:

- طلعت شاید مسخره‌ام کنی اما... نمی‌دونم چطوری بگم طلعت، اما این «کرشمه» آنقدر زیباست که من گاهی وقتها بخاطر زیباییش می‌ترسم...

و معمولاً پایان بخش این حرفها حرفهای «بی‌بی» بود که رو به پسرش و عروسش می‌کرد و با همان لحن مهربان و صمیمی‌اش می‌گفت:

- وا؟ زن و شوهر راستی راستی خل شدن... مردم آرزوشونه که دخترشون به قدر یک کف دست خوشگلی داشته باشه، اون وقت شما دو نفر از ترس و وحشت حرف می‌زنین...

و من که نفسم «بی بی» بود، خودم را برایش لوس می‌کردم و می‌گفتم:

- بی‌بی جان نکنه حسودی‌ات میشه؟!

و پیرزن که حتی اگر عکسهای بیست سالگی‌اش در دسترس نبود، باز هم می‌شد از همین چهره هفتاد ساله‌اش فهمید که در جوانی چقدر زیبا بوده، می‌خندید و با دسته بادبزن حصیری‌اش، به آرامی ضربه‌ای نثار بازویم می‌کرد و با خنده می‌گفت: «ببین دختره پررو چطوری سر به سر من می‌گذاره...!»

و اینگونه بود که به قول برادر بزرگم (که فرزند ارشد خانواده هم بود) همیشه می‌گفت:

- من اگه جای مامان و بابا بودم اصلاً تورو شوهر نمی‌دادم تا خنده و شوخی در این خونه تمام نشه...

من اما، همیشه نسبت به این جمله مادربزرگ حساسیت داشتم که می‌گفت:

- فقط آرزوم اینه که به اندازه یک تار مو از قشنگی و خوشگلی‌ات، بخت بلند و طالع خوب داشته باشی، که بدون «طالع خوب» زیبایی صنار هم ارزشی نداره دخترم...

و من که شاکی می‌شدم و می‌گفتم: «بی بی جون این حرفت منو می‌ترسونه!» او آه عمیقی از بن سینه سر می‌داد و می‌گفت:

- امیدوارم بختت هم مثل چهره‌ات قشنگ باشه، این که دعای خوبیه و ترسیدن نداره کرشمه جون؟

حق با مادربزرگ بود و با اینکه معنی حرفش را نیز می‌فهمیدم، اما نمی‌دانم چرا نسبت به این حرف آلرژی داشتم؛ هر چند که در آینده‌ای نه‌چندان دور، دلیل ترس و وحشتم را فهمیدم...

روزها از پی هم گذشت و من نیز با معدلی خوب دیپلم‌ام را گرفتم و آنقدر «خرخونی» کردم تا بالاخره در رشته مورد علاقه‌ام «پزشکی» در دانشگاه قبول شدم و... این یعنی آغاز دوران جدیدی در خوشبختی...

*

- انگار حق با مادرت بود کرشمه... راستی راستی باید بین این همه خواستگار خوب و خوش تیپ و آدم حسابی، مسابقه دوئل برگزار کنی تا بفهمی چه کسی لیاقت ازدواج با تورو داره...!

این را آن روزی گفت که همزمان و در یک بعدازظهر بهاری، پنج نفر برای آمدن به خواستگاری من، وقت گرفته بودند؛ برادرشوهر خواهرم، پسرعمه «زن دایی زینت» که یک شرکت بزرگ در اروپا داشت، پسر کوچک «آقای حمیدی» که از دوستان صمیمی و قدیم پدرم بود و پدر می‌گفت «تیلیاردره»، چهارمی را مادر پیدا کرده بود؛ «پسر اکرم خانم رو که یادته چند سال قبل رفت دانشگاه و مادرش مهمونی داد و دعوتمون کرد، خوبیش اینه که اونم پزشکی خونده و مثل خودت دکتره...»

پنجمی را اما خودم پیدا کرده بودم، پسر رئیس دانشکده‌مان بود! خواهر بزرگش که زن یکی از اساتید رشته خودم بود، قبل از ظهر همان روز به بهانه اینکه «قسمت آموزش دانشگاه» کارم دارد، مرا از کلاس «فیزیولوژی ۱» بیرون کشید و بعد از کلی مقدمه‌چینی رفت سر اصل مطلب و... از شما چه پنهان که وقتی داشت مقدمه چینی می‌کرد، خدا خدا می‌کردم که اسم «محسن» را به زبان بیاورد؛ یعنی پسر رئیس دانشکده که تنها برادرش بود! در همان مدت کوتاهی که در آن دانشکده درس می‌خواندم، یکی دو بار «محسن» را دیده بودم، اما دست کم بیست بار در موردش از زبان بر و بچه‌های دانشگاه حرف شنیده بودم، نه فقط به این دلیل که خیلی جذاب بود توجهم به او جلب شده بود، بلکه نوع تفکر و نگاهش به زندگی بود که مرا شیفته‌اش کرده، با اینکه خودش مهندس ساختمان بود، از لحاظ اجتماعی فرزند یک «رئیس دانشگاه» محسوب می‌شد و از لحاظ مالی نیز (با توجه به اینکه مادرش از یک خانواده ثروتمند بود) وضعی ایده‌آل داشت، اما این شخصیتش بود که متمایز از دیگران نشان می‌داد؛ بچه‌ها می‌گفتند بزرگترین تفریحش خواندن غزلیات حافظ و سر و کله زدن با اشعار مولانا است. خودش نیز شعر می‌گفت و قرار بود به همین زودی‌ها اولین کتاب شعرش چاپ شود. گاهی اوقات که در سمینارهای دانشگاه - با اصرار فراوان پدرش - شرکت می‌کرد و در مباحث مورد نظر سخنرانی می‌کرد، حتی مسایل علمی را چنان با ذوق بیان می‌کرد که همه لذت می‌بردند و... اولین مرتبه‌ای هم که احساس کردم توجهش به من جلب است، در آخرین حضورش در دانشگاه بود که از همان کلمه اول، نگاهش را به چشمان من ریخت تا لحظه آخر که مدام خیره من بود. پس از پایان جلسه بود که فهمیدم اکثر دخترهای همکلاسی‌ام نیز متوجه برق نگاه محسن شده بودند! پس از آن روز بود که یکی، دو مرتبه دیگر توی راهرو یا در آمفی تئاتر او را دیدم و... و درست فردای روزی که برای اولین مرتبه به او سلام کردم، خواهرش به سراغم آمد و...، «مینا خانم» بالاخره حرف دل برادرش را به زبان آورد: «لابد به اندازه کافی در مورد محسن شنیدی که نیاز نباشه من درباره برادرم حرف بزنم، فقط میتونم همین‌رو اضافه کنم که محسن دیشب وقتی در حضور پدر و مادر درباره تو حرف می‌زد، چنان برقی در چشمانش وجود داشت که همه ما طعم عشق رو در قلب او احساس کردیم...

حالا بقیه‌اش بستگی به نظر تو داره کرشمه جان!

من اما؛ که لااقل صد بار از زبان «بی‌بی» شنیده بودم که در اینطور مواقع که دوست دارم جواب مثبت بدهم، باید بگویم «تا قسمت چی باشه!» بی‌اختیار هنگام به زبان آوردن این جمله دچار هیجان و لکنت زبان شدم! تا دختر رئیس دانشگاه (که حدود ۱۵ سال از من بزرگتر بود) لبخند زده و بگوید: «اتفاقاً روزی که کریم «شوهرش که استاد همان دانشگاه بود» هم از من خواستگاری کرد، منم همین جواب‌رو دادم! پس مبارک باشه کرشمه جان، با خانواده صحبت کن و اجازه حضور ما را بگیر و...»

هنگامی که مو به موی این ماجرا را برای اعضای خانواده‌ام تعریف کردم، همگی متفق‌القول بودند که «محسن از همه سرتره» و بعد با خنده و شوخی مشغول تعیین روز خواستگاری بودیم که برادر کوچکم – که یکسال از من کوچکتر بود – طوری که انگار چیزی یادش افتاده باشد، حرف ما را قطع کرد و قهقهه‌ای زد و گفت: «راستی من هم یک خواستگار برای آبجی کرشمه دارم، فقط قول بدهید منو دعوا نکنین.» و بعد خیلی جدی گفت: «آقامرادرو که می‌شناسین، همان جوانی که سر چهارراه یک مغازه صافکاری اجاره کرده، یادتون آمد؟ مراد امروز منو داخل صافکاری‌اش دعوتم کرد و چای و بستنی و... و بالاخره رفت سر اصل مطلب و گفت: «به بابات بگو اگه مارو به غلامی قبول داره، من «خاطرخواه» آبجی‌ات شدم و...» هنوز کامران حرفش را تمام نکرده بود که همگی زدیم زیر خنده، اما کامران ادامه داد: «به خدا شوخی نمی‌کنم... مراد هم شوخی نکرد و ازم خواست جوابش‌رو فردا بهش بدم...» مادرم رو به پسرش کرد و گفت: «جوابش معلومه، فردا اگر خودش آمد سراغت (و اگر نیامده که تو هم نباید بری) بهش میگی مادرم گفت: «کبوتر با کبوتر باز با باز..» اما پدرم حرفش را قطع کرد و گفت« «چرا جوان مردم رو تحقیر کنیم؟ نه پسرم، اگر ازت سوال کرد بهش بگو خواهرم قراره همین روزها عروسی کنه...» آن روز تا یکی دو دقیقه «مراد» سوژه خنده‌مان بود و تا آخر شب «محسن» بهانه خوشحالی‌مان، اما افسوس که هم خنده‌مان زود تمام شد و هم خوشحالی‌مان!

*

واقعاً نمی‌دانستم که باید بخندیم یا گریه کنیم؟ نه بخاطر اینکه یک صافکار ساده به خواستگاری یک دختر دانشجو بیاید (که من حتی شاگرد صافکارانی را می‌شناسم که شرافتشان از یک مهندس هم بیشتر است) اما پررویی «مراد» برایمان عجیب بود که وقتی جواب برادرم را می‌شنود به صراحت می‌گوید: «فعلاً که عروس نشده! ضمن اینکه من خیلی وقته عاشق آبجیت هستم...»

وقتی کامران به خانه آمد و پیغام مراد را آورد که: «از بابات بپرس چه روزی خدمت برسم؟» پدرم که عصبانیت مارا دید تصمیم گرفت خودش سراغ مراد برود، که رفت و رک و پوست کنده گفت: «تمومش کن آقامراد... نگذار ازت شکایت کنم!» اما آن جوان صافکار بدون اینکه از شکایت ترسی به دل راه بدهد حرفش را تکرار می‌کند: «من عاشق دختر شما هستم» و موقعی که پدر می‌گوید: «ولی دختر من تمایلی به ازدواج با شما نداره» مراد زل می‌زند توی صورت پدرم و با لحنی زشت می‌گوید: «این‌رو باید خود کرشمه بگه نه شما... این هم یادت باشه آقا مهندس که من نه از مامور می‌ترسم و نه از زندان... والسلام!»

برای اولین بار بود که پدر را آنطور مستاصل می‌دیدم. هر کس یک راه‌حلی پیشنهاد می‌کرد: «ازش شکایت کنیم / بهتره بسپریمش دست چند تا از جوونهای فامیل تا عاشقی از یادش بره... / بریم با کسبه محل حرف بزنیم تا باهاش صحبت کنند و...»

اما حرف آخر را خودم زدم: «مگه نگفته باید از زبان خودم بشنوه؟ همین کار را می‌کنیم؟ هرچند پدر و مادرم مخالف این عقیده بودند، اما چون «بی‌بی» نیز با من هم‌عقیده بود، تردید را کنار گذاشتم و بدون معطلی بطرف مغازه‌اش رفتم و با اینکه حسابی از دستش عصبانی بودم، اما نصیحت «بی‌بی» را فراموش نکردم: «تحقیرش نکن و پا روی دم‌اش نگذار» و خیلی محترمانه سلام کردم و گفتم: «آقامراد شما مثل برادر منی و باید بفهمی وقتی میگم نامزد دارم...»

که مراد حرفم را قطع کرد و گفت: «گوش کن کرشمه خانم، من نه چشمم دنبال پول باباته و نه عقده دارم که داماد یک خانواده آدم حسابی بشم... من عاشق شما هستم و همه می‌دانند که مراد وقتی به چیزی پیله کنه، اگر آسمان هم به زمین بیاد، اون رو به دست میاره! از اینها گذشته، چرا فکر می‌کنی من نمی‌تونم شمارو خوشبخت کنم؟ نکنه چون بلد نیستم مثل این بچه ژیگول‌ها تیپ بزنم و کراوات ببندم از من خوشت نمیاد؟ به قر و فر این بچه سوسول‌ها نگاه نکن دخترجون... اینهایی که می‌بینی امروز عاشقند و فردا فارغ... ولی من به ارواح خاک بابای خدابیامرزم قسم می‌خورم که اگر زنم بشی خوشبختت می‌کنم...، وضعیت پول و پله‌ام نیز بد نیست؛ یک خونه ۷۵ متری تو محله «...» از بابام بهم ارث رسیده که ننه‌ام‌رو می‌فرستیم طبقه بالا و خودمون هم توی اون دوتا اتاق اندرونی و بیرونی زندگی می‌کنیم... اگر طالب باشی درس بخوانم هم میگم چشم... درسته که تا دوم راهنمایی بیشتر نخواندم... اما به عشق شما هم که شده صبحها کار می‌کنم و شبها توی اکابر درس می‌خوانم و...

– تو واقعاً خل و چل هستی یا خودت‌رو به دیوونگی زدی؟

این را موقعی گفتم که احساس کردم با او نمی‌توان منطقی حرف زد! از اینطور آدمها لابد شما هم زیاد دیده‌اید که وقتی برایشان احترام قائل می‌شوید فکر می‌کنند خریدارشان هستید! لذا بر سرش فریاد زدم: «بس کن آقا... من نامزد دارم و اگر یکدفعه دیگه مزاحمم بشی بلایی سرت میارم که...

اما همان لحظه که چشمان مراد رنگ خون گرفت فهمیدم که با یک آدم معمولی طرف نیستم؛ دیوانه نبود، اما خشونت در ذاتش وجود داشت! این را هم می‌دانستم که اینطور افراد اگر حس کنند مخاطبشان از آنها می‌ترسد، بیشتر شیر می‌شوند! با این حال مراد درحالی که چشمانش برق می‌زد، گفت: «تو مال منی کرشمه... اگر قرار باشه تمام دنیارو هم به آتش بکشم این کاررو می‌کنم، اما نمی‌گذارم تو زن کس دیگری جز من بشی...

سری تکان دادم و گفتم: «تکلیفت را روشن می‌کنم» این را گفتم و از مغازه که زدم بیرون یکسره راهی کلانتری محل شدم و برادرم «کامران» که همراهم به صافکاری آمده بود، تلفنی به پدرم خبر داد. رئیس کلانتری محل که برای پدرم (به عنوان یکی از قدیمی‌های محل) حرمت زیادی قائل بود، وقتی نام مراد را شنید که مزاحمم شده، با عصبانیت گفت: «این پسره قبلاً هم چند مرتبه توی محل شر به پا کرده... شما برو خونه و به پدر سلام برسان، من مرادرو آدم می‌کنم...»

دوساعت بعد بود که کامران به خانه آمد و گفت: «مرادرو بازداشت کردن و بردن کلانتری... جناب سرهنگ جوری «خفت‌اش» کرد و چنان کشیده‌هایی زد توی صورتش که فکر نکنم مراد دیگه توی این محل پیداش بشه!»

پدر نیز سری تکان داد و گفت: «با اینطور افراد باید همین جوری رفتار کرد، یعنی اگر مقابلشان کوتاه بیای، از شونه‌هات میان بالا، درصورتی که حالا دیگه مطمئنم مراد از این غلطها نخواهد کرد...

اشتباه می‌کردند...، هم پدرم و هم برادرم هر دو اشتباه می‌کردند! در این میان فقط حدس «بی‌بی» درست بود که آخرشب گفت: «می‌ترسم دخترم... از اینطور آدمها که دوست داشتن را با جنون فرا می‌گیرند می‌ترسم!»

حق با مادربزرگم بود، چرا که فردا حدود ساعت ۱۰ صبح – که کلانتری چاره‌ای جز آزاد کردن مراد نداشت – او به منزلمان تلفن کرد و گفت: «من ول کن این بازی نیستم... همه می‌دانند که وقتی مراد چیزی‌رو بخواد، حتماً به دست میاره»!

وبعد گوشی راکه گذاشت ترس وجودم را پر کرد. قضیه کم کم داشت نگران‌کننده می‌شد. مساله‌ای که هیچکس آن را جدی نگرفته بود حالا زندگیمان را تحت تاثیر قرار داده بود. ساعتها فکر و مشورت کردیم تا بالاخره پیشنهاد مادر را اجرا کردیم: «من همین امروز به مینا – خواهر محسن – زنگ می‌زنم و میگم «چون من قراره هفته آینده به خارج برم، زودتر مراسم خواستگاری را انجام بدهیم و بلافاصله هم عقد کنیم و عروسی را سر فرصت راه بیندازیم.»

پدر نیز با پیشنهاد مادر موافق بود و گفت: «طلعت راست میگه، مراد وقتی بفهمه که کرشمه راستی راستی داره شوهر می‌کنه، دیگه بازی را تمام می‌کنه...»

مادربزرگ اما... هنوز نگران بود...

*

ساعت یک بعد از نیمه شب و چند ساعت پس از مراسم خواستگاری بود که مراد به منزلمان تلفن زد و به مادرم گفت: «اگر گوشی‌رو به کرشمه ندهید زندگیتون را به‌آتش می‌کشم». مادر مشغول فحش دادن بهش شد که من گوشی را گرفتم و هنوز حرفی نزده بودم که او به آرامی گفت: «بهت گفته بودم دنیارو می‌سوزانم، پس منتظر باش که این آتش‌سوزی را با تو شروع کنم!»

گوشی را که گذاشتم سعی کردم خود را خونسرد نشان بدهم تا بقیه اعضای خانواده مانند من وحشتزده نشوند، اما چشمان مادربزرگ نشان می‌داد که او نیز مانند من ترسیده!

*

دو روز پس از آن واقعه بود که حوالی عصر از خانه زدم بیرون. قرار بود با محسن برویم «خنچه عقد» سفارش بدهیم و او سر کوچه داخل ماشین منتظرم بود، اما هنوز داخل ماشین ننشسته بودم که یکمرتبه سر و کله مراد پیدا شد و... او به وعده‌اش عمل کرد و... او آن روز دنیا را سوزاند و کاش می‌دانست که با این آتشبازی چگونه خودش را هم خواهد سوزاند...

ادامه و پایان زندگینامه در شماره آینده

به اهل تکبر تواضع ننمایید، بلکه با ایشان به سیرت ایشان کار کنید تا از آن متألم و منزجر شوند

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: پ - شایق

*وقتی خانه‌های اجاره‌ای به فروش برسد

اعضـــای یک باند بزرگ کلاهبرداران که با جعل اسناد و مدارک و عناوین، اقدام به اجاره منازل و ســپس فروش غیرقانونی آنها می کردند از ســوی کارآگاهان پلیس آگاهی تهران دستگیر شدند.

رئیس پلیس آگاهی با مطرح شدن چند پرونده مشابه در پایگاه دوم پلیس، که شبیه هم بودند موضوع را در دستور کار قرار داد و با تحقیقات ابتدایی کارآگاهان مشـــخص شـد فردی یک واحد آپارتمان مسکونی را در شـــهرک غرب از مالـــک آن اجاره کرده و بعد از گذشـــت مدتی با اســـتفاده از اسناد جعلـــی آن را بـــه قیمـــت ۳۵۰ میلیون تومان فروخته است!

کارآگاهان با انجام عملیات شناســـایی متوجه شـــدند این تخلف از سوی اعضای یک باند صورت می گیرد که هدایت کنندگان آن با تغییر مداوم مکان و شـــماره‌های خود عمـــلاً هیـــچ ردی را به جا نگذاشـــته اند، اما بـــا این وجود کارآگاهان بـــا انجام عملیات چهره‌نگاری موفق شدند محدوده فعالیت مجرمان را در غرب تهران شناســـایی کنند. بدیـــن ترتیب محل اختفای متهم اصلی باند کـــه «امیـــر.ع» نـــام دارد شناســـایی و وی را دستگیر کردند.

امیـــر در بازجویی اولیه گفت: من با تهیه مـــدارک جعلی و اخـــذ ۵۰ میلیون تومان از بســـتگانم در یکی از بانکها حسابی را افتتاح و ســـپس مغازه کوچکی را اجاره و با نصب تابلـــو مشـــاور امـــلاک با چند نفـــر فعالیت می کـــردم. من با کمک این افراد با تهیه چند ســـند مالکیت جعلی املاک اجاره شده را به افراد دیگر می فروختیم و پول آن را تقســـیم می کردیم.

پلیس آگاهی تهران در ادامه سه تن دیگر از اعضای این باند را نیز دســـتگیر و همگی را بـــا صدور قرار روانه زندان کرد. همچنین در این رابطـــه ۲۵۰ میلیون تومان وجه نقد، دو دستگاه خودروی سواری پراید و بی‌ام‌و و یک دســـتگاه آپارتمان خریداری شـــده حاصل از پول کلاهبرداری کشـــف و ضبط شد.

*شوهر عاشق جانفشانی کرد

هفته گذشته در یک اتفاق عجیب، پس از اینکه یکی از تمساح‌های استرالیایی به زنی حمله کرده و او را بین آرواره‌هایش اســیر کرد، شـــوهر زن با دیدن آن منظره وحشتناک، ناگهان با پریدن بر پشت تمساح، زن خود را از بین آرواره‌های این حیوان وحشی آزاد کرد.

این حادثه در پارک ملی در منطقه شـــمالی اســـترالیا به وقوع پیوست.

این «کروکودیل» زمانی که این زن در کنار رودخانه ایستاده بود به او حمله کرد و قبل از کشاندن او به داخل آب ساق پاهایش را در بین آرواره‌های خود گرفت. در آن هنگام شـــوهر زن جوان که در کنار همســـرش ناظر این اتفاق بود، پس از شـــنیدن صدای جیغ همســـرش و درخواست کمک از او، به سمت تمساح حمله برد.

وی در این باره گفت: من یک لحظه دیدم همسرم در آب در تقلا است تا پاهای خود را آزاد کند. بلافاصله خیلی سریع و ناخودآگاه دست به کار شدم و روی کمر تمســـاح پریدم. بعد مستقیم به چشم‌هایش نگاه کردم و ســـپس انگشـــتم را در چشمش فرو بردم. به نظرم دو چشـــمش را کور کردم و این کار باعث شـــد او دست از سر همسرم بردارد.

«وندی» همســـر جوان این مرد جراحت شدیدی از ناحیـــه پا برداشـــته، وی هم اکنون بـــرای انجام عمل جراحی در بیمارســـتان بستری است ولی خوشبختانه شـــوهر او در درگیری با تمســـاح آسیب جدی ندیده است.

*پارتی شبانه مشکل‌ساز شد

هفته گذشـــته ماموران نیـــروی انتظامی تهران ٦٧ دختر و پسر را در یک پارتی شبانه دستگیر کردند.

پایگاه اطلاع رســـانی پلیس تهران در این باره گفت: شـــامگاه جمعه برابر خبر واصله از مخبران محلی مبنی بـــر اینکه مجلس پارتـــی و لهو و لعب در خیابان مقدس اردبیلـــی ما را کلافه کرده اســـت، مامـــوران یگان امداد بلافاصلـــه در محل، اعزام و بـــا هماهنگی مقام قضایی وارد منزل شـــدند و ۳۱ دختر و ۳٦ پســـر را با وضعیت نامناسب و زننده و گیج و منگ دستگیر و به اداره مبارزه با مفاسد اخلاقی منتقل کردند.

بنـــا بـــه این گـــزارش، تعـــداد زیادی مشـــروبات الکلـــی و قرص نیز در این میهمانی کشـــف و برای همه شـــرکت کننده های در این مجلس تشکیل پرونده داده شد و مراتب همچنان تحت بررسی است.

*فاش شدن راز مرگ مرد دوزنه

راز مرگ مرد دوزنه که حدود پنج سال پیش مفقود شده بود، در یک اقدام عجیب برملا شد.

خرداد ماه ســـال ۸۲ زن میانســـالی به ماموران پلیس اســـتان خراسان مراجعه کرد و گفت؛ پسرم که دو همسر دارد مدتی اســـت گم شـــده و خبری از وی نیســـت. این مادر در شـــکایت خود گفت؛ پســـرم به نام حمید به خانه همسر دومش رفته بود، اما وقتی از «مینا» عروسم پرسیدم پسرم کجاست، گفت: خبر ندارد و خانه او را هم نیز ترک کرده است.

بـــا توجه به این شـــکایت مامـــوران پلیس تحقیقات خود را آغاز کردند، ولی هر دو همســـر مرد مفقود شـــده مدعی شـــدند که نگران شوهرشان هستند و مدتی است از وی خبر ندارند.

به این ترتیب تحقیقات برای یافتن سرنخی از حمید به بن‌بست رسید و اثری از وی به دست نیامد، تا اینکه بعد از گذشـــت پنج سال، پسرخاله «مینا» زن مرد مفقود شده به نام «میثم» که به علت سرقت و اعتیاد زندانی شده بود، در بازجویی هـــا اعتراف کرد که در قتل «حمید» شـــوهر مینا دست داشته است.

این تحقیقات و بازجویی ادامه یافت تا اینکه «میثم» به قتل شوهر دخترخاله‌اش «مینا» اعتراف کرد.

وی گفت: من به خانه مینا بسیار رفت و آمد داشتم و با حامد برادر مینا رابطه‌ای دوســـتانه و به خاطر این رفت و آمد هـــا در جریان اختلافات مینا و شـــوهرش «حمید» قرار گرفتم.

مینا می گفت: شوهرش او را وادار می کند تا کارهای خـــلاف اخلاق انجـــام دهد، دخترخالـــه‌ام مرتب گریه می کـــرد و من تحـــت تاثیر حرفهایش قـــرار گرفته بودم و به همین دلیل به حامد پیشـــنهاد قتل شـــوهر خواهرش را دادم.

متهم به قتل در ادامه افزود: روز حادثه وقتی شوهر مینا به خانه وی آمد، و برای استراحت به اتاق خواب رفت، بعد از چند دقیقه ما به اتاقش رفتیم و چند آمپول هوا به بدنش تزریق کردیم و بعد از گذشـــت چند ســـاعت از مرگش، جسد وی را به بیابانی انتقال دادیم و دفن کردیم.

با اعتراف مرد جوان، حامد و خواهرش مینا دستگیر و روانه زندان شدند و در حال حاضر متهمان با صدور قرار بازداشت در اختیار اداره آگاهی قرار دارند.

*زندگی بدون قلب

چندی پیش در کشـــور تایوان مرد ٦٠ ساله‌ای که در انتظـــار پیوند قلب بـــود، ١٦ روز بدون قلب زنده ماند. براســـاس این گزارش در دانشگاه ملی تایوان، این طولانی ترین زمانی است که یک فرد توانسته بدون قلب و بدون بهره‌مندی از قلب مصنوعی زنده بماند.

این مرد چینی که «چن چی چانگ» نام دارد، به خاطر یک عفونت باکتریایی که با یک سرماخوردگی آغاز شده بود، چندی پیش در بیمارستانی در جنوب تایوان بستری شد. پزشکان در جریان عمل جراحی اورژانسی قلب وی دریافتند که عفونت، قلب مرد چینی را از بین برده است. آنها کل قلب او را برداشتند و یک دستگاه اکسیژن سازی غشایی را به مدت ١٦ روز و تا زمانی که یک قلب اهدایی برای وی پیدا شود در بدن او قرار دادند، البته مدت زمان را حداکثر سه روز پیش‌بینی کرده بودند که مدت ١٦ روز دوام یافت و قلب اهدایی به مرد چینی پیوند زده شد، اما متاسفانه وی دوام نیاورد و جان سپرد.

یک هفته
چند نگاه

**سید محمد
هوشی السادات**

> **به نظر می رسد کاهش لحن تهدید آمیز مقامات غربی و آمریکا یا اتخاذ استراتژی هویج به موازات چماق می تواند متاثر از ناکامی های اخیر آمریکا در همسو نمودن روسیه برای مقابله با تهدیدات ادعایی موشکی ایران و نیز توانمندیهای جمهوری اسلامی در حل مشکلات واشنگتن در عراق از سوی مقامات کاخ سفید اتخاذ شده باشد**

فناوری هسته‌ای در خیابانی یک طرفه

واکنش و موضعگیری برخی کشورهای غربی در پی دیدار روز سه شنبه، ۲۰ فروردین، دکتر محمود احمدی نژاد از تاسیسات غنی سازی نطنز و تاکید وی مبنی بر این که جمهوری اسلامی به دستاوردهای جدیدی در فعالیت های هسته ای خود رسیده است را می توان نشانه ای از ناکامی این کشورها در قبال پیشرفت هسته‌ای ایران ارزیابی کرد. روز ۲۰ فروردین سال گذشته نیز رئیس جمهوری راه اندازی یک زنجیره کامل سانتریفیوژهای ساخت ایران در تاسیسات غنی سازی اورانیوم در نطنز و ورود کشورمان به مرحله تولید سوخت اتمی را اعلام کرده بود. آقای احمدی نژاد در سخنرانی سال گذشته خود که در مشهد ایراد شد، به مناسبت آغاز غنی سازی اورانیوم در نطنز روز ۲۰ فروردین را روز ملی فن آوری هسته ای نامگذاری کرد و این عنوان پس از آن، با تصویب شورای عالی انقلاب فرهنگی، در تقویم رسمی جمهوری اسلامی ثبت شد. این در حالی است که کارشناسان ایرانی توانستند سه هزار سانتریفیوژ را سال گذشته در نطنز نصب و راه اندازی کنند و در سال جاری نیز شش هزار سانتریفیوژ جدید در این تاسیسات آغاز به کار می کند و بدین ترتیب ظرفیت دستگاه های جدید که ابعاد کوچک تر و هزینه کمتری نیز دارند، پنج برابر می شود. دیپلمات ها در آژانس بین المللی انرژی اتمی نیز هفته گذشته از نصب سانتریفیوژهای پیشرفته تر نوع پی-۲ در تاسیسات نطنز خبر داده بودند که می تواند اورانیوم را تا درجه خلوص بالاتری غنی کند. کارشناسان بر این باورند ایران قصد دارد به تدریج با جایگزین کردن نسل جدید سانتریفیوژهای نسل جدید پی-۲ به جای سه هزار دستگاه سانتریفوژ پی-۱ که سال گذشته راه اندازی شد، روند صنعتی کردن غنی سازی در این کشور را شتاب بخشد. سانتریفیوژ دستگاهی به شکل استوانه است که همانند توربین هواپیما پره هایی در وسط آن وجود دارد که این پره ها در هر دقیقه بیش از یک صد هزار گردش دارند و در نتیجه این چرخش، اورانیوم سنگین روی دیواره سانتریفیوژ قرار می گیرد و برای غنی کردن اورانیوم ۲۳۵ نیز باید هزاران سانترفیوژ در کنار هم قرار بگیرند تا بتوان آنرا غنی کرد.

هر چند که انرژی هسته‌ای با انفجار بمب هسته‌ای که نمونه بارز آن در هیروشیما و ناکازاکی در آخرین روزهای جنگ جهانی دوم رقم خورد به گونه‌ای مخرب و شوم معرفی شد اما با مهار شدن انرژی در راکتورهای هسته‌ای، این انرژی به طور مثبت در اختیار و در خدمت بشر قرار گرفت. امروزه نیز در کنار استفاده‌های نظامی از مواد رادیو اکتیو موارد استفاده صلح آمیز از آن نیز به طور جدی مطرح است. با وجود این که یکی از مهمترین منابع انرژی، نفت می‌باشد و همواره مورد توجه و استفاده بشر بوده است با این حال، پاره‌ای از عوارض و تبعات نامطلوب و نیز محدود بودن منابع و مخازن آن مانع اتکا و پشتگرمی فناوری در حال توسعه و صنایع عظیم و پیشرفته به آن می شود. نیروگاه‌های هسته‌ای نوعی از تجهیزات راکتوری هسته‌ای را در بر می گیرند که به منظور تولید برق طراحی و ساخته می شوند. به دلیل تولید انرژی فوق العاده زیاد در واحد جرم سوخت هسته‌ای (اورانیوم و پلوتونیوم) می توان پیش بینی کرد که با توجه به ذخائر عظیم معادن اورانیوم و بازیافت سوختهای مصرف شده به عنوان سوخت جدید، انرژی هسته‌ای نیاز انرژی امروز و فردای جامعه صنعتی را به طور قابل ملاحظه‌ای مرتفع سازد. به عنوان مثال به ازای مصرف جرم مساوی اورانیوم در شکافت هسته‌ای و کربن در چوب، انرژی حاصله از اورانیوم میلیونها بار بیشتر است. این ویژگی و همچنین بحران انرژی که با افزایش قیمت نفت در سال ۱۳۵۲ شمسی بوجود آمد موجب شد ساخت نیروگاه‌های هسته‌ای تولید برق در دهه ۱۹۷۰ میلادی بسرعت رو به رشد گذارد و نیروگاه‌های هسته‌ای بسیاری بویژه در کشورهای اروپایی و آمریکایی ساخته شود. فن آوری هسته‌ای نه تنها در تامین انرژی الکتریکی بلکه در بسیاری از زمینه‌های دیگر از جمله صنایع، کشاورزی، زیست شناسی، پزشکی، زمین شناسی، علوم پایه، علوم فضایی، جرم شناسی، تاریخ علوم طبیعی و غیره کاربردهای فراوانی دارد. با این حال می توان موارد استفاده بسیاری برای فناوری صلح آمیز هسته ای عنوان کرد:

تشخیص نارسایی عضوی از بدن پیش از ظهور عوارض ناشی از آن، مقاوم سازی محصولات کشاورزی در برابر آفات مختلف، افزایش برداشت محصول زمینهای زیرکشت، تخمین عمر بعضی از تولیدات صنعتی پیش از استفاده از آنها، تعیین و تشخیص نوع و کمیت عناصر کمیاب موجود در یک نمونه (به طور مثال هورمونهای بدن در خون)، همه ناشی از به کار گیری پرتوها و مواد پرتوزا و فن آوری متنوع مربوط به آن است. همچنین تشخیص آسان محلهای سست و ترکها در جوشکاری و قالب ریزی (مثلا در بدنه هواپیما و زیر دریایی ها و کشتیها)، کنترل و بررسی دایم حرکت شن و ماسه میزان رسوب آنها در پشت سدها، نشست یابی در لوله‌ها و مخازن گوناگون، تخمین سن بویژه تعیین سن صخره‌ها، درختها و آثار باستانی، بررسی وضعیت آبهای زیرزمینی، نابودسازی باکتریهای فاسد کننده مواد غذایی، از بین بردن و انهدام آفات مختلف گیاهی، پرتودهی سیب زمینی و پیاز و محصولات دیگر به منظور انبار کردن و نگهداری آنها، تحقیقات عقیم سازی در کشاورزی، بررسی و کنترل خوردگی مواد و فلزات، بررسی وضعیت معادن مختلف بویژه معادن نفت و زغال سنگ، استفاده در صنایع شیمیایی و بیش از صدها مورد استفاده مهم و حیاتی دیگر ناشی از به کارگیری پرتوها و مواد پرتوزا و فن آوریهای متنوع مربوط به آنها می باشند. مطالعه گردش و تعیین حجم خون، حجم پلاسما، عمر گلبولهای قرمز، نابودسازی و انهدام انواع تومورهای سرطانی به روش پرتودرمانی، سطح سنجی، رطوبت سنجی، شناسایی و اندازه گیری عناصر مختلف در یک ماده معین، بررسی توزیع و نحوه حرکت آبهای سطحی و عمقی، بررسی میزان آلودگیهای هوا، تشخیص و درمان برخی بیماریها نیز اساس علم پزشکی هسته‌ای را شامل می شوند. همچنین با استفاده از رادیو ایزوتوپها می توان شکل فیزیکی و ظاهری برخی از اندامهای بدن مانند غده تیرویید، مغز، قلب، کبد، لوزالمعده، استخوان و غیره را تشخیص داد. این روش به جراح کمک می کند که کانونهای بیماری و تومورها را در بدن تشخیص دهد و با اطمینان کامل به جراحی اقدام نماید. انرژی هسته‌ای منبع انرژی قابل اعتمادی است که چرخهای عظیم صنعت وفن آوری تولید نیروی الکتریکی، برق و نیز علم پیشرفته پزشکی به آن متکی است و مجهز بودن یک کشور به انرژی هسته‌ای یکی از بارزترین و مهمترین معیارهای توسعه و پیشرفت به شمار می آید.

با این حال، اعلام خبر آغاز نصب شش هزار دستگاه سانتریفوژ جدید در تأسیسات غنی سازی اورانیوم نطنز، واکنش اعتراض آمیز آمریکا و متحدان اروپایی این کشور را به همراه داشته است. کاخ سفید اعلام این خبر را باعث منزوی تر شدن بیشتر مردم ایران در جامعه جهانی و اعمال تحریمهای بیشتر اقتصادی و سیاسی بر تهران دانسته، وزارت امور خارجه انگلیس آن را نادیده گرفتن خواست جامعه جهانی قلمداد کرده و "برنارد کوشنر"، وزیر امور خارجه فرانسه نیز گفته است اگر این روند ادامه یابد، باید تحریمهای سخت تری بر ایران اعمال شود.

این مقامات در اولین واکنش های خود رویکرد جمهوری اسلامی را مخالفت علنی با جامعه جهانی قلمداد نمودند. در عین حال طرح ایده مشوق ها همچنان در کنار گزاره های تهدید آمیز در ادبیات سیاسی مقامات غرب و در سطح رسانه های بیگانه به چشم می خورد. **"گریگوری شولتی"**، سفیر آمریکا در آژانس بین المللی انرژی هسته ای نیز در واکنشی مشابه ضمن هشدار به جمهوری اسلامی درباره ادامه فعالیتهای هسته ای و تهدید به تشدید تحریمها بر تمایل کاخ سفید برای مذاکره با تهران تاکید کرد. چنین رویکردی به وضوح اتخاذ استراتژی همزمان چماق و هویج را به طور همسو و مشترک از سوی غرب و آمریکا در قبال برنامه هسته ای ایران نشان می دهد. به نظر می رسد کاهش لحن تهدید آمیز مقامات غربی و آمریکا یا اتخاذ استراتژی هویج به موازات چماق می تواند متاثر از ناکامی های اخیر آمریکا در همسو نمودن روسیه برای مقابله با تهدیدات ادعایی موشکی ایران و نیز توانمندیهای جمهوری اسلامی در حل مشکلات واشنگتن در عراق از سوی مقامات کاخ سفید اتخاذ شده باشد. همچنین از دید رسانه‌ای بیگانه ساخت نسل جدیدی از سانتریفیوژها، خبری سوخته به شمار می رود! که نه تنها تحولی در بخش

بقیه در صفحه ۴۶

نیکی به پدر و مادر سپر بلاست.

● حضرت زهرا (س)

گزارش خارجی

شناسایی برخی از مشکلات روحی و روانی ناشی از فعالیت‌های غیرمعمول در مغز انسان

ناهنجاریهای مغزی

«مغز یکی از مهمترین و درعین حال اسرارآمیزترین اعضای بدن انسان است. اخیراً به کمک ابزار پیشرفته مانند اسکن، مطالعات تازه‌ای روی ناهنجاریهای ناشی از فعالیت‌های غیرمعمول در مغز انسان صورت گرفته است. در نتیجه این پژوهش‌ها، سندروم‌هایی کشف شده که بر اثر آنها رفتار انسان با مشکلات روحی و روانی همراه می‌شده و تاکنون در علم روانشناسی ناشناخته باقی مانده بود. حال به معرفی ده سندروم مرموز مغزی که به تازگی کشف شده، می‌پردازیم.»

برگردان: بهروز بهرامی

۱-سندروم مونچهاوزن یا وانمود کردن مبتلا شدن به بیماری جهت به دست آوردن توجه بیشتر:

«مونچهاوزن» نام یک اشراف‌زاده آلمانی در قرون وسطی بود که داستان سفرهای مرموز و عجیب او به سرزمین‌های دوردست، خود به یکی از مشهورترین قصه‌ها تبدیل شده است، طوری که فیلم‌ها و نمایش‌های بسیاری هم براساس این قصه‌ها ساخته شده است. البته بسیاری داستانهای او را ساختگی و ناشی از تراوشهای ذهنی بارون مونچهاوزن می‌دانستند. در علم روانشناسی، سندروم مونچهاوزن به یک حالت ذهنی گفته می‌شود که برمبنای آن شخص جهت به دست آوردن توجه بیشتر از سوی پزشک و یا سایر مراقبان پزشکی، سعی می‌کند که خود را مبتلا به یک بیماری خطرناک نشان دهد، درحالی که این امر خلاف واقعیت است. خود را به بیماری زدن، برخی اوقات حتی شرایط خطرناکی به خود می‌گیرد و در مواردی مشاهده شده که شخص عمداً به خودش موادی را تزریق می‌کند که به آن بیماری ذهنی مبتلا شود!

در سال ۲۰۰۷ روانشناسان دانشگاه آلاباما، موردی را گزارش کردند که طی آن بانویی چنان با مهارت خود را مانند یک بیمار قلبی در برابر پزشکان نشان داد که آنها روی او عمل جراحی قلب باز را به انجام رساندند. درحالی که او به هیچ وجه مشکلی در قلب خود نداشت! برای مبتلایان به این نوع سندروم یک دوره رواندرمانی توصیه شده است.

۲-سندروم کوتارد یا خود را مبتلا به یک بیماری که وجود خارجی ندارد، دانستن:

پروفسور کوتارد یک پزشک متخصص مغز و اعصاب در قرن نوزدهم میلادی بود که در سال ۱۸۸۰ از قول یکی از بیماران خود یعنی زنی ۴۳ ساله گفته بود که او تصور می‌کرد که همه اعضای داخلی بدن خود را از دست داده و بدنش خالی شده بود. در نتیجه نام کوتارد روی ناهنجاری یا سندرومی گذاشته شد که طی آن شخص در تصورش خود را به مشکلی مبتلا می‌داند که آن مشکل وجود خارجی ندارد، این ناهنجاری در چند شکل و فرم ظهور کرده است که در افراطی ترین شکل آن، شخص تصور می‌کند که زنده نیست. پژوهش‌های انجام شده در مبتلایان به چنین سندرومی، نشان داده که آنها را با درمانهای ضدافسردگی و داروهای مربوط به شیزوفرنی می‌توان معالجه کرد که این امر به نوبه خود این سندروم را در میان ناهنجاریهایی چون شیزوفرنی و افسردگی قرار می‌دهد.

۳-سندروم استندهال یا ابتلا به هیجان شدید پس از برخورد با کار هنری ارزشمند:

استندهال درواقع همانا نویسنده مشهور فرانسوی دراوایل قرن نوزدهم است که در سال ۱۸۱۷ پس از مشاهده آثار هنری ارزشمندی که در فستیوال هنر ونیز به نمایش گذاشته شده بود، چنان تحت تاثیر قرار گرفت که بنا به اعتراف خودش، در شرف غش و از هوش رفتن قرار گرفته بود. ازآن پس روانشناسان به حضور یک ناهنجاری پی برده‌اند که طی آن شخص پس از مشاهده یک کار هنری باارزش، چنان دچار تاثیرات روانشناختی قرار گرفته است که هوش و حواس خود را از دست داده طوری که حتی در برخی از موارد این هیجان شدید به تپش قلب و با سایر مشکلات جسمی نیز منتهی شده است. برای درمان چنین ناهنجاری، استفاده از آرامبخش‌های کلینیکی، بهترین نتایج را دربر داشته است.

۴-سندروم کا-بی-اس یا از دست رفتن کنترل در رفتار شخص:

این سندروم که در ابتدا تصور می‌شد تنها میمونهایی که دچار تخریب مغزی شده باشند به آن مبتلا می‌شوند، نخستین بار در اواسط دهه پنجاه میلادی یعنی ۱۹۵۵ در انسان مشاهده شد. براساس این سندروم، شخص قادر به مشاهده احساسها و یا درک دیگران نمی‌شود و در نتیجه رفتاری غیرقابل کنترل از او سر می‌زند. در این نوع رفتار او اشیای مختلف را در دهانش می‌گذارد و این کار را در برابر دیگران انجام می‌دهد، ضمن آنکه او کنترل رفتار جنسی خود را نیز از دست می‌دهد. این ناهنجاری برخی اوقات با عفونت در مجاری ادرار و بیماریهایی چون سیفلیس نیز همراه می‌شود. تنها راه درمان این گونه سندروم استفاده از آنتی‌بیوتیک‌ها به همراه داروهای ضداضطراب و هیجان است.

۵-سندروم فرگولی یا تصور اینکه افراد مختلف فقط یک شخصیت هستند که نقش بازی می‌کنند!:

لئوپولدو فرگولی درواقع یک بازیگر تئاتر در ایتالیای قرن نوزدهم بود که به خاطر مهارت در ایفای نقش شخصیت‌های متفاوت و مشهور، شناخته شده بود، به همین خاطر هم نام او روی سندرومی روحی و روانی گذاشته شد که بر طبق آن شخص تصور می‌کند که همه مردم درواقع یک شخصیت واحد هستند که در حال ایفای نقش می‌باشند. در سال ۲۰۰۲ پژوهشگران در دانشگاه جرجیا، شخصی را مشاهده کردند که پدر و مادرش هر دو را درواقع یک انسان دیگر تصور می‌کرد که با او دشمنی داشت و آن شخص برای نزدیک شدن به بیمار و عملی کردن مقاصدش، در لباس پدر و مادرش هم درآمده بود. این ناهنجاری از انواع اسکیزوفرنی است که نیاز به رواندرمانی و استفاده از داروهای ویژه دارد.

۶-سندروم کاپگراس یا تصور اینکه اطرافیان توسط اشخاصی که شبیه آنها هستند جانشین شده‌اند:

کاپگراس یک روانشناس و محقق فرانسوی است که در سال ۱۹۲۳ موفق به کشف ناهنجاری شد که بر طبق آن شخص تصور می‌کند که دوستان صمیمی و یا کسانی که او به آنها علاقه‌مند می‌باشند، توسط اشخاصی که شبیه آنها هستند، جانشین شده‌اند. این ناهنجاری که درواقع شباهت‌هایی هم به سندروم فرگولی دارد، باز هم از سری اسکیزوفرنی‌هایی است که برای معالجه نیاز به رواندرمانی و داروهای ضدافسردگی در گرو اضطراب دارد. در برخی از موارد سندروم کاپگراس در شخص زمانی مشاهده شده که او دچار تخریب در برخی از بخش‌های مغز شده که وظیفه این بخش‌ها تشخیص چهره اطرافیان بوده است.

۷-سندروم بیت‌المقدس یا بیهوشی در هنگام زیارت مسیحیان:

بیت‌المقدس از زمان حضرت عیسی(ع) برای مسیحیان یک مکان مقدس شناخته می‌شود و روانشناسان در مواردی متوجه شده‌اند که برخی از مسیحیان در هنگام بازدید و یا زیارت از بیت‌المقدس

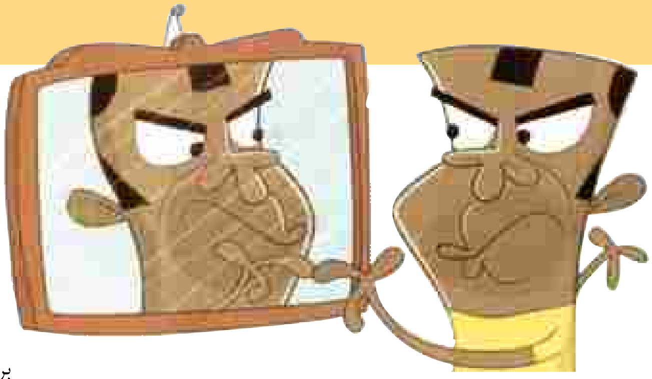

دچار چنان اضطراب و هیجان شدیدی شده‌اند که از حال و هوش رفته‌اند. البته روانشناسان با هیجان در هنگام زیارت مسیحیان مشکلی ندارند، اما از دست رفتن هوش، خود سبب مشکلات دیگر از جمله آسیب‌های بدنی شده است که برای این کار، روانشناسان به برخی از کسانی که در برابر این هیجان دارای مصونیت نیستند، توصیه کرده‌اند که قبل از زیارت از داروهای آرامبخش و ضدهیجان و اضطراب، استفاده کنند تا در هنگام زیارت، مقاومت لازم را به دست آورده باشد.

در بسیاری از موارد این از دست رفتن هوش و حواس به سوءاستفاده به جیب‌برها و سارقان از شرایط مبتلایان منجر و زیانهای اقتصادی فراوانی را باعث شده است. از این رو روانشناسان به کسانی که دچار چنین هیجاناتی می‌شوند، توصیه کرده‌اند که حداقل پول و یا اشیای باارزش را به همراه خود در هنگام زیارت، حمل نکنند.

۸-سندروم دنیای خیالی:

این ناهنجاری یکی از فراگیرترین سندروم‌های روحی و روانی است که در حدود یک درصد از جمعیت جهان به صورت دائمی و در حدود ۷۵ درصد از مردم جهان هم به شکل مقطعی با آن مواجه می‌شوند. در این ناهنجاری، شخص تصور می‌کند آنچه را که مشاهده می‌کند و آنچه در اطراف او می‌گذرد واقعی نیست و درواقع خیالی و مانند یک نمایش است که همگان در آن به ایفای نقش می‌پردازند. این گونه ناهنجاری از زمانی که استرس، اضطراب و افسردگی به طور جدی در میان انسانها رخنه کرده و اکثریت مردم جهان آنها را تجربه کرده‌اند، بیشتر و بیشتر در زندگی انسانها نفوذ کرده است. بسیاری از روانشناسان و جامعه‌شناسان، جامعه مادی و بالا رفتن از ارزشهای اقتصادی را دلیل اصلی چنین ناهنجاری شناخته‌اند، چرا که انسان غبطه زندگی پاک، بدون اضطراب و توأم با آرامش را می‌خورد و هنگامی که فشارها بیشتر می‌شود، در ذهن به خود نهیب می‌زند که ای کاش همه چیز فقط یک نمایش بوده و واقعیت نداشته و این همه اضطراب و افسردگی در زندگی نقشی نداشته باشند. مجموعه اینگونه تفکر است که سندروم دنیای خیالی را به ذهن انسان دیکته می‌کند.

پژوهش‌های انجام شده حاکی از آن است که داروهای ضدافسردگی بهترین راه برای درمان چنین ناهنجاری شناخته شده است، ضمن آنکه زندگی با استرس کمتر و توجه به ورزش و رفتار اجتماعی با کسانی که انتظار و توقع کمتری از شخص دارند نیز می‌تواند موثر واقع شود.

۹- سندروم اکبوم یا تخیلات پیرامون مشکلات پوستی در میان زنان سالمند:

اکبوم، نام نخستین روانشناسی است که این سندروم را کشف کرد. براساس این ناهنجاری که اصولاً در زنان سالمند مشاهده شده است، شخص مبتلا در ذهن تصور می‌کند روی پوست بدن او، حشرات بسیار کوچک به صورت جمعیتی میلیونی جمع شده‌اند و مانند خوره پوست بدن او را تخریب می‌کنند. شخص مبتلا غالباً در حین انجام عملیاتی مشاهده می‌شود که با دستان خود سعی دارد تا این حشرات ریز را از روی بدنش بزداید و برای این کار حتی ضرباتی بر خود وارد می‌آورد و پوست صورت یا موهای خودش را می‌کشد. در بسیاری از موارد دیده شده که اشخاص مبتلا حتی هنگامی که برای معالجه به نزد روانشناس رفته‌اند، جعبه یا ظرف کوچکی مملو از حشرات را هم با خود حمل کرده‌اند تا پزشک آنها را مشاهده کند که صدالبته ظرف و یا جعبه خالی بوده و از حشره در آن خبری نبوده است!

این بیماری هنگامی تشدید می‌شود که شخص تصور می‌کند دیگران هم بدنی مملو از حشرات دارند و حتی پزشک معالج خود را هم با بدنی مملو از حشرات تصور می‌کند. او از داروهای تجویز شده استفاده نمی‌کند، چرا که تصور می‌کند که اگر داروها موثر باشند، پزشک مذکور در درجه اول خودش را می‌توانست معالجه کند، درحالی که او در این کار ناموفق بوده است!

بسیاری از پژوهشگران علم روانشناسی حضور سندروم اکبوم را در بانوان سالمند، در نتیجه واهمه شدید آنها از بالا رفتن سالهای عمر و در نتیجه از دست دادن زیبایی‌ها، بویژه زیبایی ظاهری روی چهره و پوست تصور می‌کنند و از آنجا که قادر به یافتن مقصر و دلیل برای این اتفاق نمی‌شوند، در ذهن خود شروع به ساختن یک مقصر می‌کنند که باعث ایجاد چین و چروک در پوست بدن آنها می‌شود و زیبایی را از آنها می‌گیرد!

برای درمان چنین سندرومی علاوه بر داروهای ضدافسردگی و آرامبخش‌ها، روانشناسان روی توجه بیشتر افراد خانواده به بانوان سالمند و محبت بیشتر نسبت به آنها و دیدار و صحبت با آنها توصیه می‌کنند.

۱۰-سندروم استکهلم یا احساس وابستگی میان گروگان و گروگانگیر:

سال ۱۹۷۳ در شهر استکهلم، مرکز کشور سوئد، چند جنایتکار داخل یک بانک شده و برای انجام مقصود خود که همانا باز شدن صندوق و مخزن پولهای بانک بود، چهار نفر از افراد بیگناه را که در آن لحظه در بانک حضور داشتند، به گروگان گرفتند و تهدید کردند که اگر ماموران بانک مخزن پولها را نگشایند و یا پلیس در کار دخالت کند، گروگانها را به قتل می‌رسانند. چند ساعت گذشت و سرانجام پلیس از یک فرصت کوچک استفاده کرد و بانک را مورد هجوم قرار داد. آنها در اولین گام، گروگانها را از دست جنایتکاران آزاد کردند، اما در میان تعجب همگان، گروگانها پس از آزادی با پلیس گلاویز شدند!

پس از ختم غائله و در هنگام محاکمه جنایتکاران که چند هفته بعد انجام شد دو تن از گروگانها، مخارج وکلای مدافع جنایتکاران را برعهده گرفتند.

این حادثه و چند حادثه دیگر در گروگانگیری که اتفاقهایی شبیه به استکهلم را در بر داشت، روانشناسان را بر آن داشت تا با پدیده‌ای روحی و روانی آشنا شوند که در آن قدرت و تصاحب گروگانگیر روی گروگان و نفوذ گروگانگیر به اعماق ذهن گروگان، سبب ایجاد نوعی وابستگی میان گروگان و گروگانگیر می‌شود طوری که طی آن گروگان تصور می‌کند که باید حتماً در خدمت گروگانگیر باشد، چرا که زندگی و مرگ او در مقطعی در دست او بوده است. البته این سندروم در مواردی پیش می‌آید که گروگانگیری برای مدت طولانی در جریان باشد، تا جنایتکار بتواند به ترس و ارعاب گروگان بپردازد و ذهن او را از هر جهت کنترل کند. برای درمان چنین سندرومی، روان درمانی برای مدت یکسال و یا بیشتر توصیه شده است، ضمن آنکه شخص و اطرافیان او باید در ایجاد اعتماد به نفس بیشتر در او کوشش کنند تا او بتواند به شخصیت اصلی و داشته خود دست یابد و ذهن خود را از کنترل جنایتکار خارج کند.

در ایرانیان، رشادت و تناسب اعضا از محسنات جوانان محسوب می‌شود

● پلوتارک

۹ گام برای ایجاد آرامش در خانواده

از: حسن محسنی

این روزها بزرگترین مشکل خانواده‌ها و بخصوص بچه‌ها مشکل اختلاف بزرگترهاست، اینکه آنها بدون توجه به آرامش فرزندانشان بر سر یکدیگر داد می کشند و قصر رویایی آنها را ویران می کنند، اما کاش می شد از این والدین چند سؤال اساسی پرسید، تا کلید موفقیت در روابطشان را پیدا کرد. حتماً می پرسید چه سؤالی؟ بخوانید:

اصول موفقیت در روابط زناشویی

۱ـ آیا با یکدیگر مهربان هستید؟

آیا نسبت به یکدیگر مهربان هستید و یا سعی می کنید یکدیگر را کنترل کنید و راه خودتان را بروید؟ آیا با مهربانی کردن نسبت به همسرتان احساس خوشحالی و رضایت می کنید؟ یکی از نشانه‌های ضروری یک رابطه سالم محبت کردن به یکدیگر است نه اینکه با تحکم طرف مقابلتان را کنترل کنید.

۲ـ به یکدیگر عشق می‌ورزید؟

آیا وجودتان سرشار از گرمای عشق است و آنرا بی اختیار نثار یکدیگر می کنید؟ آیا همواره زیبایی‌ها و خوبی‌های طرف مقابلتان را می‌بینید و یا تنها بر روی اشتباهات و نقاط ضعف او متمرکز هستید؟ آیا احساسات درونی او را درک می کنید؟

۳ـ با یکدیگر شوخی می‌کنید!؟

آیا دوست دارید با یکدیگر شوخی کنید؟ از شوخی و بامزگی‌های طرف مقابلتان لذت می‌برید؟ سعی می کنید در بحرانها و مشکلات او را شاد کنید و بخندانید؟ آیا مانند بچه‌ها با یکدیگر راحت و بی غل و غش برخورد می کنید؟ یکی از بزرگترین ارکان رابطه سالم همین خنده و شوخی است.

۴ـ آیا از کنار هم بودن لذت می‌برید؟

آیا اگر بخواهید با کسی وقت بگذارید ترجیح می‌دهید با همسرتان باشد یا با شخص دیگری؟ آیا برای اینکه در کنار همسرتان باشید لحظه شماری می کنید؟ آیا هر دوی شما دوست و یا سرگرمی خاصی دارید که از انجام آن لذت ببرید؟ در مواقعی که در کنار یکدیگر نیستید چه احساسی دارید؟ اغلب زوجها اوقات زیادی را با هم سپری می کنند زیرا با تمام وجود از اینکه در کنار هم هستند لذت می‌برند و احساس آرامش می کنند در صورتی که دیگر زوجها از ترس تنهایی و بی کسی با همسرشان می‌مانند و یا به عبارتی دیگر از روی ناچاری با هم زندگی می کنند. یکی از نشانه‌های رابطه موفق این است که طرفین به یکدیگر وابسته نباشند و برای خود دوست و سرگرمی‌های مخصوص بخود داشته باشند. بنابراین اگر خواهان یک رابطه موفق هستید به همسرتان وابسته نباشید بویژه از لحاظ عاطفی.

۵ـ بطور مسالمت‌آمیز اختلافات را حل می‌کنید؟

همه زوجها با یکدیگر اختلاف دارند. موضوع اصلی، اختلاف نظر نیست، آنچه اهمیت دارد چگونگی کنار آمدن با این اختلافات است. آیا شما برای حل اختلافاتتان روش خاصی دارید یا اینکه برای جلوگیری از بحث و جدل مجبور به کنار گذاشتن مسائل و مشکلاتتان هستید؟ آیا در صورت بروز اختلاف نظر با یکدیگر دعوا و مجادله کرده و قهر می کنید؟

۶ـ برای کنترل خشم و عصبانیت چه می‌کنید؟

آیا هنگامیکه یکی از شما دچار خشم و عصبانیت می‌شوید موضوع را کش می‌دهید، غر می‌زنید و همسرتان را تنبیه می کنید، یا اینکه سعی می کنید موضوع را فراموش کنید؟ در یک رابطه سالم زن و شوهر بعد از بروز اختلاف و مشکل خیلی سریع موضوع را تمام می کنند و از آن می گذرند و به عشق و صمیمیت قبلی خود باز می گردند.

۷ـ آیا به عشق یکدیگر پایبند هستید؟

آیا فکر می کنید در دشوارترین شرایط باز هم عاشق یکدیگر هستید؟ آیا می توانید در صورت اشتباه و خطای طرف مقابل باز هم عاشق او باشید؟ آیا می دانید عشق در مورد خود شخص است نه در مورد کارهایی که او انجام می‌دهد؟

۸ـ در مورد گوش دادن، درک کردن و پذیرفتن طرف مقابل چگونه رفتار می‌کنید؟

آیا احساس می کنید طرف مقابلتان به صحبت‌های شما گوش می‌دهد، آنرا درک می کند و شما را همانگونه که هستید می‌پذیرد؟ آیا رازهایتان را بدون ترس از داوری برای شریک زندگیتان مطرح می کنید؟ آیا دوست دارید با تمام وجود حرفهای او را بشنوید و با او احساس همدردی می کنید یا می خواهید مدام او را زیر سؤال ببرید و در مقابل او جبهه بگیرید؟

۹ـ آیا احساس آزادی می‌کنید؟

آیا از اینکه خودتان باشید نمی ترسید و احساس آزادی می کنید؟ آیا با کمال آرامش می توانید دنبال کارهای مورد علاقه‌تان بروید؟ آیا شریک زندگیتان از شادی شما خوشحال می شود؟ همانطور که می دانید بعضی از افراد بطور ناخودآگاه دارای شخصیتی سالم، مهربان، متعهد، عاشق، مسئول و شوخ طبع هستند ولی بعضی دیگر به دلیل شرایط زندگی، فاقد چنین شخصیتی هستند و به مرور زمان باید روی خود کار کنند تا نقاط ضعف شخصیتشان را ترمیم کنند. رابطه خوب و موفق رابطه‌ای است که طرفین، خود را دوست داشته باشند و همانطور که هستند خود را بپذیرند و در عین حال عاشق همسرشان باشند و هیچ چیزی نتواند رابطه بین آنها را خدشه‌دار کند.

مشاوره حقوقی

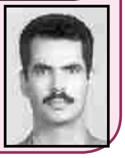

آقای سعید مجیدی نژاد (وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)

چهارشنبه از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

ادعای غبن در معامله

خلاصه سوال:

هشت ماه پیش یک خانه دو طبقه را خریداری کرده و نیمی از مبلغ آن را به فروشنده پرداخت کردم. قرار شد در هنگام تحویل خانه قسمتی دیگر از بهای آن و در هنگام تنظیم سند در دفترخانه باقیمانده پول منزل به فروشنده پرداخت شود. در زمان مقرری که برای تحویل خانه توافق شده بود فروشنده از تسلیم منزل خودداری کرده و با عنوان اینکه در معامله مغبون گردیده اعلام کرد که معامله را فسخ کرده است. چند روز پیش هم که زمان تنظیم سند رسمی بود ایشان در دفترخانه حاضر نشد و من که باقیمانده پول خانه را هم به دفترخانه برده بودم موفق شدم گواهی عدم حضور او را از سردفتر بگیرم. سئوالم این است که:

اولا: ادعای غبن او با توجه به اینکه قیمت ملک به همان میزان که پیشنهاد وی بوده پرداخت شده قابل قبول است؟

ثانیاً: برای تحویل گرفتن خانه وانتقال سند رسمی به خودم چه باید انجام دهم؟

شهریاری ـ تهران

مشروط به شرایط قانونی و واقعی

پاسخ:

غبن در لغت به معنی خدعه کردن و چیره شدن در معامله و فریب دادن کسی در خرید و فروش است. در اصطلاح حقوقی غبن وضعیتی است که یکی از طرفین معامله به قیمت واقعی و عادله مال جاهل باشد و معامله کند. پس اگر مال گرانتر از قیمت واقعی به فروش رود برای خریدار و اگر ارزانتر از قیمت به فروش رود برای فروشنده اختیار فسخ معامله ایجاد می شود که به آن خیار غبن گفته می شود.

خیار به معنی اختیار بوده و منظور از خیار غبن اختیار شخص مغبون به فسخ معامله است. ماده ۴۱۶ قانون مدنی در این خصوص مقرر داشته است که "هر یک از متعاملین (معامله کنندگان) که در معامله غبن فاحش داشته باشد بعد از علم به غبن می تواند معامله را فسخ کند." این حق در صورتی برای مغبون ایجاد می شود که غبن عرفاً قابل مسامحه نبوده و مغبون در حین معامله جاهل به قیمت عادله بوده باشد. بنابراین اگر غبن فاحش نبوده و خفیف باشد و یا کسی که ادعای غبن دارد در زمان معامله عالم به قیمت عادله باشد این اختیار وجود نخواهد داشت.

عموماً در مبایعه نامه هایی که در بنگاه های مشاورین املاک تنظیم می شود کلیه اختیارات راجع به فسخ معامله از جمله خیار غبن از طرفین معامله ساقط می شود پس،

مشاوره خانواده

مشاوره کودک و خانواده: خانم زرین سادات لاریجانی (کارشناس ارشد روانشناسی) دوشنبه ها: مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) از ساعت ۱۰ الی ۱۲ صبح و از ساعت ۸ الی ۱۰ مشاوره تلفنی با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

چگونه با مادرشوهر کنار بیاییم

* پنج سال است که ازدواج کرده و یک فرزند دارم. من و همسرم با هم مشکل چندانی نداریم. ما به یکدیگر علاقه‌مند و با هم همدل و همراه هستیم و زندگی نسبتاً خوبی نیز داریم. تنها مشکل ما سر خانواده‌اش بخصوص مادر و خواهرش است که متاسفانه نمی توانند شاهد علاقه و زندگی گرم ما باشند و تمایل دارند رابطه صمیمانه ما به گونه ای لطمه ببیند. در کل باید بگویم که من هم رابطه خوبی با خانواده همسرم ندارم.

**** می توانید یکی از موارد پیش آمده را بیان کنید؟**

*آنها می خواهند همسرم همان رویه دوران مجردی را دنبال کند و کاملاً در اختیار آنها باشد. یا اینکه من همیشه به مادرشوهرم زنگ می زنم و جویای احوال آنها می شوم، اما این تماسها یکطرفه است و آنها به من زنگ نمی زنند. من هم تصمیم گرفتم که دیگر به مادرشوهرم زنگ نزنم. وقتی این موضوع را با همسرم درمیان گذاشتم، او سکوت کرد و حتی این انتظار من را با مادرش درمیان نگذاشت. ما وقتی به دیدن خانواده‌اش می رویم، مادرشوهرم و دخترش اصلاً به من توجهی نمی کنند و بیشتر با همسرم صحبت می کنند و انگار من اصلاً وجود ندارم و این وضعیت من را عصبانی می کند و تصمیم دارم که رابطه‌ام را با آنها قطع کنم. البته به همسرم کاری ندارم، او می تواند به خانه مادرش برود!

****فکر می کنید که این قطع ارتباط چه کمکی به شما خواهد کرد؟**

*می خواهم از این طریق نارضایتی و دلخوری‌ام را نشان دهم و خانواده شوهرم متوجه رفتارشان بشوند، شاید خودشان را تغییر دهند.

**** به نظر شما پیامدهای منفی رفت و آمد نکردن با خانواده همسرتان چه مواردی است؟**

*شاید باعث سردی رابطه من و همسرم شده و علاقه‌اش نسبت به من کم شود. یا اینکه او هم با خانواده من بدرفتاری کند و نخواهد با آنها رفت و آمد نماید!

**** با توجه به مواردی که ذکر کردید، کدامیک از پیامدها به زندگی مشترک شما لطمه نمی‌زند، رفت و آمد کردن با خانواده همسر یا قطع ارتباط با آنها؟**

*این حرف شما صحیح است، اما من چگونه می توانم به آنها بفهمانم که این رفتارهایشان مرا ناراحت می کند و آنها را متوجه اعمالشان کنم؟

** شما در بین صحبت‌هایتان گفتید که می خواهید با قطع رابطه، رفتارهای خانواده شوهرتان را تغییر دهید. اما با شیوه‌ای که درپیش گرفته‌اید نه تنها نمی توانید خانواده همسرتان را تغییر دهید، بلکه این موضوع بر زندگی‌تان سایه می اندازد و همیشه باید یک دلخوری را با همسرتان به همراه داشته باشید که البته این در زندگی مشترک می تواند مشکل ساز بشود. پس به جای تغییر دادن دیگران، ابتدا سعی کنید که فکر و رفتار خودتان را تغییر بدهید، یعنی اگر به مادرشوهرتان تلفن می زنید و یا اگر با او رفت و آمد می کنید به فکر برگشت آنها نباشید و صرفاً آنها را در قالب احترام به خانواده همسرتان درنظر بگیرید. چرا که خود این رفتار از الگوی خانواده سالم تبعیت می کند. در ضمن اگر شما از دست مادرشوهرتان عصبانی و ناراحت هستید، بدون اینکه دیگران را دخیل کرده و یا از آنها کمک بگیرید و بدون اینکه این موضوع در روابط شما با مادرشوهرتان تاثیر بگذارد، آن را دوستانه به وی بیان کنید.

یعنی ابتدا به ایشان موضوع تلفن نزدنش را خیلی واضح و صریح، بدون قضاوت کردن بیان کنید. به طور مثال من دوست دارم که شما هم به من زنگ بزنید و بعد احساس خودتان را بیان کنید که شما از زنگ نزدن‌های ایشان، احساس ناراحتی و دلخوری می کنید و سپس تاثیر آن موضوع را برایشان ذکر کنید که این ارتباط یک‌طرفه در روابط من و شما تاثیر می گذارد.

***من همیشه در بیان کردن حرف دلم دچار مشکل هستم و فکر می کنم که نمی توانم حرفم را بزنم، به همین خاطر بیشتر اوقات به جای حرف زدن، عمل می کنم.**

** این مشکل شماست نه مادرشوهرتان! شما باید دربیشتر موارد بخصوص در حل مسایل زندگی مشترک از مهارت گفتگو کردن استفاده کنید که این خود نیاز به تمرین دارد.

* از چه طریقی می توانم این مهارت را کسب کنم؟

** شما می توانید از طریق آموزش مشاوره فردی، مطالعه و تمرین به این مهارت دست پیدا کنید و مهم این است که ابتدا از خودتان شروع کرده و تمرین کنید تا در موقعیت‌های مختلف زندگی به راحتی احساس خوشایند و یا ناخوشایند خود را بیان و حرف دلتان را بزنید. موفق باشید.

* از راهنمایی های خوب شما متشکرم.

در حل مسایل زندگی مشترک از مهارت گفتگو کردن استفاده کنید که این خود نیاز به تمرین دارد

اگر در مبایعه نامه شما هم جمله‌ای به این مضمون که کافه خیارات قانونی اسقاط شد، وجود داشته باشد ادعای غبن پذیرفته نخواهد بود. صرفنظر از این مطلب که فسخ یک معامله صرفاً به حکم دادگاه امکان پذیر است و اعلام یک جانبه هر یک از طرفین در خصوص فسخ فاقد اثر حقوقی است. بدین ترتیب با توجه به عدم اقامه دعوی فسخ توسط فروشنده و صادر نشدن حکمی مبنی بر فسخ معامله اصل بر صحت ولزوم واعتبار معامله انجام شده است.

برای احقاق حقوق خود در خصوص تحویل گرفتن منزل و انتقال رسمی مالکیت آن لازم است با استناد به مبایعه نامه تنظیمی و گواهی صادره از دفترخانه اسناد رسمی دادخواستی به خواسته تسلیم مبیع و الزام به تنظیم سند رسمی به طرفیت فروشنده تقدیم دادگاه محل وقوع ملک نمایید. محکمه با احراز وقوع معامله و عدم دلیلی مبنی بر فسخ، حکم بر تسلیم منزل و تنظیم سند رسمی خواهد داد.

مشاوره خانواده و ازدواج

آقای محمد رضا دژکام
(روانشناس و مشاور)
پنجشنبه ها از ساعت ۱۰ الی۱۴ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸ پاسخگوی سوال های شما عزیزان خواهد بود .

مشاوره حقوقی

آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
در روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود .

پرسش و پاسخ حقوقی

خانم الهام السادات طباطبایی وکیل دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی
در روزهای پنجشنبه از ساعت۹ الی۱۱ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ درخدمت خوانندگان خواهد بود .

مشاوره دندانپزشکی

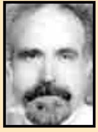

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی باشند می توانند با روابط عمومی مجله و یا روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند .

ایرانیان بر نفس خویش تسلط سخت دارند و همیشه می کوشند تا هر گونه بدی و زشتی را از خود دور سازند

ارثیه شوم

بر اساس خاطرات سرهنگ فروزش

به قلم: محمود اکبرزاده

کلانتر
خاطرات

آن روز قرار شد همراه پرسنل کلانتری، ناهار را در بالکن بخوریم، برنامه‌ریزی توسط محسن انجام شد: «آقایان هر کی هر غذایی آورده تحویل پورهمت بده تا گروهبان غذاهارو گرم کنه، آقافربد هم از سر خیابون ماست و نان تازه بخره، سرگرد صادقی ترتیب سالاد گوجه و خیار و «ماست و خیار» را میده، استوار هم که خیلی باذوق است میز غذا را توی بالکن می چیند، فقط بجنبین که تا «سر»مان خلوته غذا را بخوریم. ارباب رجوع اگر آمد دلمان نسوزه... بجنبین دوستان...

همه از جا برخاستند و عزم رفتن کردند که جرقه اول را فربد زد و با همان نجابت ذاتی و «ماخوذ به حیا» بودنش، با لحنی نیمه جدی و نیمه شوخی گفت:

–ببخشین آقامحسن... اون وقت شما چیکار می‌کنین؟

محسن آمد توجیهی پیدا کند و... که دیگر دیر شده بود، کریمی که داشت به سراغ گنجه ظرفها می‌رفت، انگار که تازه یادش افتاده باشد دارد مورد سوءاستفاده قرار می‌گیرد، از نیمه راه برگشت و به ستون وسط اتاق تکیه داد و منتظر پاسخ محسن شد. محسن نیز بدون اینکه خود را از تک و تا بیندازد سینه‌اش را صاف کرد و من و من‌کنان گفت: «این چه حرفیه می‌زنی فربد جان؟ فکر می‌کنی هماهنگی این همه کار ساده است؟ تو اصلاً تا حالا از خودت پرسیدی مسوولیت «مدیر اجرایی» یک رستوران چیه؟ خب منم همان کار را می‌کنم دیگه!

اما با همه سیاه بازی‌های محسن، تیرش به هدف نخورد، چراکه استوار کریمی پوزخندی زد و با لهجه‌ای سینمایی گفت: «بله دوستان، چرا شماها فکر می‌کنین جناب سرگرد عزیز ما قراره فقط تکیه بده و دستورات جورواجور صادر کنه و به ریش ما بخنده؟ اتفاقاً آقامحسن سنگین‌ترین مسوولیت‌رو عهده‌دار شده! واسه همین هم من از خودگذشتگی کرده و مسوولیت سنگین ایشان را می‌پذیرم و در عوض کار ساده و راحت چیدن میز ناهار را به محسن واگذار می‌کنم!

محسن که در عمل انجام شده قرار گرفته بود، چند ثانیه‌ای فقط نگاه کرد و بعد که احساس کرد قافیه را باخته، زد زیر خنده و همانطور «خنداخند» رو به جوانترین افسر کلانتری کرد و گفت:

–بیچاره‌ات می‌کنم فربد... حالا دیگه واسه من سوسه میای؟ امشب که خونه باجناق عزیزت میهمان هستی و از من می‌خوای [مثل چهار مرتبه قبل که این کار را کردم] به خونه‌شون زنگ بزنم و بگم «ماموریت ضروری پیش آمده» تا تو و خانمت از پرحرفیهای باجناقت و از «منم منم» گفتن‌های خواهرزنت فرار کنین، اون وقت من هم «سوسه آمدن» رو بهت یاد میدم...

فربد که تازه یادش افتاد ریش‌اش گروی محسن است، از آنجایی که این سناریو را درحقیقت خانمش طراحی کرده بود و او هم آنقدر زنش را دوست داشت که نمی‌توانست ناراحتی‌اش را ببیند، لذا بدون اینکه نگران متلک‌های بچه‌ها باشد از جا برخاست و توی چارچوب در ورودی جلوی محسن را گرفت و گفت: حق باشماست جناب سرگرد.. خودم نوکرتم آقامحسن! اشتباه کردم، جبران می‌کنم؛ مگه قرار نیست شما سفره‌رو بچینی؟ بسیار خب، من اول و با ۳ سوت نون و ماست‌رو می‌خرم و بعد هم میز ناهاررو می‌چینم، چشمم کور و دنده‌ام نرم، خوبه؟!

محسن پرصدا خندید و رفت روی مبل رو به بالکن نشست و برای اینکه جگر کریمی را بیشتر بسوزاند، پایش را انداخت روی پا و گفت: «لطفاً یکنفر برای من چایی بیاره...»

سرانجام استوار نتوانست جلوی خنده‌اش را بگیرد و پرصدا خندید و رو به محسن گفت: «پسر تو دست چرچیل‌رو از پشت بستی...»

به این ترتیب حدود ۲۰ دقیقه بعد یک میز ناهار کاملاً رنگارنگ توی بالکن برقرار شد و اگرچه بساط خنده برقرار بود، اما همگی با عجله غذا می‌خوردند که در صورت حضور مراجعه‌کننده، مردم را معطل نکنند.

من اما، از همان لحظه اول که روی صندلی رو به در ورودی کلانتری نشستم، توجهم به دختر جوانی جلب شد که آنسوی خیابان پیکان سفید رنگش را پارک کرد و پیاده شد و تا دو، سه متری کلانتری هم آمد، اما قبل از ورود انگار که چیزی مانعش بشود ایستاد، چند لحظه مکث کرد، برگشت، آرام آرام بسوی ماشینش راه افتاد، بعد پا تند کرد و با سرعت داخل ماشین نشست و استارت زد و دو، سه متری هم راه افتاد و...، که ترمز کرد، دنده عقب آمد. ماشین را متوقف ساخت، خاموش کرد، پیاده شد و آمد و... اما باز هم قبل از وارد شدن به حیاط کلانتری از ادامه راه منصرف شد و برگشت و نشست داخل ماشین و... راه افتاد و... ترمز کرد و... و... و این صحنه چند مرتبه اتفاق افتاد. دفعات آخر دیگر داخل ماشین نمی‌رفت، اما آمدنش بسوی کلانتری و برگشتنش –البته با مکث و تردید فراوان– چند مرتبه دیگر تکرار شد، طوری که حالا دیگر حسابی حساس شده بودم و برای اینکه بفهمم آیا محسن هم متوجه این قضیه شده یا نه، همانطور که لقمه را آماده می‌کردم از او پرسیدم: «چند دفعه؟» و محسن ذکاوت و هوش‌اش را در کنار دقت فوق‌العاده‌اش، در یک پاسخ خلاصه کرد و با خنده گفت: «سه مرتبه داخل ماشین، پنج مرتبه هم بدون ماشین!»

خندیدم و گفتم: «ترشی نخوری، زیر باران راه نری و پنجشنبه به پنجشنبه هم ناخن‌هات‌رو کوتاه کنی، یک چیزی میشی!

–ما نوکر شماییم کلانتر... چه ترشی بخوریم و چه توی باران قدم بزنیم و... استوار که هنوز از ماجرای قبل از ناهار شاکی و منتظر تلافی بود: «حالا دیگه خودت‌رو لوس نکن ببین کلانتر چی میگه...» من هم خندیدم و رو به او گفتم: «برو ببینم چیکار می‌کنی سرگرد جوان»...

محسن نیز احترام گذاشت و خواست برود که «هووی» همیشگی‌اش نیز پابه‌پایش شد: «کلانتر منم باهاش میرم تنها نباشه» سپس هر دو از حیاط خارج شده و بسوی دختر جوان رفتند، اما او خیلی باعجله خواست سوار ماشین شود که محسن [آنطور که استوار بعداً تعریف کرد] دختر جوان را صدا زد: «خانم محترم... چند لحظه تشریف داشته باشین...» رنگ از صورت دختر پرید و با نگرانی گفت: «چرا؟ مگه طوری شده جناب سرگرد؟» و محسن با لحنی محترمانه گفت: «نه... خوشبختانه برای ما هیچ مشکلی پیش نیامده، اما من می‌خواستم همین سوال‌رو از شما بپرسم...؟ سرکار از چیزی نگران هستین؟»

دختر جوان –که نامش رامش بود– اگرچه می‌خواست خود را خونسرد نشان بدهد، اما «تمجمج کنان» و با نگرانی زیاد پاسخ داد: «نه... نه جناب سرگرد... چه اتفاقی میتونه افتاده باشه؟»

این بار استوار او را مخاطب قرار داد: «آخر شما چند مرتبه تا جلوی در هم آمدین اما انگار از چیزی نگران بودین که داخل نشدین؟» حالا صدای دختر جوان کاملاً به بغض نشسته بود: «نه... نه چیزی نیست... یعنی می‌خواستم یک آدرس از شما بپرسم که از یکنفر دیگه پرسیدم... با اجازه‌تون، خداحافظ.»

رامش اینها را گفت و پا روی رکاب پیکان گذاشت که محسن با تیزهوشی، اما خیلی خونسرد رو به کریمی کرد و به آرامی گفت:

–بسیار خب، پس سرکار استوار شما «شماره پلاک» ماشین این دختر خانم جوان را که دروغ گفتن هم بلد نیست! یادداشت کن و بلافاصله آدرس منزلشان را استعلام کن تا ما از فردا دقت کنیم که آیا در حوالی زندگی ایشان اتفاق غیرعادی رخ میده یا نه [و سپس رو به رامش ادامه داد] فقط یادت باشه

دختر جان که اگر خدای ناکرده پیش‌بینی ما درست از آب دربیاد، اون وقت شما در هر اتفاقی که رخ بده مجرم اصلی محسوب میشین...»

دختر جوان سرش را گذاشت روی فرمان و هق هق کرد و گفت:

–می ترسم... من از اون لعنتی خیلی می ترسم جناب سرگرد...

*

چهارتایی –من و محسن و کریمی و رامش– داخل اتاقم نشستیم و دختر جوان شروع به گفتن کرد: «خودتون که دیدین کلانتر من چقدر نگران و مردد بودم؟ منظورم اینه که خودم هم آمده بودم همه چیزرو بهتون بگم، اما اگه شما «آصف»رو بشناسین اون وقت به من حق میدین که از او بترسم...، واسه همین ابتدا باید قسم بخورید و قول بدهید که هر اتفاقی افتاد، به هیچ وجه به او نگویید که من با شما حرف زدم؟»

محسن پرسید: «شما اول بفرمایین آصف کی هست؟» و رامش پاسخ داد: «مثلاً برادرمه، اما بلای جونمه...، اما نگفتین؛ قول میدین... قسم می‌خورین؟»

محسن به من نگاه کرد تا پاسخ دختر جوان را اینطور بدهم: «کار سختی رو از ما می‌خوای دخترم... من هم نمی‌خوام با گفتن یک دروغ «مصلحت‌آمیز» اعتمادت از پلیس را از بین ببرم، ولی می‌تونم این قول‌رو بهت بدهم که اگر نیاز نباشه و به لحاظ قانونی مجبور نباشیم، اسم شما نزد ما محفوظ خواهد ماند... قبوله؟»

رامش که گویی آرامش خود را پیدا کرده بود سری تکان داد و شروع به گفتن کرد: «قضیه مربوط به خانواده ماست، خانواده کوچک و سه نفره ما، ولی چه خانواده‌ای؟ زندگی سگها هم از ما بهتره، از روزی که خودم‌رو در این خانواده شناختم چیزی جز فحش و دعوا ندیدم و نشنیدم، با این تفاوت که همیشه اون کسی حق داشت فحش بده و دعوا راه بندازه که ثروت دستش بود، تا ده سال قبل اون شخص مادرم بود که از خانواده‌ای متمول بود و فقط بر سر عشق و عاشقی بود که حاضر شد زن پدرم که آن روزها یک کارمند ساده بود بشه، اما خیلی زود تب عشق آنها فروکش کرد و موقعی که برادرم «آصف» ۱۸ ساله بود و من یازده سال داشتم، با مرگ پدربزرگم تمام ثروت او به تنها فرزندش که مادر من بود رسید و از آن به بعد بود که بدبختی ما شروع شد؛ مادرم که به این نتیجه رسیده بود که شوهرش بخاطر ثروت او باهاش ازدواج کرده، مدام پدرمان را تحقیر می‌کرد و البته که پدرم نیز جوابش را می‌داد و... دعوا بود و کتک‌کاری و شکایت و کلانتری و... ولی درنهایت این پدر بود که تحقیر می‌شد، تا اینکه سه سال بعد از پولدار شدن مادرمان، پدر نقشه‌ای را که ۱۰۵۳ روز [یعنی چهل روز کمتر از سه سال] برایش فکر کرده بود اجرا کرد، یعنی با طرح یک دسیسه بزرگ موفق شد به بهانه خریدن یک اتومبیل از کارخانه [که قیمت تمام شده‌اش مشخص نبود] از مادر یک چک سفید «امضاشده» بگیرد و... بقیه قصه هم معلومه، پدر با همدستی یکی از کارمندان بانک که حق‌السکوت زیادی از پدر گرفت تا خبر «خالی شدن حساب مادر را فقط با یک چک» به او ندهد، موفق شد تمام دار و ندار او را به حساب خود واریز کند، البته مادر قصد داشت از آنها شکایت کند، اما همان شب اول از فرط غصه خوردن دچار سکته مغزی شد و در نتیجه سه ماه روی تخت بیمارستان بستری بود و بعد مرد... یادم رفت بگویم که مادرمان اگرچه در حق شوهرش بد می‌کرد، اما به من و برادر بزرگم همیشه می‌رسید، با این حال ما تصور می‌کردیم حالا که پدرمان یک شبه ثروتمند شده به ما نیز خواهد رسید، اما او نه‌تنها مادر را پس از چهار ماه دقمرگ کرد، در حق ما نیز بی‌معرفتی کرد؛ او حتی حاضر نبود به ما پول توجیبی بدهد و مجبورمان کرد لباسهای کهنه خود را وصله بزنیم و بپوشیم و... در آن سالها «آصف» همیشه مرا دلداری می‌داد و می‌گفت: «نگران نباش، بالاخره یک روز این گرگ پیر هم می‌میره و من و تو صاحب تمام آن ثروت میشیم» اما انگار تقدیر ما فقط حسرت کشیدن بود، چرا که پدر علیرغم تمام کثافتکاریهایی که می‌کرد، قبراق و سرحال بود و... تا اینکه حدود ۲ ماه قبل، یکشب که درحالت مستی رانندگی می‌کرد از بالای پل به پایین سقوط کرد که در نتیجه سه ماه توی کما بود، اما وقتی به هوش آمد مشخص شد که قطع نخاع شده! حالا بدبختی ما صد برابر شده بود، چرا که او نه می‌توانست راه برود و نه حرف می‌زد، اما مغزش خوب کار می‌کرد و با حرکت چشمها می‌توانست منظورش را به ما تفهیم کند. شاید باور نکنید کلانتر، اما پدر در همین حال و با اینکه به ما محتاجه، ولی چون می‌داند ما هم به پولش نیاز داریم الان هم با ما مثل سگ رفتار می‌کنه، یعنی هر ماه یکبار به بانک میره و فقط مقداری اندک پول [تا حدی که از گرسنگی نمیریم] از بانک می‌گیره و حتی حاضر نمیشه پول لباس و کفش ما را بده...، با این حال «آصف» که معتقد بود پدرمان زیاد دوام نمی‌آورد، سه سال تمام سختی‌ها را تحمل کرد، اما از حدود دو ماه قبل یکمرتبه خسته شد و تصمیم خطرناکی گرفت، او قصد داره طی یک صحنه‌سازی پدر را [که همه می‌دانند بعدازظهرها می‌آید روی بالکن] از بالای ۱۰ متر ارتفاع به پایین هل بده و همه چیز را طوری طراحی کرده که در موقع مرگ پدر، من و او در منزل نباشیم! وقتی اولین بار این حرف را از برادرم شنیدم و بهش گفتم «تو قاتلی» تازه فهمیدم که او نیز فرزند خلف مادر خسیس و پدر ظالم ماست؛ آصف آن روز آنقدر مرا با شلاق زد که بیهوش شدم، از آن روز به بعد هم «هر روز» یا با شلاق کتکم می‌زنه، یا با آتش سیگار دستم‌رو می‌سوزونه و یا با مشت و لگد به جانم می‌افته و...، الان هم فقط به این جرم که چرا من حاضر نیستم در جنایتی که می‌خواد انجام بده شریک بشم!...»

رامش اینها را گفت و به سختی گریست و سپس ادامه داد: «روراست بگم کلانتر که زیاد دلم برای پدرم [که هرگز برای ما پدری نکرد] نمی‌سوزه و درحقیقت نگران آصف هستم که اگرچه او هم برادر مهربانی برایم نبوده، اما دوست ندارم بعد از کشتن پدرم، خودش نیز اعدام بشه...! بله کلانتر، حالا که به بهانه پست کردن نامه آمدم اینجا، لااقل زودتر دست به کار بشین... آصف می‌خواد غروب امروز که هوا تاریک میشه کار را یکسره کنه... تورو خدا کمکم کنین کلانتر، من هیچکس را ندارم...»

حرفهای رامش که تمام شد آدرس منزلش را گرفتیم و گفتم: «تو برو خونه و هر کاری که برادرت میگه انجام بده، طوری که انگار نه انگار ما مراقب شما هستیم، نگران برادرت هم نباش دخترجان، ما اسمی از تو نمی‌بریم...

*

حق با رامش بود؛ آصف واقعاً جنون داشت! ما این را موقعی فهمیدیم که از طریق منزلی که مجاور خانه آنها قرار داشت و متعلق به یک افسر بازنشسته نیروی دریایی بود، خود را به بالکن مجاور خانه آنها رساندیم، آصف که خیالش راحت بود کسی از پایین حرکاتش را نمی‌بیند، مانند یک بچه تخس که دوست دارد یک گربه را به پایین پرتاب کند، پیرمرد را با شکنجه جسمی و روحی به نرده‌ها نزدیک می‌کرد و می‌خندید و می‌گفت: «لعنتی تا چند دقیقه دیگه که رفتی به جهنم، من و رامش صاحب اون ثروت افسانه‌ای میشیم و روی سنگ قبرت هم خواهیم نوشت: «آرامگاه نامردترین پدر دنیا...» و سپس درحالی که پدرش از فرط ناتوانی زوزه می‌کشید تا شاید کسی به کمکش بیاید، نگاه ما به دختر بیچاره بود که چه شکنجه‌ای می‌شد! تا سرانجام محسن [که بعدها در دادگاه خود را یکی از همکاران افسر بازنشسته معرفی کرد تا آصف نفهمد که خواهرش راپورت او را داده] خیز برداشت و با یک پرش بلند خود را به بالکن منزل آنها رساند و دستبند را روی دست آصف قفل کرد.

*

تلخ‌ترین قسمت ماجرا فینال آن بود؛ در دادگاه پدر پیر و فلج، علیرغم اینکه پسر گناهکارش به پایش افتاد و برای رضایت گرفتن ضجه زد، و با اینکه رامش نیز از او خواست برادرش را ببخشد، و حتی علیرغم اینکه رئیس دادگاه نیز از پیرمرد فلج خواهش کرد که گناه فرزند خطاکارش را ببخشد، اما پیرمرد باز هم قبول نکرد تا آصف به جرم «اقدام به قتل» به پنج سال زندان محکوم شود...

هنگامی که آصف به زندان رفت و رامش ویلچر پدرش را هل داد تا او را دوباره به آن خانه شوم ببرد، محسن به سختی گفت: «این وسط دلم فقط به حال اون دختر بیچاره می‌سوزه که معلوم نیست تا کی باید منتظر مرگ پدرش باشه و تازه آن موقع باید به استقبال آزادی برادرش برود...! راستی کلانتر چرا بعضی زندگیها اینطوریه؟»

من که حال روحی خودم از محسن نیز بدتر بود زمزمه کردم: «تا حالا شنیدی میگن «لقمه حرام» تا توی دهان هم میرسه، اما خورده نمیشه؟ حالا حکایت این خانواده است، خدا می‌دونه که صاحب اول این ارثیه شوم [یعنی پدربزرگ رامش] آن پول را چگونه و با ظلم کردن به چه کسانی جمع کرده، که حتی فرزندان و نوه‌هاش نیز نمی‌توانند از آن استفاده کنند!

■

در جهان هر چه هست مثبت است، نعمت است، موهبت است، اگر بدانی با آن چگونه برخورد کنی ● دکتر هرمز انصاری

عروس های دوچهره

از: کیانا نصرت زاده

معامله درست و قانونی انجام شده بود. هیچ کس اعتراضی نداشت. خانه پدری را کوبیدیم و شروع به ساخت کردیم. مسوولیت ساخت به عهده من بود و من سعی می کردم به بهترین نحو آن را بسازم. قرار بود خواهر و برادرها دور هم جمع شویم و در یک آپارتمان زندگی کنیم. از بهترین مصالح استفاده کردم و سر موعد هم خانه‌ها آماده شد. قبل از تحویل طبق قرارداد باید می نشستیم و حساب و کتاب می کردیم. درست وقتی دفتر و دستکها آمد روی میز، کج اخمی ها و غرغرها شروع شد.

برادر بزرگم از خرجهای اضافه گله می کرد. خواهرم از اینکه برای خرید وسایل داخل ساختمان از سلیقه آنها استفاده نکرده بودم و همه شیرآلات و کابینت‌ها را به سلیقه همسرم خریدم، شکایت کرد و...

به خودم که آمدم، دیدم همه از دستم شاکی هستند و به جای تشکر، کلی گله و شکایت دارند. اولش فکر کردم این گله و شکایتها در همین حد حرف و حدیث باقی می ماند، ولی وقتی نوبت به پرداخت هزینه‌ها شد، برادرم گفت:

–من که این خرجهای اضافه را قبول ندارم و هیچ پولی برایش نمی پردازم.

شوکه شدم. اولین بار بود که بین ما خواهر و برادرها از این حرفها زده می شد، تا آن روز جز به احترام، با هم حرف نزده بودیم. ظاهراً روابط هم خوب بود، اما تازه داشتم متوجه بخل ها و حسادتها می شدم. من که تا آن موقع فکر می کردم، رابطه خواهرها و عروسها بسیار خوب است، متوجه آن روی سکه شدم و فهمیدم چه کینه‌ها و دلخوری هایی در میان بوده که من از آن غافل بودم.

روزها و هفته‌های بعد، اوضاع بدتر شد. هر روز حرف جدیدی می شنیدم. کار به جایی رسید که حتی زنم همه حرفهایی می زد که تا به آن روز بعد از ۱۶ و ۱۷ سال زندگی مشترک، از او نشنیده بودم.

به یکباره همه آن تصویری که در ذهنم ساخته بودم ویران شد. آجر به آجر این آپارتمان را که روی هم می گذاشتم به فکر روزهای خوشی بودم که هم دور هم جمع می شدیم و با هم زندگی می کردیم. فکر عروسی بچه‌ها در پارکینگ و حیاط خانه بودم... خانه را طوری طرح ریزی کرده بودم که زنها از پنجره‌های آشپزخانه‌هایشان بتوانند راحت با هم حرف بزنند... اما حال می دیدم دیگران فکر و خیالات متفاوتی دارند... خواهر کوچکم می گفت: من که می خواهم خانه ام را بفروشم و بروم بالای شهر یک آپارتمان بخرم...

آن یکی می گفت: به جای حیاط بی مصرف بزرگ، بهتر نبود آپارتمانها را بزرگتر می ساختیم؟

برادرم غر می زد: آخه کاج مطبق به این گرانی آن هم وسط حیاط یک خانه جنوبی به چه درد می خورد؟!

شوکه شده بودم. احساس می کردم دارم متلاشی می شوم، آنقدر عصبی بودم که از همه آنها نفرت پیدا کرده بودم. وقتی زنم از خواهرهایم بد گویی می کرد، آنقدر حالم بد می شد که دلم می خواست از خانه فرار کنم. تمام آن سالها پشت آن همه تعارف و قربان صدقه، چهره‌های پلیدی بودند که انگار فقط من آنها را نمی دیدم. تمام ساختار ذهنی ام به هم خورده بود. به همه گفتم، هر چقدر دلشان می خواهد پول بدهند و هر کاری دلشان می خواهد با خانه‌شان بکنند و من دیگر با هیچ کس کاری ندارم.

پس از کلی کلنجار با همسرم، او هم راضی شد که به هیچ چیزی اعتراض نکند. هر کس سهمش را داد و ملکش را تحویل گرفت. یکی آپارتمانش را فروخت. آن یکی اجاره داد و من در طبقه اول ساکن شدم. در خانه را به روی همه قوم و خویشها بستم و دیگر نخواستم کسی را ببینم... حسابی افسرده شده بودم. ضرر مالی هیچ نگرانم نمی کرد، ولی نابود شدن آن همه آرزو مرا متلاشی کرده بود.

نزدیک به یک سال منزوی بودم و حتی دل و دماغ زن و بچه‌هایم را هم نداشتم. به همه چیز بدبین شده بودم. از دنیا و زندگی بیزار بودم و هیچ چیز قشنگی دور و برم نمی دیدم. تا اینکه یک روز یکی از همکارانم احوالم را پرسید و گفت: مدتی است که خیلی به هم ریخته‌ای؟!

سفره دلم را برایش باز کردم و گفتم چه به سرم آمده... حرفهایم را خوب گوش کرد و دلداری‌ام داد و گفت: از این اتفاقها تو همه خانواده‌ها وجود دارد.

عصبانی شدم و گفتم: ولی تو خانواده ما نبود.

خندید: چرا بود، ولی تو نمی خواستی ببینی... آنها هیچ گناهی ندارند. این مشکل از توست که دلت می خواهد همه چیز به شکل ایده‌آل و رمانتیکش وجود داشته باشد و وقتی رویاهایت را از دست رفته می بینی همه چیز و همه جا جهنم می شود. زندگی اینقدرها هم سفید و سیاه نمی تواند باشد. هنر زندگی کردن و عاطفه و دوست داشتن واقعی آن است که با وجود خوبی ها و بدی هایشان آنها را دوست داشته باشی، مگر بقیه خواهر و برادرها کدورت ندارند؟!

حرفهایش هر چند درست بود، ولی نمی خواستم باورش کنم، اما کم کم سعی کردم به یک زندگی میانه دل ببندم، شب عید پارسال در خانه را به روی خواهر و برادرها باز کردم. آمدنشان آنقدر خوشحالم کرد که تازه فهمیدم نبودشان چقدر برایم سخت بوده. حس می کردم هنوز دوستشان دارم و علی رغم گله‌ها و اختلاف سلیقه‌ها، چیزهای خوبی هم وجود دارد که می تواند ما را دور هم جمع کند.

انگار به یکباره من آدم دیگری شده بودم. حتی اطرافیان هم متوجه تغییرات من شده بودند. همسرم می گفت: چه خوب است که تو اشتباهات بچه‌هایت را راحت‌تر از قبل می پذیری. تا پارسال بچه‌ها وحشت داشتند کار خطایی بکنند و تو دیگر دوستشان نداشته باشی!...

تازه فهمیدم من چقدر آدم سخت و یک بعدی بودم! بچه‌هایم اعتماد به نفسشان را از دست داده بودند، چون وحشت می کردند مرتکب اشتباهی کوچک شده و از مهر و محبت من محروم شوند... بله، من اینجور انسانی بودم! ولی حالا نرم‌تر و بازتر فکر می کنم و می بینم چقدر برای دیگران دوست‌داشتنی‌تر شده‌ام. ■

شکوفه های زندگی

فاطمه معصومی

محمدهاشم معصومی

مهسا الهی

سپیده الهی

سعیده الهی

ابوالفضل عبدلی

محمد
اسماعیلی کوهبنانی

علی محمد
جعفری قریه علی

پرسش ویژه پاسخ ویژه

مشاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشک)
چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ پنج شنبه ها مشاور
حضوری از ساعت ۱۴ الی ۱۷
تعیین وقت قبلی با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه

با یک بیمار روانی چه کنم؟

زنی ۳۱ساله و دارای دو فرزند دختر و پسر ۱۱ و شش ساله هستم. شوهرم هم که بیماری افسردگی دارد ۳۷ساله است. مشکلات من برمی گردد به ازدواج اشتباهی که با یک فرد بیمار کردم. من زمان ازدواجم ۱۷ ساله بودم و اصلاً از بیماریهای روحی و عصبی هیچ اطلاعی نداشتم. خانواده شوهرم از این موضوع سوءاستفاده کردند و با مخفی کردن بیماری شوهرم به خواستگاری من آمدند. از آنجایی که شوهرم دارای شغل دولتی و تحصیلات دانشگاهی بود، ما فکر کردیم که او هیچ مشکلی ندارد و با تحقیقات مختصری که انجام دادیم، من به عقد او درآمدم. در دوران عقد، چیزهای غیرمعقولی از وی می دیدم، ولی با توجه به سن کمی که داشتم و با مخفی کردن کارهای شوهرم توسط خانواده اش، اصلاً متوجه بیماری او نشدم، چون پنهانی قرص مصرف می کرد (او روزی ۱۲ – ۱۰ قرص مصرف می کرد). حالا من با داشتن دو فرزند به مشکلات زیادی برخورده ام. حقوق او در ماه حدود ۳۰۰ هزار تومان است که برای اداره یک زندگی چهار نفره کم است. وی در ماه حدود صد هزار تومان خرج خودش می کند و مابقی را برای قسط های وام و قبض ها می پردازد و حدود ۷۰ – ۶۰ هزار تومان باقیمانده را برای خرجی چهار نفرمان به من می دهد که مسلماً کم می آوریم و به من فشار می آورد که تو خرج کردن بلد نیستی. این امر یکی از مشکلات من است. مشکلات دیگر این که همسرم فردی بسیار بدبین، شکاک، حسود و بی مسوولیت است، زیرا نسبت به فرزندان خود هیچ تعهدی ندارد. تمام کارهای بچه ها از جمله مدرسه رفتن، سرویس گرفتن، دکتر بردن و غیره با من است. او وسواس نیز دارد، یعنی بیش از حد دست و صورت خود را می شوید یا اگر بخواهد مطلبی را بگوید، حدود ۲۰ – ۱۰ مرتبه آن را تکرار می کند.

پدر من دو سال پیش فوت کرده و ارثیه ناچیزی در حدود ۶ – ۵ میلیون به من رسیده و دیه او را نیز گرفته ام که در حدود دو میلیون است. من این پول را در بانک گذاشته ام تا با گرفتن وام طبقه بالای منزلمان را بسازم و طبقه پایین را اجاره بدهم و بتوانم کمی از مشکلات مربوط به درآمد خانه را حل کنم، اما همسرم از روزی که پدر من فوت کرده، می گوید باید برای من اتومبیل و موبایل بخری. او جلوی همسایه ها به من حرفهای زشت و تهمت می زند، به همین خاطر من با حالت قهر به خانه پدرم برگشته و از آنجا که آینده دو بچه ام برای من بسیار مهم است، نمی دانم از او جدا شوم یا که بسوزم و بسازم. خانواده شوهرم دارای ثروت فراوانی هستند من چند بار به پدر و مادر او مشکلاتمان را گفته ام تا به ما کمک مالی بکنند، ولی آنها می گویند ما نمی توانیم و شما حقوق بگیر هستید و باید با همین حقوق، مشکلات خود را برطرف کنید! هر وقت هم به آنها می گویم چرا با توجه به بیماری پسرتان به خواستگاری من آمدید؟ در جواب می گویند که او مشکلی ندارد و سر کار می رود و امروزه همه بیماری اعصاب و روان دارند. با توجه به تمام این موارد، بچه هایم نیز همیشه در جنگ و دعوا بسر می برند و تمایل زیادی به پدرشان ندارند، چون دائماً جلوی بچه ها با من بگومگو می کند. خواهش می کنم مرا راهنمایی کنید. باور کنید دلم نمی خواهد که از بچه هایم جدا باشم، ولی زندگی کردن در کنار این مرد برایم بسیار مشکل است. از طرفی در خانواده ما، هیچ وقت کسی طلاق نگرفته و طلاق را ننگ می دانند!

م – از اصفهان

پاسخ ویژه

نخست درمان و سپس تحکیم شخصیت

سرکار خانم م – از اصفهان:

نیاز به کار ریشه‌ای

همین که شما توانسته اید مدت ١٤ سال در چنین زندگی دوام بیاورید، خود از صبوری، تحمل و شجاعت شما می گوید. اما این را هم باید مورد توجه قرار دهید که بدون کار ریشه ای و درمان منطقی، نمی توانید از شوهرتان انتظار داشته باشید که او به یک انسان عادی تبدیل شود. با توجه به دوازده قرصی که ایشان به صورت روزانه برای مشکلات روحی خود مصرف می کند، باید اذعان داشت که او از چند مشکل روحی که به یکدیگر پیوسته اند نیز رنج می برد. وسواس را که خودتان از آن گفته اید، اما به غیر از آن به احتمال بسیار قوی ایشان دارای افسردگی، اضطراب، پریشانی و یکی دو حالت دیگر هم هست و با توجه به واکنش هایی که از او بیان کرده اید، می توان با قاطعیت همه این عکس العمل ها را ناشی از مشکلات او دانست. شما باید توجه داشته باشید که هر چه او می گوید یا انجام می دهد، از سوی سیستم اعصاب به او منتقل می شود. حال اگر این سیستم اعصاب، شرایط بیمارگونه داشته باشند، تردیدی نیست که پیامهای این سیستم نیز به او، دارای مشکلات بوده و این پیامها هم در واقع بیمارگونه اند. بنابراین متاسفانه هرگونه انتظاری که شما از ایشان دارید و به دنبال آن هستید که رفتار و یا گفتار منطقی از او مشاهده کنید، تا زمانی که ایشان از این مشکلات عصبی، روحی و روانی رنج می برید، برآورده نخواهد شد. چگونه او می تواند به تحکیم شخصیت خود بپردازد، در حالی که در سرتاسر ذهنش برداشت منطقی از آنچه در دور و بر او ست، وجود ندارد؟ این را مطمئن باشید که اگر هم روزی او به شکل تصادفی رفتاری منطقی از خود نشان داد، از آنجا که کار به شکل ریشه ای انجام نیافته، این امر موقتی است و او به وضعیت سابق خود باز می گردد. شما باید بدانید که بگو و مگوها و یا الفاظ زشت و ناپسندی که از زبان او جاری می شوند، در حقیقت از شخص شوهرتان نیست، بلکه از شخصیت بیمارگونه ای است که بر او مستولی شده.

لزوم درمان

هیچ معجزه ای در کار نیست و اگر شما و یا اهل فامیل و خانواده او به دنبال آن هستید که وی به شخصی عادی تبدیل شود، باید بدانید که درمان حرف اول را می زند. البته این درمان نباید سرسری و یا نصفه و نیمه انجام گیرد. شما در نامه خود نوشته اید که حتی او چند بار در بیمارستان بستری شده و هر بار بدون نتیجه گیری از بیمارستان فرار کرده است. همین مورد نمایانگر جدی بودن وضع و حال او است که حتی پزشکان، بستری شدن را برای او لازم دانسته اند. از طرف دیگر، فرار از بیمارستان هم باز نمایانگر وضعیت او است. در جای دیگر گفته اید که پزشک معالج، همکاری خانواده و ابراز محبت را برای نجات او از چنین وضعیتی لازم دانسته اند. اما افراد خانواده او از همکاری امتناع کرده اند. همین مورد که شاید به نظر شما کوچک برسد، آیا می دانید که تا چه اندازه تاثیر تخریب کننده برای او به همراه دارد؟ اینکه او متوجه شود که حتی اعضای خانواده و پدر و مادرش به او کمکی نمی کنند، بیشتر از هر چیز دیگری او را به سوی تنهایی و عزلت سوق می دهد و این درست و دقیقاً پدیده ای است که باید او از آن اجتناب کند. در حقیقت این واقعیت از آنجا که او قادر به برآورده کردن انتظاراتی که از او می رود، نیست، فشار بیشتری روی وی می گذارد و شوهرتان را بیشتر به انزوا می کشاند. ادامه این دور و تسلسل نه به سود شما و نه به نفع او است، فقط تنها درصورتی بیماری او متوقف خواهد شد که یک درمان کامل، منطقی و مطابق با برنامه روی او صورت گیرد و در آن باید همه اطرافیان از جمله شما، فرزندان و پدر و مادر او شرکت داشته باشید.

جای امیدواری

خوشبختانه با توجه به هوش ذاتی که از آن در شوهرتان بیان کرده اید، همچنین تحصیلات عالیه او می توان امیدوار بود که اگر درمان روی او آغاز شود، روند بهبود او با سرعت طی شود. طلاق و جدایی در حقیقت اثری در اصل ماجرا ندارند. تصور من این است که به طور موقت و با کمک پدر و مادر شوهرتان و همچنین شرکت بزرگان خانواده و ریش سفیدان که بتوانند روی همه تاثیر گذار باشند، همه چیز را کنار بگذارید و هرگونه حرف و حدیث و بحث از جمله طلاق و جدایی را مطرح نکنید و تمام کوشش خود را روی درمان او معطوف کنید.

در حقیقت این تنها راهی است که می توان، به موفقیت آن اطمینان داشت، چرا که با داخل کردن مباحث مختلف مثل خرج و ناکافی بودن درآمد و یا قهر کردن و رفتن از خانه و... باز هم همگان از هدف اصلی دور می شوند و شوهرتان هم به خوردن دوازده قرص در روز ادامه می دهد و هیچ چیز حل نمی شود.

بیایید همگی محبت و دلسوزی را جانشین این حرفها و حدیثها کنید و برای مدت کوتاهی، همه روی درمان او متمرکز نمایید. مطمئن باشید که اگر چنین روشی را اتخاذ کنید، در مدت کوتاهی متوجه بازگشت او به شخصیت اصلی و بدون دردسرش می شوید و آن وقت است که می توان با خاطری آسوده مسائل دیگر را به میان آورد و به حل شدن آنها نیز امیدوار شد. انتخاب این روش برنامه، بویژه از جانب شما، بهترین راه حل موجود خواهد بود. بی صبرانه در انتظارم تا در نامه بعدی از پیشرفت های به وجود آمده، برایم بنویسید.

موفق و پیروز باشید

هر کاری را که باهم انجام دهیم موفق می شویم

همان ندای غریب مرا نجات داد...

مینا(گلبرگ)

minagolbarg@yahoo.com

–الو...؟

–بله ... بفرمائین؟

–ببخشین، آقای «مهرداد» تشریف دارن؟

–بله... گوشی خدمتتون.

...

–بله بفرمائین؟

–آقای مهرداد؟

–بله ... شما؟

–من مینا هستم. نویسنده داستانهای دختر فراری مجله هفتگی. شما برام تو ایمیل هاتون شماره گذاشته بودین تا باهاتون تماس بگیرم. نوشته بودین با من کار دارین.

–بله، بله. سلام ممنونم از اینکه تماس گرفتین...

–سلام، خواهش می کنم، من در خدمتتون هستم.

–ببخشین. راستش فعلاً نمی تونم باهاتون صحبت کنم. می خواستم خواهش کنم امشب ساعت ۹ به بعد، به این شماره ای که بهتون می دم زنگ بزنین تا سر فرصت با هم صحبت کنیم.

مکث کوتاهی کردم. لحن کلامش آرام بود و به نظر می رسید ناگفته هایی دارد که مایل است در آرامش برایم بگوید.

–بسیار خوب، شماره رو بفرمایین.

–....

–تماس می گیرم.

–بازم ممنونم، منتظرتون هستم. خداحافظ.

سه سال پیش وقتی به پیشنهاد معاون سردبیر مجله– آقای شهابی– تصمیم گرفتم به شکل کاملاً اختصاصی به مبحث دختران فراری بپردازم، علی رغم چنته ای که از تجارب به دست آمده، در این زمینه اندوخته بودم، در مواجهه عینی در محیط فعالیت این قشر از آسیب دیدگان اجتماعی، دنیای تازه ای پیش رویم گشوده شد.

دنیایی متفاوت از دخترانی که هر روز از کنار می گذرند، اما ما از آنان بی خبریم، نمی دانیم آیا گرسنه اند یا سیر؟ بیمارند یا سالم؟ آیا از شبگردی و فرار از دست مزاحمان سادیسمی به ستوه آمده اند؟

آیا بیش از هر زمان دیگر خواستار و نیازمند کمک دستهای نجیب و بی توقعی هستند که آنان را از منجلاب بیرون کشد و زیر سقف مطمئن و امنی جای دهد؟

هنوز دو ماه از چاپ اولین داستان همراه با ایمیل نگذشته بود که رفته رفته صندوق ورودی ایمیل پر شد از ایمیل های دختران خسته و نگرانی که از من کمک می خواستند و یا مایل بودند حکایت زندگیشان را برای عبرت همسن و سالهایشان بازگو کنند. اغلب ایمیل هایی که بدستم می رسد مملو از اندوه و پشیمانی است و دلم را می لرزاند. در لابه لای بعضی هاشان، نویسنده صادقانه سفره ی دل را برایم گشوده است و برخی دیگر با اصرار فراوان تلفنی از من می خواهند به دیدارشان بروم، تا ناگفته هایشان را برایم بازگو کنند.

علی رغم آنچه که برخی تصور می کنند، آن که خطا می رود و زندگیش را تباه می کند، تقدیرش چنین رقم نخورده است.

اعتیاد، جنایت، خیانت و فرار و روسپی گری ویروسی برای گروهی خاص و آدم های بدبخت نیست. بسیاری از والدین جوان های گرفتار، هرگز در خیالشان هم نمی گنجید که دختر و پسرشان پنهان از چشم آنها سیگار بکشد، مشروب بخورد، به زودی از خانه بگریزد و بالاخره روزی فرا خواهد رسید که جسد معتاد مجهول الهویه ای در گوشه و کنار شهر پیدا می شود.

...به ساعت مچی ام نگاه می کنم. خسته هستم اما نمی خواهم این فرصت مغتنم را نیز از دست بدهم، ساعت از ۹/۵ شب گذشته است. شماره می گیرم. جوانی از آن سوی خط پاسخ می دهد:

–بله بفرمائین؟

–ببخشین آقا مهرداد؟

–بله بله، سلام مینا خانم. ممنون از اینکه تماس گرفتین. مدتی پیش تصمیم گرفتم، تجارب و حکایتهایی که توی زندگیم واسم اتفاق افتاده، واستون بنویسم یا تلفنی تعریف کنم تا بالاخره امروز موفق شدم. رو راست بگم من تا همین چندی پیش هر خلافی که فکرش رو بکنین انجام می دادم. خیلی کارا که حالا فکرش رو می کنم گاهی اوقات باورم نمی شه. اما یه اتفاق باعث شد راه زندگیم عوض بشه. من با دخترای زیادی بودم، خیلی از اونا الان تو زندونن. بعضی هاشون هم هنوز سرگردون تو خیابونا می چرخن. فکر میکنم بتونم چیزای زیادی رو از اون روزا براتون بگم اما مهمتر از همه اینها قصه اون دختری بود که برعکس خیلیا، خدا خواست که عاقبت به خیر بشه. یه روز وقتی داشتم توی خیابون با اتومبیلم به دیدن دوستی می رفتم باهاش آشنا شدم.

اون و دوستش مثل بعضی از همین دخترای خیابونی که دنبال رفیق کنار خیابون می ایستن و اوتو می زنن، دنبال اتومبیل مورد نظرشون یکی یکی سر و ضع مدل ماشین و راننده ها رو ورانداز می کردن.

منم مثل بقیه نگه داشتم و اونا رو سوار کردم. نمی دونم چی فکر می کنین اما به هر حال سوارشون کردم. با همه خلاف بودنم، هیچ وقت دنبال اذیت و آزار نبودم. با زور هم نمی خواستم دل کسی رو به دست بیارم. به نظرم یکی از اون دخترا چهره ساده و معصومی داشت. توی آینه که نگاهش می کردم سرش رو این طرف و اونطرف می چرخوند. نگاههای گریزون و چشمای خجولش به من می گفت این دختره این کاره نیست. یعنی یه جورایی که سر حرف باز شد، دوستش زبون می ریخت اما اون بلد نبود که خوش زبونی کنه. مطمئن شدم دختر مظلومیه. وقتی یه کم از حال و روزش جویا شدم سر درددلش باز شد و گفت:

–«وضع زندگیمون زیاد خوب نیست. بابام واسه اینکه منو زودتر رد کنه، از خدا می خواست یه خواستگار از راه برسه، دستم رو بگیره و ببره تا یه نون خور کم بشه. اما من دلم می خواست درس بخونم. خیال عروسی کردن نداشتم ولی بابام زیر بار نمی رفت تا اینکه «نادر» از راه رسید. من ازش خوشم نمی یومد، هر کاری می کردم به دلم نمی نشست، نمی تونستم فکرش رو هم بکنم با نادر ازدواج کنم و زیر یه سقف برم.

فکر کنم بابام بهش وعده داده بود، اگه بتونه دل منو بدست بیاره بابا هم راضیه. نادر یه شیطون بالفطره بود. از اون جور مردایی که وقتی به یه دختر می رسن و تصمیم می گیرن به چنگش بیارن، به هر کاری دست می زنن و هیچی جلودارشون نیست.

نادر فهمیده بود من دختر خودخور و منزوی هستم. فهمیده بود با مهر و محبت می تونه رامم کنه. خلاصه کم کم رگ خوابمو پیدا کرد و هر روز به یه بهونه ای راهشو می کشید می یومد خونه مون. بیشتر وقتا یه چیزایی هم برام هدیه می آورد. بالاخره تونست دلمو بدست بیاره. اونقدر رامش شدم که پاک یادم رفت که اون خواستگارمه و من نباید جلوش کم بیارم. فکر کنم همون موقع بود که فهمید می تونه با یه تیر دو نشون بزنه. ما هنوز نامزد نکرده بودیم فقط یه حرف زده شده بود و شیرینی خورده بودیم اما من اون قدر بچه و ساده بودم که خیال می کردم همه چیز تمومه. من زنشم و اون تنها مرد زندگی من.

وقتی دستمو میگرفت، تموم بدنم یخ می کرد، می لرزیدم اما از تماس دستش لذت می بردم. با تموم وجود دلم می می خواست تا دنیا دنیاست از کنارش دور نشم. اونم خوب منو شناخته بود، ولی به جای اینکه مثل روزای اول با من باشه و توی فکر ازدواج، دائم دنبال سوءاستفاده بود تا اینکه بالاخره تونست اون چیزی رو که می خواست عملی کنه. من مثل موم توی دستاش بودم و نمی تونستم تصمیمی غیر از اون چیزی که اون می خواست بگیرم. آخرش هم اون چیزی که نباید اتفاق بیفته، اتفاق افتاد. اما بعد از اینکه به مراد دلش رسید می دیدم به یه بهونه دیگه خونه مون می یاد. زیر گوش پدر و مادر زمزمه می کرد که خونواده ام «فریماه» رو نپسندیدند و پشیمون شدند و ظاهراً چشمشون دختر کوچیکه تون رو گرفته...

یه وقتی به خودم اومدم که فهمیدم نادر به قصد خواستگاری از «فریبا» می خواد بیاد خونه مون. دنیا پیش چشمام تیره و تار شده بود. هیچ راه برگشتی نبود. نه

● حسین بهزاد

جرات می کردم به مامان و بابا واقعیت قضیه رو بگم. نه می تونستم چشم و گوش «فریبا» رو، روی اون چیزی که خودم تجربه کرده بودم باز کنم. تنها راه باقی مونده پیش روم فرار بود.

یه کمی پول داشتم، شناسنامه و کمی لباس ریختم توی ساک و از اصفهان به طرف تهرون راه افتادم. خیالات قشنگی توی سرم داشتم، فکر می کردم توی تهران هر کی بخواد می تونه هر جا بخواد کار گیر بیاره و راحت و تنها و مستقل زند گی کنه. اما هنوز پام به تهرون نرسیده بود که فهمیدم انگار سر و ریختم پاک تابلو ست. هر طرف که می چرخم یا جوونا می اومدن دنبالم یا واسطه ها. اما من می خواستم پاک باشم. می خواستم دوباره اشتباهم رو تکرار نکنم. یه روزی توی پارک با همین دوستم «بهناز» آشنا شدم. با هم به سرمون افتاد بگردیم و یه جا منشی بشیم و کار کنیم. اما هر جا سر زدیم، اولش معلوم می شد اسمش منشی گریه، اما رسمش همون چیزایی که توی ترمینال، توی پارک و توی خیلی جاهای دیگه ازش فرار می کنی. فکر می کنی این چیزا مال یه جایی از این شهره. اما انگار هر طرفی که می چرخی دنبالتن. دلم نمی خواد مجبور باشم این طوری زند گی کنم یه بار دیوونگی کردم دیگه نمی خوام تکرار ش کنم.

توی آینه یه بار دیگه به صورت مظلوم فریماه نگاه کردم. مثل ابر بهار اشک می ریخت. دلم براش سوخت. شایدم چون خودم با دخترای زیادی آشنا بودم و در واقع این کاره بودم، می دونستم این دختر با بقیه اونا که می شناختمشون فرق داره. این دختر یه بار ناخواسته گرفتار گرداب شده و حالا دیگه نمی خواست دوباره اسیر طوفان بشه. حال و روز اون باعث شد تصمیم بگیرم کمکش کنم.

-«ببین منم خیلی با اونایی که ازشون فرار می کنی فرقی ندارم اما دلم نمی خواد کسی رو مجبور به کاری بکنم که بهش راضی نیست. در عوض همونطوری هم خودت تجربه کردی اگه بخوای توی این شهر بمونی راهی دیگه جز همین چیزایی که می دونی واسه ی زند گی کردن اونم با وضع و شرایط تو وجود نداره. تو سن و سالی نداری، پول و حامی و پشتیبانی هم نداری. این شهر پر از گرگه، یکیش خود من. من با خیلی بودم دخترجون، اما می تونم بفهمم دختری که می خواد پاک بمونه، با اونی که اداشو در میاره چه فرقی داره. به هر حال اگه واقعا از اشتباهی که کردی پشیمونی و حاضری به خونه ت و پیش خونواده ات برگردی منم قول می دم کمکت کنم.»

باورش نمی شد، شوکه شده بود. اشکاشو با پشت دستش پاک کرد. جوی سیاهی از اشکهایی که ریمل مژه هاشو شسته بودن، روی گونه هاش باز شده بود. چند دقیقه ای گذشت. بالاخره آروم شد و به خودش اومد و گفت: «از کجا بدونم کلکی تووی کار نیست؟»

گفتم: «می برمت مخابرات. به خونواده ات زنگ بزن. من باهاشون حرف می زنم راضی شون می کنم که قبولت کنن. اگه راضی شدن و تو هم خواستی خودم برت می گردونم خونه تون.»

سکوت کرد و بازهم سکوت کرد و من می دانستم که سکوت علامت رضاست.

با هم رفتیم تا با خونه شون تماس بگیره. من با مادرش حرف زدم و همه چیز رو براش گفتم. باورش نمی شد ازم خواست شماره تماس خودمو بدم. بالاخره قبول کرد و قول داد که با شوهرش حرف بزنه و راضیش کنه که فریماه رو تا دیر نشده نجات بدن.

کمک کردم تا فریماه بتونه توی یه هتل یه اتاق گیر بیاره. فردا مادر فریماه تماس گرفت. التماس می کرد و اشک می ریخت که فریماه رو به خونه برگردونم. فریماه وقتی صدای مادرش رو شنید مثل بچه ای که از مادرش دور افتاده و می ترسه و نمی دونه باید چی کار کنه، اشک می ریخت و با مادرش درددل می کرد. وقتی آروم شد با نگاههای مظلومش به من فهموند که حالا تنها امیدش برای برگشتن به خونه و آغوش گرم خونواده فقط منم.

راستش برای اولین بار تو عمرم احساس کردم باید این مسئولیت سنگین رو به خوبی به انجام برسونم. احساس شیرینی بود. با تمام وجود حس کردم دوباره به دنیا اومدم. داشتم راستی راستی یه انسان رو از بدبختی نجات می دادم.

حس عجیبی بود، مثل پدری که دختر رنجدیده ش رو حمایت می کنه، واسه فریماه دل می سوزوندم. از سر تا پا براش لباس نو خریدم و بعد راه افتادیم طرف اصفهان. قرارمون این بود که بعد از اینکه به خونواده اش تحویلش دادم، نیم ساعت بعد به خونه شون زنگ بزنم اگه اوضاع و احوال مناسب نبود من دوباره برگردم و اون رو با خودم ببرم و باهاش ازدواج کنم.

وقتی نیم ساعت بعد از تحویل دادنش با خونه شون تماس گرفتم احساس کردم خوشحاله. با پدرش هم صحبت کردم. ازم تشکر کرد. گریه کرد و گفت باورش نمی شه مرد واقعی هم پیدا بشه و دخترشو صحیح و سالم به او برگردونه و من از اون لحظه بود که احساس کردم، دیگه نمی تونم مثل قبل باشم.

دیگه نمیتونم مثل گذشته به آدما نگاه کنم. دیگه نمی تونم خطاهای گذشته رو تکرارکنم. وقتی برگشتم حس می کردم مردی هستم که یکبار زند گی کرده، مرده و بعد از گشتن از یک برزخ پرفراز و نشیب حالا شانس این رو پیدا کرده که دوباره به دنیا برگرده و به زند گیش ادامه بده. تا سه ماه پیش از فریماه بی خبر بودم، تا اینکه یه روز به من زنگ زد و گفت که داره ازدواج می کنه و از من تشکر کرد که زند گی و آبروش رو نجات دادم.

با تمام وجود حس کردم آدم خوشبختی ام. من خیلی خطا مرتکب شدم. خیلی اشتباهات کردم. مشروب خوردم، با زنها و دخترای زیادی دوست بودم اما نامرد نبودم. یعنی یه جورایی ته دلم همیشه یه چیزی می جوشید یه چیز غریب. آخرش هم همون ندای غریب مرا نجات داد.

-می شه ازتون چیزی بپرسم؟

-بله خانم...بفرمایین؟

-الان چه می کنید؟

-کار می کنم. زند گی خوبی دارم. دارم ازدواج می کنم. نماز می خونم و هر لحظه خدا رو به خاطر اینکه یه بار دیگه زند گیمو نجات داد شکر میکنم. شاید فریماه رو جلوی پای من قرار داد تا منو امتحان کنه تا ببینه بالاخره به راه می یام یا نه.

-از زند گی امروزتون راضی هستین؟

-خیلی زیاد مینا خانم، خیلی زیاد.

-چطور تونستین به اون دختر اعتماد کنین؟

-به این خاطر که احساس کردم چون خدا به من اعتماد می کنه من هم باید به اون دختر اعتماد کنم.

-می خواین این حکایت رو براتون بنویسم تا تو مجله چاپ بشه؟

-بله حتماً... دلم می خواد اونایی که اول راه هستن و هنوز جایی برای برگشتن دارن بدونن که همین حالا هم می شه برگشت.

-اون آدما خیلی کم هستن آقا مهرداد.

-آره اما هنوز هستن اونایی که بخوان خوب باشن و خوب زند گی کنن.

مدتی پیش در خبرها خواندم جوانی از بالای برج بلندی خود را به پایین انداخت. فقط به خاطر اینکه احساس می کرد قلبش در عشقی نافرجام شکسته است. او راهی برای بازگشت نیافت. شاید بیش از حد کم حوصله بود. شاید هم ایمانش کم بود. ■

ماجراهای خواستگاری

از: کوروش کاشانی

خواستگاری در اتومبیل

الحمدلله دختر شما به دلم نشسته و... اصلاً انگار قسمت بود که ما با هم تصادف کنیم و...

باز مثل همیشه مادر لحظه آخر یادش افتاد که قرص‌هایش را نیاورده، یا شیر گاز را نبسته...

باران سیل آسایی می‌آمد و چیزی به ساعت پروازمان نمانده بود. صدای بوق ممتد ماشین پدر می‌آمد و من به مادر التماس می‌کردم، هرچه زودتر راه بیفتد...

بالاخره راه افتادیم. زمستان هر سال به مدت یک هفته به مشهد می‌رفتیم. هم برای زیارت و هم دیدن قوم و خویشها...

خیابان‌ها شلوغ و ترافیک سنگین بود و سیل هم راه افتاده بود. پدر مدام به ساعتش نگاه می‌کرد و غر می‌زد:

–به پرواز نمی‌رسیم! آنقدر این دست و آن دست کردید تا پرواز را از دست دادیم!

دلم شور می‌زد. یک هفته مرخصی گرفته بودم. همه برنامه‌ریزی‌هایم را کرده بودم. اگر پرواز را از دست می‌دادیم، واقعاً دلم می‌گرفت و باور می‌کردم که امام رضا(ع) ما را نطلبیده...

نمی‌دانم چه شد سرپیچ بود. چراغ قرمز شده بود یا نه! پدر حواسش پرت شده بود یا راننده ماشین روبرو که یکدفعه محکم به هم خوردیم. سرم آنچنان به شیشه ماشین خورد که حس کردم از وسط دو نیمه شده. چشم‌هایم برای چند لحظه سیاهی رفت و در همان دقایق به این فکر کردم که یقیناً پروازمان را از دست خواهیم داد.

پدر از ماشین پیاده شد. می‌دیدم که سر تکان می‌دهد. مرد راننده ماشین روبرو هم دستهایش را در هوا تکان می‌داد.

از ماشین پیاده شدم. ماشین حسابی خراب شده بود. مقصر پدرم بود.

صاحب ماشین روبرو غر می‌زد:

–آخه آقا حواست کجا بود. ببین چه بلایی سر ماشین من و خودت آوردی؟

بغض گلویم را فشرد. یکدفعه مثل دختربچه‌ها زدم زیر گریه. پدر سعی کرد دلداری‌ام بدهد. مرد با تعجب گفت:

–دخترم ناراحت نباش، خسارت را بیمه می‌دهد.

و من صدای گریه‌ام بلندتر شد. زنی از ماشین روبرو پیاده شد. آمد به طرف من و پرس‌وجو کرد که چرا دارم گریه می‌کنم. پدرم آهی کشید و گفت:

–آخر داشتیم می‌رفتیم فرودگاه، خانمم و دخترم می‌خواستند بروند مشهد زیارت چند هفته است که دارند تدارک این سفر را می‌بینند. حالا با این وضع تا پلیس بیاید، دیگر برای رفتن دیر می‌شود.

زن دستی به صورتم کشید و گفت:

–ناراحت نباش دخترم، ما خودمان شما را به فرودگاه می‌رسانیم. کارهای بیمه و خسارت ماشین را هم می‌گذاریم برای بعد... ماشین شما که دیگر حرکت نمی‌کند. پس ما شما را می‌رسانیم.

حیرت زده بودم. پدرم هاج و واج نگاه می‌کرد. مادر ذوق زده شده بود. مرد گفت:

–زنم راست می‌گوید. اجازه بدهید ما خانم و دختر شما را برسانیم فرودگاه. شما هم هرطور شده ماشین را به یک تعمیرگاه برسانید.

باورمان نمی‌شد. ساکها را برداشتیم و از پدر

در پیچ و خم دادگاه

از: راشین مختاری

با ثروت زنم ازدواج کردم

به خاطر پول و ماشین و خانه پدر مارال، فرسا را فراموش کردم و با مارال ازدواج کردم، اما...

بین همه آن قوم و خویش و دوست و فامیل، فقط باید به یک نفر جواب پس می‌دادم آن هم عمه شمسی بود. باید جواب کاملاً قابل قبولی پیدا می‌کرد. نمی‌شد با دو کلمه حرف راضی‌اش کرد.

هیچ کس حاضر نشد به من کمک کند و هرطور شده موضوع را به عمه بگوید. داستان عمه شمسی خیلی پیچیده بود. او ازدواج نکرده و عملاً همه نوه‌ها را بزرگ کرده بود. از یک خیاط خانه کوچک به یک کارگاه بزرگ تولید لباس بچه دست یافته بود و درواقع همه درآمد خانواده به نوعی به او وابسته بود.

عمه سخت کار کرده بود و برادرهای کوچکش را زیر پر و بال خودش گرفته بود. حالا که پیرزن ۶۰ساله‌ای شده بود، بزرگ خانواده به حساب می‌آمد و هیچ کس روی حرف او حرف نمی‌زد. هیچ کس به او بی‌احترامی نمی‌کرد و قلباً همه او را دوست داشتند. برای ازدواج همه نوه‌ها سنگ تمام می‌گذاشت تا اینکه نوبت رسید به ازدواج من...

درسم تمام شده بود، سربازی هم رفته بودم و سه، چهار سالی وردست عمه به امور حسابداری کارگاه می‌رسیدم. ۲۷ و ۲۸ ساله بودم و دیگر وقتش رسیده بود که ازدواج کنم. یک روز عمه رفت پیش پدرم و گفت:

–من هیچ وقت چیزی از شما نخواستم، ولی این بار یک خواهش دارم و آن هم این است که زن نریمان را می‌خواهم خودم انتخاب کنم. اگر یک پسر داشتم، حتماً به اندازه نریمان دوستش داشتم.

پدر و مادرم بدون اینکه مخالفتی کنند، با کمال میل پذیرفتند. به قول پدر، عمه آنقدر حق به گردن ما داشت که نمی‌شد به این خواسته کوچکش جواب رد داد.

بله، این امر برای آنها خواسته کوچکی بود، ولی به یکباره زندگی من بهم ریخت. چند سالی بود که با فرسا آشنا شده بودم. خانواده‌ها در جریان بودند و حتی یکی، دو باری هم همدیگر را دیده بودند. همه می‌دانستند که ما تصمیم به ازدواج با هم داشتیم، ولی چون فرسا در شهرستان درس می‌خواند، منتظر بودیم درسش تمام شود و بعد موضوع به طور رسمی مطرح شود.

فرسا دختر مهربان و خوبی بود. خیلی از خصوصیاتمان به هم می‌خورد. فقط باید صبر می‌کردیم که یکدفعه عمه از همه جا بی‌خبر، موضوع مارال را پیش کشید. به پدر گفتم:

– چرا به عمه اشرف نگفتی؟ چرا موضوع فرسا را مطرح نکردی؟!

پدر اخمی کرد و گفت:

– نه! اولاً موضوع فرسا که رسمی نشده و ما هیچ قول و قراری نگذاشتیم. دوم اینکه مگر می‌شود به تنها خواسته عمه‌ات جواب رد داد؟

مادر هم همین توجیه را آورد. هیچ کس نگران حال من نبود. چند هفته‌ای گذشت. امید داشتم عمه دختر مناسبی پیدا نکند که از قضا سر و کله مارال پیدا شد. دختری که از هر نظر بی‌نقص بود. هم چهره زیبایی داشت و هم خانواده ای بسیار متمول.

به اصرار عمه، چند دفعه‌ای با مارال بیرون رفتم و حرفهایمان را زدیم. باید اعتراف کنم که وسوسه شدم. نمی‌دانستم چه باید بکنم. اگر می‌خواستم با

خداحافظی کردیم و سوار ماشین آنها شدیم. مادر مدام از آنها تشکر می‌کرد. زن با لحن مهربانی می‌گفت:

–دخترتان چنان اشکهای زلال و از ته قلبی می‌ریخت که قلبم به درد می‌آمد. وقتی می‌بینم جوانها اینقدر مرید آقا هستند، به وجد می‌آیم.

مادر دستش را دور بازویم انداخت و گفت:

–این دختر من ارادت خاصی به امام رضا(ع) دارد. وقتی می‌رویم مشهد، انگار او را به بهترین نقطه دنیا می‌بریم. حرفهای نگفته‌اش را یک سال جمع می‌کند تا برای آقا درددل کند.

زن خیره نگاهم کرد و گفت:

–چند سالت است دخترم؟

گفتم:

–۲۳ سال...

بعد پرس و جوهای بعدی شروع شد که چه درسی خوانده‌ام و کجا کار می‌کنم. مادر به جای من جواب می‌داد و زن دست از سوال کردن برنمی‌داشت. و بالاخره حرف آخرش را زد:

–راستش را بخواهید من هم یک پسر مجرد دارم که خیلی وقت است دنبال یک دختر خوب می‌گردم که زنش بدهم. الحمدلله دختر شما به دلم نشسته و... اصلاً انگار قسمت بود که ما با هم تصادف کنیم و...

بله قسمت همین بود. این آشنایی ساده باعث شد تا تلفن‌ها رد و بدل شود. آنها بعد از سفر مشهد به خواستگاری من آمدند. از قضا من هم از بهرام خوشم آمد و جواب بله را دادم و چند ماه بعد به عقد هم درآمدیم. حالا از آن تصادف در شب بارانی نزدیک به هفده سال می‌گذرد و من و همسرم هر سال به پابوس آقا امام رضا(ع) می‌رویم.

■

فرسا ازدواج کنم، باید زندگی را از نقطه صفر شروع می‌کردیم، ولی با مارال زندگی خیلی راحت‌تر بود. پدرش خانه و ماشین به ما می‌داد. شغلم مشخص بود و...

به عبارتی زانوهایم سست شد و تصمیم گرفتم فرسا را فراموش کنم. چند هفته بعد در یک مراسم مجلل من و مارال به عقد هم درآمدیم. قرار بود یکی، دو ماه بعدش عروسی کنیم که دایی مارال فوت کرد و عروسی یک سال عقب افتاد...

زمان نسبتاً مناسبی بود برای اینکه من و مارال بیشتر و بیشتر همدیگر را بشناسیم. هرچه بیشتر رفت و آمد می‌کردیم، متوجه اختلاف سلیقه‌هایمان می‌شدم. ما اصلاً وجه اشتراک نداشتیم. ناخودآگاه مدام او را با فرسا مقایسه می‌کردم، ولی دیدم چقدر با هم فرق می‌کنند. آخر من چطور توانستم فقط به خاطر رودربایستی با عمه‌ام و طمع ثروت پدر مارال این تصمیم را بگیرم؟!

روز به روز حالم بدتر می‌شد، دیگر نمی‌توانستم این وضع را تحمل کنم. از طرفی عمه‌ام سخت مشغول تدارک عروسی بود و انگار واقعاً داشت پسر خودش را داماد می‌کرد.

باید دل به دریا می‌زدم و واقعیت را به عمه می‌گفتم. اول به خود مارال گفتم. او هم پذیرفت که ما با هم خیلی فرق داریم و نمی‌توانیم ازدواج کنیم، ولی نمی‌توانستم به این سادگی موضوع را به عمه بگویم. بالاخره یک روز به هر سختی بود این کار را کردم و برخلاف تصور من عمه خیلی منطقی پذیرفت و حیرت کرده بود که چرا از روز اول صادقانه با او حرف نزده بودم.

امروز آمده‌ایم که از هم جدا شویم، قبل از اینکه زندگی مشترکمان را شروع کنیم! حالا که به کل این ماجرا فکر می‌کنم، می‌بینم صریح و شفاف نبودن چقدر می‌تواند به انسان لطمه بزند. به من، به مارال و به فرسا.

■

شکوفه های زندگی

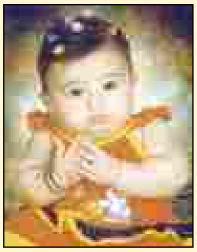

هستی سرداری

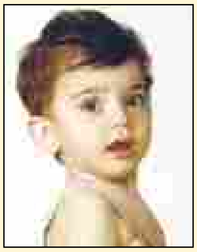

سینا رسول نژاد

یگانه علی

شقایق دستوری

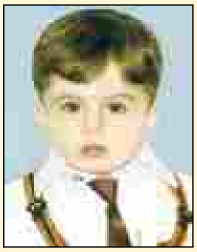

سینا دهقانی

سیما قاسمی

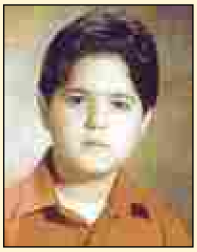

یاسین آریافر

زهرا میرزایی

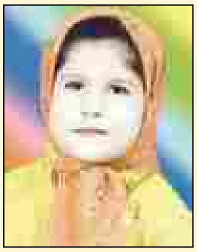

صابره جعفری قریه علی

نجمه جعفری قریه علی

حسین
تیموری آسفیچی

سعید شفیعی

باید مانند کودکان که به بازی خود ایمان دارند، به هنر خویش مؤمن بود

● استانیسلاوسکی

ساده مثل باران...

تیمور قادری ـ کامیاران

«تیمور قادری»، داستان‌نویس نوجوان با نوشتن «ساده، مثل باران» توانایی خود را در زمینه واقع گرایی و به کاربردن ساختار، شکل و زبان داستانی اثبات کرده است. این نویسنده بر پایه یک پیرنگ سنجیده و در حد خود پرتحرک، با شیوه‌ای نمایشی تنش، کنش و واکنش و گره‌گشایی نهایی را در یک داستان روشن و خواندنی به جلوه درآورده است.

از «تیمور قادری» تاکنون چند داستان در اطلاعات هفتگی به چاپ رسیده است.

«ناصر بنزین» با پشت دست خون لبش را پاک کرد و درحالی که اهالی روستا مانع حمله‌اش به علی می شدند، با غیظ گفت: «نامردم اگه بذارم یه گالن بنزین از این مسجد جابه‌جا بشه. حالا چی شده که مسلمونی‌ت گل کرده و به فکر خدا افتادی؟

علی که مردم زیر بغلش را گرفته بودند و کشان کشان به طرف خانه می بردندش، با خونسردی گفت: «اولاً درست حرف بزن، ثانیاً، اگه تا فردا اون گالن هارو از حیاط مسجد بیرون نبری، گزارشت رو می دم.»

ناصر بنزین، آتش‌بار، گفت: «مال این حرفا نیستی!»

علی که در دستان مردم تقلا می کرد با نفسی بریده گفت: «حالا می بینی هستم یا نیستم» اهالی روستا علی را به خانه‌اش بردند. ناصر بنزین هنوز می غرید: «یه بار دیگه این دوروبرا ببینمت، تورو قاطی بنزینا می کنم و آتیشت می زنم!»

با رفتن علی، جمعیت ده متفرق شدند و ناصر بنزین را هم به خانه‌اش بردند.

وقتی علی به خانه رسید، پدرومادرش تازه از سر باغ آمده بودند. با دیدن سر و صورت خونی علی، کلثوم خانم ـ مادرش ـ جیغ کشان گفت: «یا قمر بنی هاشم! چی شده علی جان؟ با کی دعوات شده؟»

مشهدی رحمان ـ پدرش ـ گونی فلفل را از روی دوشش پایین انداخت و با فریادش، جیغ های همسرش را خفه کرد: «بازم با اون لندهور درافتادی؟ هان»

علی سر پایین انداخت. کلثوم خانم با یک چشم برهم زدن یک دستمال مرطوب آورد و حین ضجه زدن، به پاک کردن سروصورت علی پرداخت.

مشهدی رحمان با پریشان‌حالی گفت: «تورو خدا کم با این پسره در بیفت.»

علی با لحنی خسته گفت: «به خدا قصد دعوا نداشتم. اون خودش شروع کرد.»

بعد نفس عمیقی کشید: «پناه برخدا.»

کلثوم خانم با صدای رعشه‌دار گفت:

ـ نمی دونم چشم‌بند رو چشممون بسته بودن که دختر عین دسته گلمون‌رو به این دیوونه دادیم!»

آمنه ـ دخترشان ـ به محض اینکه حرفهای مادرش را شنید، از مطبخ بیرون آمد و به نشانه نارضایتی بیرون رفت.»

کلثوم خانم پشت سرش، غرید:

ـ «تو از اون پسره دیوونه‌تری!»

علی که سروصورتش تر و تمیز شده بود، به نشانه تشکر دست مادرش را بوسید و اندوهگین پشت به دیوار زد. درحالیکه تو فکر بود، به فلفلها خیره شد که پدرش ریز و درشت آنها را جدا می کرد. مشهدی رحمان حالش را که دید گفت: «از خیر این مسجد و مردم بگذر...»

علی چشم از فلفلها گرفت و به پدرش نگاه کرد. خیلی جدی و با لحنی استوار و قاطع گفت: «یا اون مسجد رو از اون آت آشغالها خالی می کنه، یا نمی ذارم این وصلت سر بگیره. خوبیش اینه که فقط یه عقد ساده شده. آمنه‌رو وادارش می کنیم طلاق بگیره. ما دختر به کسی نمی دیم که به خاطر مادیات پا روی شرع و دین بذاره.»

آمنه و کژال ـ خواهر ناصر بنزین ـ از چشمه روستا، جاده مشرف به شهر را نگاه می کردند: تویوتاهای حامل بنزین آماده حرکت بودند. ناصر بنزین هم با آنها بود. یکدفعه راننده‌ها به طور جنون‌آمیزی ماشین ها را تاراندند... ابری از غبار ماشین ها را از دید آمنه و کژال ناپدید کرد.

کژال دبه را زیر لوله چشمه گرفت و رو به آمنه کرد:

ـ از دست ناصر دلخوری؟

آمنه سرد و بی جان جواب داد:

ـ می خوای خوشحال باشم؟ دیدی که چه به روز برادرم آورد؟

ـ اونم خیلی بی تقصیر نبود.

ـ مگه علی چی می خواست؟ گفته بود گالن هارو از مسجد برداره.

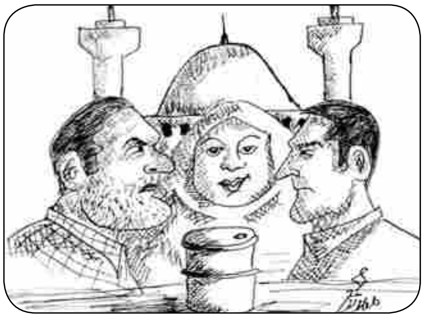

دبه کژال پر شد. آمنه دبه خودش را جلو چشمه گذاشت. کژال سر صحبت را باز کرد:

ـ می گم چی شده این برادرت به فکر مسجد افتاده؟

آمنه مثل اینکه خواسته باشند به زور وادار به حرف زدنش بکنند، به حرف آمد:

ـ پنج سال پیش که اینجا مقطع دبیرستان نداشت، مجبور شد بره شهرستان خونه خاله‌م درس بخونه. نیست که اونا یه پاشون مسجد بوده و یه پاشون خونه، اینه که رفتارشون‌رو علی هم تأثیر گذاشته. الان‌ام می خواد مسجدرو برای نماز جماعت راه بندازه.

ـ مشکل این مردم که مسجد نیست، مشکلشون تنبلیه.

آمنه دبه را روی شانه‌اش گذاشت و خداحافظی کرد. چند قدمی بیشتر نرفته بود که کژال پشت سرش گفت: «در ضمن ناصر ازم خواست که بابت دعوای دیروز با آقاعلی ازت معذرت‌خواهی کنم.

امشب هم قراره مزاحم بشیم.»

آمنه با شنیدن این حرف طوری سر برگرداند که آب دبه لب پر زد و روی سرش ریخت. گفت:

ـ نه؛ امشب نیاین! با این گندی که آقاناصر زده، همه چی خراب شده. انشاءالله فردا شب.

کژال خندید:

ـ چشم، عروس خانم!

***

بعدازظهر بود و خورشید در دل آسمان نیلگون می سوخت. با این حال، پرندگان آوازشان را تو مزرعه رها کرده بودند که با صدای شرشر و دلنشین آب درهم آمیخته بود...

مشهدی رحمان، کلثوم خانم و آمنه کنار هم فلفل می چیدند... هر یک چهارقدی دور کمرشان بسته بودند و بعد از پر شدن فلفل ها را تو گونی می ریختند... بعد از مدتی علی هم به جمع آنها پیوست.

آمنه به علی نزدیک شد تا به بهانه بستن چهارقد با او صحبت کند. چهارقد را که از پشت برایش بست، گفت: «داداش، حسابی کاری شدی، یه لحظه بیکار نمی شینی! قبلاً حتی یک لیوان آب هم دست پدرومادر نمی دادی. حالا پا به پا باهاشون کار می کنی. حالا اینم بمونه که چقدر مهربون شدی!»

علی چشم تو چشم آمنه انداخت:

ـ یادمه وقتی ازم چیزی می خواستی، این جوری با تملق باهام حرف می زدی. بگو چی شده؟

آمنه سر به زیر انداخت و لحنش منفعل و شرمسار شد:

ـ درباره آقا ناصره...

ـ نگفتم؟ حرفت‌رو بزن.

ـ یا تو دست بردار شو، یا اون.

ـ ببین آمنه، من نه با تو دشمنی دارم، نه با اون نامزدت. ناصر هر دو کارش اشتباه و گناهه؛ هم قاچاق بنزین، هم انبار کردن بنزین تو حیاط مسجد؛ جایی که محل دعا و عبادته. اصلاً تو نباید باهاش ازدواج می کردی. من از همون اول گفتم که این پسره به دردت نمی خوره ولی گوش نکردی...

آمنه زیرچشمی نگاهی به علی انداخت و دوباره به زمین چشم دوخت:

ـ ولی...

ـ اگه دوسش داری هنوز دیر نشده که بهش بگی تغییر شغل بده و به راهش بیاری. ناصر حرفت رو رد نمی کنه. یادت رفته دو ماه پیش تو تلفن بهت گفتم که شرطهای سنگین براش بذار تا از این ازدواج منصرف بشه. و تو هم با اینکه با این کار ناراضی بودی، ولی بهش گفتی و اونم همه شرط هارو قبول کرد؟ به خدا توکل کن آمنه جان؛ حرفت‌رو بهش بزن.

آمنه بریده بریده گفت: «ای...ن...ف...ر...ق می کنه. شغلشه. درضمن بابت دعوای دیروزهم ازت معذرت‌خواهی کرده.»

علی چهارقدش را تکان داد تا بیشتر جا بگیرد و با لحنی آرام گفت:

ـ پس باهاش حرف زدی؟

ـ نه، نه، کژال گفت. امشب هم میان خونه‌مون.

علی حرفی نزد و وقتی دید که چهارقدش پر شده، رفت که خالی‌اش کند. زمانی که برگشت، آمنه خودش به حرف آمد:

ـ به خدا هیچی تو دلش نیست. خیلی پسر باوقاریه.

ـ کی؟ آقا ناصرت؟

آمنه با حجب و حیا رو برگرداند و دیگر لام تا کام حرف نزد.

اعضای خانواده ناصر بنزین و بخصوص خود ناصر، با شرمندگی وارد خانه مشهدی رحمان شدند. ناصر بنزین ضمن حلالیت‌طلبی از همه‌شان معذرت‌خواهی کرد. اما وقتی

نوبت به کلثوم خانم رسید، کلثوم خانم نگاهش را از او دزدید. ناصر بنزین حالت صورت درهم رفته او را که دید، نشست.

بعد از اینکه مهمانها جاخوش کردند، صحبت از هر چیزی شد به جز بگومگوی علی و ناصر و آخر خط و نشانشان.

علی وسط مجلس گفت: «با اجازه شما بزرگان اجازه بدین آقاناصر و آمنه خانم کمی باهم صحبت کنن.»

حرفی به نشانه رضایت از دهان هیچ کس بیرون نیامد. چون فرهنگشان بر آن بود که زن و شوهر تا به خانه خودشان نرفته‌اند، به غیر از سلام و احوالپرسی نباید حرف دیگری درمیان بیاید.

علی با لحنی التماس آمیز گفت: «خواهش می کنم هر دو طرف قبول کنین، لازمه زوجین همدیگر رو بیشتر بشناسن.»

به خاطر اصرارهای علی هر دو خانواده به ناچار قبول کردند. ناصر بنزین و آمنه به اتاق روبروی هال رفتند. چیزی نگذشت که صدای قاه‌قاه خندیدنشان به گوش رسید و این جا بود که مشهدی رحمان، مدام به علی چشم غره می رفت و خشمش مضاعف می شد.

*

ـ تو چیکاره‌ای تو این خونه؟ ها؟ تو منو آدم حساب نمی کنی؟ نبایدم حساب بکنی. دو ساعته اون دو تا رو فرستادی تو اتاق و گل می گن و هر هر می خندن.

ـ آخه پدرجان، اون دو تا زن و شوهرند! انگار نه انگار آمنه مهمون ماست و دو سه روز دیگه می ره خونه خودشون...

مشهدی رحمان ملتهب فریاد زد:

ـ ولی اینجا مثل شهر نیست که یکماه یکماه نامزدشون رو بردارن و ببرن تفریح!

ـ همش بیست دقیقه بود، پدرم!

ـ حرف نزن!

کلثوم خانم پادرمیانی کرد:

ـ حالا داد و فریاد راه نندازین، مگه چی شده؟ زنشه، اختیارشو داره.

ـ چی چی روزنشه، اختیارشو داره، خانم؟ اگه مردم بفهمن فردا چطور می تونیم سرمون‌رو جلو اهل ده بلند کنیم؟

علی بلند شد و به طرف مطبخ رفت. مریم در مطبخ، پشت به کمد چوبی زده بود و زانو بغل گرفته بود. علی کنارش رفت و جلوش نشست و گفت:

ـ آمنه‌جان! نگران نباش. تقریباً بابارو سرد کردم.

آمنه با صورتی مغموم به علی نگاه کرد:

ـ اینم فکر بود که تو کردی؟

ـ قبول نکرد؟

ـ آقا ناصر رو نمی گم. اون که...

ـ پس قبول کرد؟

چهره آمنه درخشید و خنده به چهره آورد:

ـ بیچاره، تا گفتم قبول کرد. گفت از این به بعد با ماشینش خواربار فروشی می کنه. فردا هم چهار پنج تا کارگر می فرسته تا گالن‌هارو ببرن بیرون و بفروشنشون.

علی با لحنی شادمانه گفت: «نگفتم حرفت رو قبول می کنه؟»

ـ بیچاره، آقاناصر! خیلی دلش صاف و...

آمنه حین صحبت کردن، نگاهش با نگاه علی تلاقی کرد و ادامه حرفش را با شرمساری برید.

علی گفت: «فعلاً تا عمل نکنه معلوم نیست.»

آمنه گفت:

ـ اون جوری که اون حرف می زد، همین امشب مسجد رو خالی می کنه، به گمانم.

یکدفعه در خانه با ضربه‌های پی درپی به صدا درآمد... وقتی علی در را باز کرد، برادر ناصر بنزین را دید که با عجله گفت: «آقاعلی! داداشم گفت سریع بیاین مسجد کارتون دارم!»

در چهره آمنه و علی بهت و پرسش موج می زد.

*

ـ مشهدی رحیم! قربون دستت یه دستمال هم رو اون قرآن‌ها بکش. سجاده‌هارو هم بده به اهالی ده که زحمت شستنش رو بکشن.

ـ چشم؛ ولی الان ساعت دوازده شبه!

ـ خب، آماده شون کن برای فردا.

علی در گوشه‌ای از مسجد، شگفت‌زده به ناصر بنزین نگاه می کرد. هراز گاهی هم نگاهشان با هم گره می خورد.

مسجد حسابی پاکیزه شده بود: حیاط و قالی های جارو کشیده و تمیز، رف های تمیز، لامپ‌های وصل شده و روشن...

ناصربنزین همچنان که به کارگرها دستور می داد، به طرف علی رفت. بازویش را گرفت و گفت:

ـ دوباره به خاطر رفتار اون روز معذرت می خوام؛ اختیارمو از دست دادم، ببخشید.

ـ بخشنده اونه که بالاسرمونه. ما بنده‌هاشیم. من فقط می خواستم به هدفم برسم که رسیدم. ولی ناگفته نمونه که اگه آمنه نبود اصلاً این کار صورت نمی گرفت.

ـ نه؛ راستش رو بخوای مدتی بود از دست این گریز و تعقیب پلیس ها خسته شده بودم؛ از دست این بی خوابی ها و حرفهای مردم... البته حرفهای آمنه خانم هم بی تأثیر نبود. حلال‌زاده هم هستن.

آمنه داخل مسجد شد و بعد ازسلام رو به علی کرد:

– داداش، نگرانتون شدم؛ خواستم ببینم آقاناصر چیکارتون داشته؟

علی با اشاره دست رد نگاه آمنه را هدایت کرد و گفت:

ـ مگه نمی‌بینی آقاناصر چه کار کرده؟ حسابی تو زحمت افتاده.

آمنه گفت:

– دستتون درد نکنه آقاناصر؛ ولی صبر می کردین صبح بشه، بعد زحمتش‌رو می کشیدین.

ـ این چه حرفیه آمنه خانم؟ ما هر کاری کردیم وظیفه بوده. اگه بگم این تغییرات ظاهری و باطنی و اخلاقی تحت تأثیر آقاعلی بوده، دروغ نگفته‌ام. تصمیم گرفتم که من هم تغییر کنم و از این به بعد نماز بخونم.

یکی از بیرون داد زد:

ـ آقاناصر! گفتی بنزیناتو می فروشی؟ بیا ببینم معامله‌مون می‌شه...

هنوز ناصربنزین از در مسجد بیرون نرفته بود که رو برگرداند:

ـ راستی علی آقا! فردا نماز جماعت خبرم کن، می خوام شرکت کنم. به اهالی هم گفته‌ام اونها هم می آیند.

ناصربنزین این حرف را زد و رفت. آمنه گفت:

ـ بی‌چاره!

علی حرفش را برید:

ـ می دونم چی می خوای بگی؛ بیچاره آقاناصر خیلی دلش صاف و پاکه!

صدای خنده‌های آمنه و علی که درهم آمیخته بود، در فضای جان گرفته و مقدس مسجد پژواک گرفت.

■

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

*** خانم نورا سحری – تهران**

از ابراز لطف‌تان سپاسگزارم. داستانک ارسالی تان –«یک لحظه»– را با دقت خوانده‌ام و پیش از بیان هر نکته‌ای، باری دیگر ضروری می دانم که برایتان بنویسم: بی هیچ اما و اگر، از ذوق و انگیزه نیرومند داستانسرایی برخوردارید. انگیزه و ذوق «داستانسرایی» همراه با قریحه و استعداد «داستان‌نویسی» دو پایه‌ای است که می توان با تکیه بر آنها برای رسیدن به جایگاه مشخص نویسندگی حرفه‌ای با اطمینان و اعتماد به نفس حرکت کرد. با مرور و تامل بر بخشی از رمانها و داستانهای چهره‌های شاخص داستان‌نویسی ایران و جهان، به‌سادگی و روشنی درمی یابید که آن دو وجه مورد نظر چگونه برای یک داستان‌نویس تمام عیار نقشی تعیین کننده دارند. به هر تقدیر، قدر موهبتی را که از آن بهره‌مندید بدانید و با سختکوشی، جدیت و پیگیری، راه و کار خودتان را ادامه دهید. داستانک «یک لحظه» براساس یک پیرنگ جالب و تازه نوشته شده، اما ایجاز بیش از حد و کمرنگ بودن روابط علی، به منطق آن صدمه زده است. پیشنهاد می کنم خطوط محوری آن را بسط بدهید، برای اتفاقهای آن «صحنه» بسازید و با درنگ بر چند ویژگی هستی‌شناسی شخصیت‌های آن، داستان را به قالبی بریزید تا «باورپذیری» آن قوت بیشتری بگیرد. با مطالعه منظم، عمیق و برنامه‌ریزی شده می توانید مجموع شگردهای متنوع داستان‌نویسی را دریابید و کاربرد بجا و سنجیده هر عنصر داستانی را درونی کنید و همواره برای هرچه بهتر و دقیق‌تر نوشتن، بر مهارتهایتان بیفزایید. در انتظار داستانهای تازه شما، برایتان شادی و توفیق روزافزون آرزو می کنم.

*** خانم نازنین آریافرد – اصفهان**

با تشکر از ابراز لطف بزرگوارانه‌تان، از این که چندین هفته برای چاپ شدن داستانهایتان رنج دغدغه و انتظار را تحمل کرده‌اید پوزش می خواهم و امیدوارم مرا ببخشید. فقط به اختصار می توانم برایتان بنویسم که یکی از شرط‌های لازم در رسیدن به حد نصابی از نویسندگی، «شکیبایی» است! چرا فکر می کنید که ممکن است –به قول خودتان– از داستانهایتان سرسری بگذریم؟ باور کنید هر داستان را با علاقه و دقت می خوانم و پیش از گشودن هر پاکت حاوی داستانهای شما، با احساس احترام و قدرشناسی برای نویسنده‌ای که در این روزگار بر خود زحمت «نوشتن» را هموار کرده، پیمان و تعهدی دیرین را در جان خود زنده و حی و حاضر می بینم؛ تعهدی مبنی بر حفظ و رعایت حق عزیزان محترم و بزرگواری چون شما که با اعتماد و امید، حاصل تلاش خلاق خود را می فرستند و برای نقش خوردن نتیجه کارشان منتظر و چشم به راه می مانند. نوشته‌ام که داستانتان چاپ خواهد شد، بار دیگر برایتان می نویسم که: چاپ می شود. و حالا، توصیه و پیشنهادم این است که به جای پروراندن دغدغه و سکوت و توقف احتمالی در پشت پنج داستانی که قبلاً نوشته‌اید و فرستاده‌اید، به روال متعارف کارتان را ادامه دهید، بنویسید! ذهن تان را به موج شوق و انگیزه نوشتن بسپارید و بدانید که با تکیه بر نیرو، امکانها و صفای جوانی تان، جهان و زمان را – تا افق‌های دور و فردا و فرداها – در اختیار دارید. بخوانید و بنویسید و پیش بروید. با آرزوی نشاط و سرفرازی و موفقیت برای شما، در انتظار خواندن نوشته‌ها و داستان‌های تازه‌تان هستم.

موفقیت چند متر اون طرف ترس

«آلفرد نوبل» مردی که اختراع خود را محکوم کرد!

اکثر دانشمندان، محققان و مخترعان در طی قرون و اعصار، سعی در ساخت و ابداع وسیله ای برای راحتی انسان ها و سلامتی همنوعان داشته اند؛ گرچه در این میان عده ای سوءنیت داشته، و اهدافشان در جهت نابودی بوده است و افرادی هم بودند که به منظور کمک به بشر اختراعی را به ثبت رساندند اما بعدها از همین اختراع، سوءاستفاده شده است. برای مثال «آلفرد نوبل» که دینامیت را به وجود آورد تا کارگران معدن راحت شوند و به جای بیل و کلنگ، در نابودی کوه از یک ماده منفجره استفاده کنند، همین دینامیت بعدها حرف اول را در جنگ های قرن نوزدهم جهان زد. آلفرد نوبل تا پایان عمر، خود را نبخشید و دائما عذاب وجدان داشت. او وصیت کرد پس از مرگش هر ساله جایزه ای به نام «نوبل» به افراد برگزیده علم که در ایجاد صلح و دوستی در جهان قدم برمی دارند، اهدا کنند.

دوری از پدر

۲۱ اکتبر ۱۸۳۳ در خانه «امانوئل نوبل» مخترع و مهندس پل سازی و ساختمان سازی واقع در استکهلم سوئد، شور و غوغایی برپا بود. «اندریا» همسر امانوئل درد می کشید و همگی در انتظار تولد نوزادی بودند. بالاخره انتظار به سر آمد و اندریا پسری به دنیا آورد و نامش را آلفرد نهادند. اندریا از خانواده ای اصیل و ثروتمند بود. امانوئل هم وضع خوبی داشت اما پس از تولد آلفرد، ورشکست شد و خانواده از لحاظ مالی دچار مشکل شدند. امانوئل تصمیم گرفت در سال ۱۸۳۷ یعنی وقتی آلفرد ۴ ساله بود، خانواده را ترک کند و برای یافتن کاری مناسب به فنلاند و سپس به سن پترزبورگ روسیه برود. با رفتن امانوئل، مسوولیت اندریا بیشتر شد و آلفرد که بچه ای نحیف و ضعیف بود. پس از آنکه پدر خانه را ترک کرد، بیماری به سراغش آمد و دیگر فرزندان اندریا نیز یکی پس از دیگری به بیماری مسری مبتلا شدند و جان خود را از دست دادند. اندریا بسیار ناامید و مضطرب بود و از اینکه آلفرد را هم از دست بدهد، نگران بود. او برای به دست آوردن خرجی خانه، یک بقالی در نزدیکی خانه اش به راه انداخت و شبانه روز کار می کرد که آلفرد بعدها در کتاب اشعارش به فداکاریهای مادر خود اشاره کرده است. امانوئل در سن پترزبورگ کارگاهی دایر کرد و به تهیه و ساخت ابزار و وسایل ارتشی برای روسیه پرداخت و کم کم وضعیت مالی خوبی پیدا کرد.

در سال ۱۸۴۲ وقتی آلفرد ۹ ساله بود، پدر خانه ای برای خانواده اش در سن پترزبورگ تهیه کرد و آنان را به آنجا آورد و معلم خصوصی برای پسرانش گرفت تا آنان آموزش ببینند ولی آلفرد هیچگاه موفق به تحصیلات دانشگاهی نشد و همیشه در خانه به آموزش می پرداخت.

پیشرفت در ادبیات

آلفرد در رشته ادبیات پیشرفت خوبی داشت. البته به فیزیک و شیمی نیز علاقه نشان می داد. او در ۱۷ سالگی توانست به پنج زبان آلمانی، سوئدی، فرانسه، روسی و انگلیسی تسلط کامل داشته باشد اما از آنجا که وی علاقه بیشتری به ادبیات داشت؛ و با در نظر داشتن اینکه پدر می خواست پسرانش فیزیک و شیمی بیاموزند و در رشته های مهندسی به تحصیل بپردازند. تصمیم دیگری برای آلفرد گرفت.

سالهای دور از خانه

پدر آلفرد را برای اعزام به خارج از کشور آماده کرد تا شیمی و فیزیک را در محضر اساتید با تجربه بیاموزد. از همین رو آلفرد در سال ۱۸۵۰ به آلمان، سوئد و آمریکا حرکت کرد تا برای آینده اش تلاش کند. سپس در پاریس اقامت گزید و در آزمایشگاه پرفسور «تی، جولس پلوز» شیمیدان معروف فرانسوی مشغول به کار شد. او با «شوبرو» شمیدان جوان ایتالیایی دوست شد و با هم بر روی نیترو گلیسیرین تحقیقات زیادی انجام دادند.

در مدت دو سالی که در پاریس بود به مطالعات گسترده ای پرداخت. او علاقه زیادی به تحقیق درباره این مایع منفجره پیدا کرد و دریافت که اگر گلیسیرین را با سولفور و اسید نیتریک ترکیب کند و تحت فشار قرار دهد، یک مایع منفجره حاصل می شود.

آلفرد می خواست با پدرش هم مشورت کند؛ لذا در سال ۱۸۵۲ به سن پترزبورگ نزد خانواده بازگشت و پدر نیز تحقیقات و آزمایش های آلفرد را مورد تحسین قرار داد و با پسر جوانش کارگاهی تاسیس کردند.

جنگ کریمه

در این میان جنگ کریمه آغاز شد و روسیه سفارش های زیادی به امانوئل برای ساخت ابزار ارتشی داد. اوضاع امانوئل به خوبی پیش رفت! اما پس از به پایان رسیدن جنگ، بار دیگر خانواده مشکل مالی پیدا کرد و امانوئل بار دیگر ورشکست شد. از این رو مجبور شد به همراه دو پسرش آلفرد و امیل به سوی استکهلم حرکت کنند و دو پسر دیگر، رابرت و لودویگ نزد مادر بمانند. امانوئل، آلفرد و امیل با هم در یک شرکت نفتی مشغول به کار شدند و از این طریق، پدر توانست سر و سامانی به اوضاع اقتصادی خانواده بدهد.

اختراع «دینامیت»

آلفرد که از وصعیت مالی خانواده اش مطمئن شد، تصمیم گرفت به دنبال تحقیق نیمه کاره خود برود. او به پاریس بازگشت و آزمایش های خود را بر روی نیترو گلیسیرین ادامه داد. او با یک شیمیدان ایتالیایی به نام «آسانیو سوبریرو» آشنا شد و با هم به تحقیق مشغول شدند. او دو سال بعد به استکهلم و سپس به سن پترزبورگ نزد خانواده رفت و همچنین به تحقیقاتش ادامه می داد.

در سال ۱۸۶۴ برادرش امیل به همراه چند تن از دوستانش بر اثر کار با نیترو گلیسیرین و انفجار ناشی از آن، کشته شدند. اما این مساله جلوی تحقیق او را نگرفت.

آلفرد می خواست از خطرات نیترو گلیسیرین بکاهد اما موفق نشد. وی در سال ۱۸۶۶ در حالیکه ۳۳ سال داشت، سرانجام آزمایش نهایی را انجام داد و نیترو گلیسیرین را با سیلیکا به صورت خمیری در آورد و به این ترتیب دینامیت را ساخت و اختراعش را به ثبت رساند. در سال ۱۸۶۵ وی به سوی آلمان حرکت کرد و در «کروملِ» نزدیکی هامبورگ کارخانه ای را دایر کرد تا دینامیت را به تولید انبوه برساند.

او از این طریق یکی از ثروتمند ترین مردان روزگار خودش شد و کارخانه اش بزرگترین صادرکننده نیترو گلیسیرین به اروپا، استرالیا و آمریکا!.

آلفرد در حقیقت این ماده منفجره را برای انفجار کوهها و معادن و راه سازی اختراع کرده بود و در اوایل نیز به همین منظور به کار می رفت اما کم کم از آن سوءاستفاده شد و آلفرد پشیمان از اختراع خود.

در سال ۱۸۷۲ بود که پدرش از دنیا رفت و آلفرد که بیشتر عمرش را در سفر بود، در ۴۰ سالگی در پاریس در خیابان مالاکوف خانه ای خرید و مستقر شد. او ۴۳ ساله نودمین کارخانه دینامیت سازی را در ۲۹ کشور مختلف جهان دایر کرد و ثروتش بی حد و حساب شد اما هنوز مجرد بود و این در حالی بود که مادرش اندریا اصرار زیادی به ازدواج او می کرد، اما آلفرد یا در سفر بود و یا در تحقیق بسر می برد و وقتی برای صرف زندگی خانوادگی نداشت. اما با این همه، به اصرار مادرش در یک روزنامه آگهی داد! که یک مرد تحصیکرده و ثروتمند می خواهد با دختری تحصیلکرده، با شخصیت، هنرمند و مسلط به زبانهای گوناگون ازدواج کند. و از این طریق با «برتا کینسلی» اهل استرالیا دختری هنرمند و تحصیلکرده آشنا شد. اما نامزدی آنها دو ماه بیشتر به طول نینجامید و برتا که با عقاید آلفرد مخالف بود و دینامیت را وسیله ای برای کشتار جمعی بشریت می دانست و ساخت و اختراع آن را محکوم می کرد. تاثیر زیادی در قلب و روح آلفرد گذاشت. بعدها آلفرد اشعاری در زمینه محکوم کردن دینامیت نوشت و در نهایت، این آشنایی به ازدواج ختم نشد و برتا به استرالیا رفت و با «آرتورون سانتر» ازدواج کرد و در سالهای بعد، همیشه با نامه نگاری آلفرد را محکوم می کرد که چرا دینامیت را اختراع کرده است؟ در سال ۱۸۸۹ اندریا مادر فداکار و مهربان آلفرد از دنیا رفت و آلفرد در سال ۱۸۹۱ پاریس را ترک کرد و در «سن رومئو»ی ایتالیا سکنی گزید.

بقیه در صفحه ۴۶

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

www.raffie.persianblog.ir

کشف جدید در حوزهٔ گردشگری

رفیق کج فهم داشتن هم بد چیزی است رفقا! گاهی آدم در می ماند یک مطلب ساده کمرنگ را چطوری حالیش کند که حالش دگرگون نشود. مثل یکی از دوستان ما که نخواست نامش فاش شود. همین دیروز وقتی از سر بیکاری صحبتمان بر سر کشف و کشفیات قدیم و جدید گل انداخته بود، همچین با یک آب و تابی ارشمیدس ارشمیدس می کرد که اگر کسی نمی دانست خیال می کرد با هم قوم و خویشی یا زد و بندی دارند یا به حساب جاری اش دلاری چیزی می ریزند.

می گویم: به فرموده مولانا، سختگیری و تعصب خامی است.

می گوید: بی خیال فرمودهٔ مولانا! اگر کشف ارشمیدس از تمام کشفیات جهانی دنیا مهمتر نبود، اون طور دستپاچه و بدون رعایت پاره ای شوونات لازم در یونان از حمام نمی زد بیرون که: «یافتم..... یافتم.....»!

بین خودمان باشد، از جهتی یک کم درست می گوید اما توجه ندارد که یک آدم دانشمند همچون ارشمیدس (که از عرض و طول دانشش چیزی نپرس)؛ با یک کشف جدید، آن طور بی کلاس و سبک از جا در نمی رود و از وان بیرون نمی پرد. مثل آدم صبر می کرد مراسم استحمامش تمام شود، بعد برود بیرون، کشف خود را توی بوق کند. یک نفر دانشمند که نباید این قدر بی جنبه باشد.

در طول تاریخ جوامع بشری بوده اند کسانی که بعضاً هفت پدر ارشمیدس بوده اند اما با یک کشف تازه از جا در نرفته اند و همان طور که در جای خود نشسته ــ و یا حتی دراز کشیده بودند ــ کشف خود را اعلام کرده اند. به خاطر این که طرف برای خودش وزنه ای بوده و به اندک کشفی، کشکی از جا در نمی رفته؛ بلاتشبیه عین کش تنبان. قشنگ سر جایش نشسته و سنگینی خودش را حفظ کرده. حالا فوقش از خودش پیامک در کرده.

بیت مونتاژی:

جهانی است بنشسته در گوشه ای
به زیر بغل یک جهان پوشه ای

از آنجا که گفتند: «گواه عاشق صادق [یا آدم صادق] در آستین باشد»؛ وقتی این رفیق کج بحث ما از ساحت ما شاهد مثال می خواست؛ فی المجلس دست بردیم زیر تشکمان و یک روزنامه ای را درآوردیم به رفیقمان نشان دادیم که بندهٔ خدا از تعجب کپ کرد. داخلش مطلبی درج شده بود که خبر از یک کشف جدید در حوزهٔ گردشگری می داد.

رئیس سازمان گردشگری و میراث فرهنگی اعلام کرد: یکی از بزرگترین مشکلات در حوزهٔ گردشگری و جذب توریست، سرویس بهداشتی است.

می گوید: حقا که مرا مجاب کردی!... بیخود نیست همیشه به نقل از همان مولانات می گویی: «دلایل قوی باید و معنوی». یک نمونه اش را همین الان رو کردی. از رو رفتم. واقعاً که عجب کشف مهمی کرده. آدم انگشت به دهان و دندان می ماند.

می گویم: این که چیزی نیست. خود بنده سه چهارسال پیش در همین مجله و در همین صفحه مطلبی نوشتم تحت عنوان «کنفرانس بودار» در خصوص برگزاری کنفرانس روز جهانی توالت در چین که با حضور ۸۵ کشور جهان انجام می شد و البته ایران هم جزو مدعوین نبود. من همان موقع تذکرات لازم را در این راستا و اهمیت توجه به آن دادم؛ اما عده ای خندیدند و شانه بالا انداختند که:

صد بار اگر به دستشویی بروی
به زان که به کنفرانسش عازم بشوی

می گوید: به به.... به به...... بابا تو دیگه کی هستی؟ تو که خودت هفت پدر ارشمیدسی!

می گویم: تو رو خدا پیش خودت باشه. به کسی نگو. نمیخوام بگم طرف جنبه نداره و از این چیزا!

بهار و تحریم گل!

همین ابتدای سالی که بهار است و هنگام گل چیدن من (و امثال من)، بگذارید به یک خبر واصله در خصوص گل، گیر بدهیم. از قرار مسموع، عده ای از بعضی علمای وهابی عربستان، با توجه به افزایش گلفروشی های اطراف بیمارستان ها (تیمارستان ها در خبر نیامده است)؛ ضمن صدور بیانیه ای اهدای هرگونه گل از سوی عیادت کنند گان به بیماران بستری در بیمارستان را حرام اعلام کرده و آن را به اطلاع مسلمانان جهان رسانده اند.

اظهار مسرت: خدا را شکر که تمام مشکلات دامن گیر مسلمانان جهان ــ از قبیل مساله غزه ــ تا پایان سال گذشته به خیر و خوشی حل یا منحل شده بود و فقط مسلمانان جهان یک کمی در زمینه اهدای گل زیادی به بیماران مشکل لاینحل داشتند که بحمدالله با فتوای بموقع و جدید الصدور علمای وهابی، این یک مشکل هم برطرف شد و دیگر ملالی نیست جز دیدار روی گل دوستان.

نظم گلدار:

« گل آمد گل وزان خوشتر نباشد»
که گل در دست هر گلخر نباشد
بنا بر گفته ی یک جمع مفتی
ز گل دادن دگر بدتر نباشد

بنا به گفتهٔ مرکز پژوهش های علمی و دفتر افتاء سعودی، عمل غیر طبیعی اهدای گل به فرد بیمار از سنت های بلاد کفر است و علاوه بر آن هیچ منفعتی هم برای شخص بیمار در بر ندارد. فلذا یک آدم عاقل و بالغ باید مریض باشد که به یک فرد مریض گل بدهد؟ امیدواریم با رفع مشکل اهدای گل، فکر بکری هم به حال کسانی بشود که در هر لباسی هستند، گاهی الکی الکی دسته گل به آب می دهند؛ و چه دسته گلهای مفتی!....

راهکارهای جایگزین: پیشنهاد می شود که عیادت کنند گان بیماران، از حالا به جای اهدای مستقیم گل به شخص بیمار افتاده روی تخت بیمارستان، به یکی از روشهای زیر عمل نمایند و منتظر عکس العمل بیمار از اتاق عمل درآمده بمانند:

۱ـ روش تصنعی: گل مصنوعی هدیه بدهند که به درد اطرافیان مریض و سایر اطرافیان وی هم بخورد. همچنین قابلیت فروش فوری پس زنده بیرون آمدن بیمار از بیمارستان را هم داشته باشد.

۲ـ پرداخت خشکه: به عوض تقدیم گل با حرکت آهسته و در معرض تماشای اطرافیان بیمار، پول آن را نقداً به وی پرداخت نمایند. به روش زیر تختی و یا از طریق جابه جایی وجه در دستگاه های خود پرداز بانک چسبیده به بیمارستان یا بغل آن. شماره حساب بیمار را اگر خودش بیهوش بود، می شود از نزدیکترین فرد به بیمار مورد نظر گرفت.

۳ـ ارسال گل با بلوتوث: در این روش، بیمار مورد عیادت اقدام به روشن کردن بلوتوث تلفن همراه خود کرده و شما در این حالت می توانید بهترین تصاویر مربوط به گلهای عالم را برای وی هدیه کنید. فقط مواظب باشید دسته گل به آب ندهید. لذا از قبل، تمام تصاویر مورد نظر را در فایلی به نام «گل» قرار دهید که در موقع ارسال برای شخص بیمار، با فایل های دیگرتان قاطی نکنید. ممکن است بعضی تصویرها برای سلامتی بیمار مضر باشد.

٤ـ دادن کمپوت و کنسرو: حتماً نباید به بیمار گل هدیه بدهید که! کمپوت و کنسرو هم چیز خوبی است برای هدیه دادن. الآنه انواع کمپوت و کنسرو در بازار موجود می باشد. از کمپوت لبو بگیرید تا کنسرو کله پاچه. بقیه جاها را نمی دانم، اما دم خانهٔ ما که قیمت اینها خیلی ارزان است.

نکته: روشهای جایگزین اهدای گل در مورد بیماران از قابلیت اجرایی بالایی برخوردارند، اما درخصوص افراد متوفی و اهل قبور فعلاً طرحی آماده ارائه ندارم. مثلاً به جای گلباران کردن قبور، صداقتش نمی دانم که چه باید کرد؟.... هرچه ببرید، خوردهٔ ورثه می شود. مگر مرده اش «منصور سیم خواه» (محمدرضا شریفی نیای سابق) باشد که بتواند از داخل قبرش هم به هر دو زنش ــ که سرنوشتشان را فقط عوامل پشت پردهٔ سریال فهمیدند ــ پیامک بدهد!....

خودپسندی و غرور عبادت هفتاد ساله را باطل می کند.

●پیامبر اکرم(ص)

رقابت برای انحراف بیشتر!

هر دو ساختمانی را که در تصویر مشاهده می‌کنید، از مشهورترین آثار به جا مانده از قرن سیزدهم میلادی در اروپا هستند، اما نکته جالب در وجه مشترک میان این دو ساختمان نهفته است.

درواقع این دو ساختمان برای به دست آوردن عنوان اثر باستانی با بیشترین انحراف، با یکدیگر رقابت می‌کردند. در ابتدا تصور می‌شد که برج پیزا واقع در کشور ایتالیا، دارای بیشترین انحراف در میان آثار باستانی در سرتاسر جهان است، ولی همانگونه که در تصویر هم مشاهده می‌کنید، دولت ایتالیا به دلیل خطراتی که برای بازدیدکنندگان و جهانگردان احساس می‌کرد، در سال ۱۹۹۰ با برداشتن خاک از زیر بخشی از برج که بیشترین میزان انحراف را نشان می‌داد.

تا حدودی انحراف برج پیزا را کاهش داد و آن را به چهار درجه رساند.

این کاهش در انحراف، راه را برای یک کلیسای قرن سیزدهمی در آلمان موسوم به سورهاوزن گشود تا مدعی شود که با ۵/۰۷ درجه دارای بیشترین انحراف در میان آثار باستانی در جهان است.

البته موسسه رکوردهای جهانی موسوم به گینس هم با به رسمیت شناختن ادعای کلیسای سورهاوزن، آن را به عنوان ساختمان باستانی با بیشترین انحراف معرفی کرد.

این درحالی است که دولت آلمان هم در سال ۱۹۷۵ به دلیل احساس خطر برای بازدیدکنندگان از کلیسا، ابتدا آن را تعطیل کرد، اما ده سال بعد با مقادیری خاکبرداری و کاستن از میزان انحراف، دوباره کلیسا را برای بازدید عموم گشود. حال در تصویر، این دو مدعی بیشترین انحراف را مشاهده می‌کنید!

شارژ کننده و حرکت

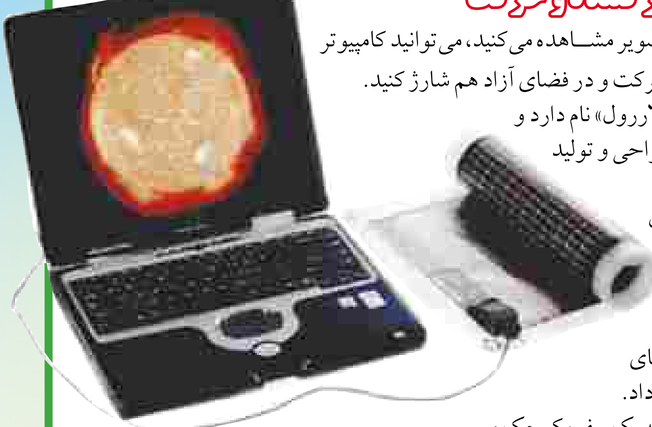

با وسیله‌ای که در تصویر مشاهده می‌کنید، می‌توانید کامپیوتر پرتابل خود را در حین حرکت و در فضای آزاد هم شارژ کنید.

این وسیله تاشو «سولاررول» نام دارد و در چند اندازه مختلف طراحی و تولید شده است.

این وسیله را می‌توان برای شارژ کردن کامپیوتر، تلفن، موبایل و حتی دوربین عکسبرداری و دوربین‌های ویدیو مورد استفاده قرار داد.

سولارول که بیشتر به یک سفره کوچک و پلاستیکی شباهت دارد، تنها نیاز به انرژی خورشیدی دارد و بس.

این وسیله دارای اداپتورهای گوناگون است که می‌توان حتی در حین حرکت در فضای باز هم آن را به وسیله‌ای که نیاز به شارژ شدن دارد متصل کرد و در مدتی کوتاه آن وسیله را تا ظرفیت کامل شارژ کرد.

نکته جالب قابلیت انعطاف و سبک وزنی آن است که می‌توان آن را بدون آنکه مکان زیادی را اشغال کند، با خود حمل کرد. هم‌اکنون سولاررول به قیمت چهارصد دلار به فروش می‌رسد.

تشخیص شخصیت از چند هفتگی

یکی از کشف‌های بسیار هیجان‌انگیز در مورد یافتن روند شخصیتی یک انسان این است که می‌توان آن را از زمانی که طفل تنها چند هفته از آغاز زندگی‌اش را گذرانده، این روند را تشخیص داد.

طی یک آزمایش که مشهور به تست بیلی است و در تصویر هم مشاهده می‌کنید، در اتاقهای جداگانه، قطعات رنگینی را که در شکل و فرمهای مختلف ساخته شده در برابر پنج کودک که تنها دوازده هفته از آغاز تولد آنها گذشته قرار دادند.

نکته جالب آنکه هر کدام از کودکان در ابتدا به جمع‌آوری شکل و رنگ بخصوصی از اسباب‌بازی پرداختند.

در این میان یکی از کودکان سه قطعه با سه رنگ مختلف را انتخاب و به صورت دسته‌های جداگانه قرار داد. او با آنکه چند بار این حرکت را تکرار کرد، در هر بار همان روند قبلی را دقیقاً ادامه داد.

روان‌شناسان که این پژوهش را انجام دادند، بیشتر از آنکه این انتخابهای کودکانه را نوعی اندازه‌گیری هوشی تلقی کنند، آن را به عنوان روند شکل گیری شخصیت شناخته اند و برای نخستین بار شکل گیری خصوصیات شخصیتی نظیر پی گیری، سخت‌کوشی و اعتماد به نفس را از همان زمانهای چند هفتگی دانسته‌اند.

در این میان، یک کودک خود را پی‌گیر و باثبات، کودک دیگر خود را تنوع طلب همراه با آرامش و سومی خود را محافظه‌کار و مراقب نشان دادند. بدین ترتیب راههای تشخیص هویت انسان از نظر روند شخصیتی پدیدار شده است.

سینمای خانگی در بهترین کیفیت

طراحان یک مرکز تولید ایتالیایی موسوم به هیلین، سرگرمی در داخل خانه، یعنی تماشای فیلم و یا گوش دادن به موسیقی و امثال آن را به درجه بالایی از کیفیت تکنیکی از طرفی و راحتی و رفاه از جهت دیگر رسانده‌اند.

همانگونه که در تصویر هم مشاهده می کنید، سری کامل دستگاه صوتی و تصویری برای خانه توسط این تولید کننده طراحی و تکمیل شده و علاوه بر پرده تصویری در ۲۶ یا ۳۲ اینچ که به صورت معلق در برابر دیدگان بیننده قرار می گیرد، کامپیوتر مخروطی شکل و همچنین بلندگوهای بسیار قدرتمند هم دستگاه را تکمیل کرده‌اند.

این مجموعه در شکل های یک نفره و دو نفره تکمیل شده و در معرض فروش گذاشته شده است.

به علاوه در ساختن صندلی و یا صندلی ها، آخرین دستاوردهای طبی در مورد وضعیت پشت و کمر و ایجاد بهترین شرایط برای استخوانهای پشت انسان در نظر گرفته شده است.

بلندگوها هم با قدرتی ۶۰ واتی، صدای مطلوب را به وجود می آورند.

هیلین، مجموعه یکنفره را با قیمتی معادل پنج هزار و پانصد دلار به بازار عرضه کرده است که البته بهای مجموعه دونفره به میزان مختصری بیشتر است.

شکارچی لحظات

اگر تن و بدن و دست و پای سیمون کریستوفر را مورد بازرسی قرار دهیم، چندین جای زخم و یا کبودی بر اثر ضربات را مشاهده می کنیم! به نظر شما چگونه یک عکاس که با هنر و فرهنگ سر و کار دارد، دچار چنین آسیب‌هایی می‌شود؟ پاسخ این است، هر هنرمندی که با انواع کوسه‌ها، نهنگ‌ها و یا حیوانات دریایی عظیم الجثه، خود را طرف کند، به چنین سرنوشتی دچار می‌شود!

همانگونه که در تصویر هم مشاهده می کنید، سیمون از موجوداتی در اعماق آب تصویربرداری می کند که جثه آنها چند برابر جثه او است و یک برخورد کوچک کافی است تا سیمون در خطرناک ترین شرایط قرار گیرد، اما سیمون همه این خطرها را به جان می خرد و در نتیجه تبدیل به هنرمندترین عکاس زیردریایی در جهان می‌شود.

یکی از مشهورترین ماجراهای سیمون، حمله کوسه ببری به او بود که در آن حادثه، سیمون با مرگ دست و پنجه نرم کرد، ولی سرانجام خود را از چنگ کوسه ببری رهانید.

سیمون کریستوفر آثار، خاطرات و عکسهای زیبایی را که از حیوانات اعماق دریاها دارد، در مجموعه‌ای زیبا انتشار داده است که از هم‌اکنون به یکی از پرفروش‌ترین آلبوم خاطرات و عکس‌ها تبدیل شده است.

رقابت با مرگ

یک اسکیتر حرفه‌ای اهل آلمان با انجام یکسری عملیات بسیار خطرناک که در اغلب آنها رقابت اصلی او با مرگ انجام شده، برای خود نامی دست و پا کرده است.

او که «درک آور» نام دارد و اهل فرانکفورت است، در بسیاری از عملیات آکروباتیک با اسکیت شرکت کرده است.

اما یکیِ از خطرناک‌ترین عملیات او، همانگونه که در تصویر مشاهده می کنید، حرکتی کاملاً ۹۰ درجه از بالای برجی در فرانکفورت به طرف زمین بود که حدود ۱۵۰ متر ارتفاع دارد. این عملیات در برابر تماشاگران بسیاری انجام گرفت.

GRUNDWERT
FONDS

این عملیات برای آلمانی ۳۰ ساله در حدود ۳۲ ثانیه نفس گیر به طول انجامید و در خلال این مدت، سرعت او در حرکت عمودی به سوی زمین به ۶۵ کیلومتر در ساعت هم رسید و حتی دوبار او مجبور به استفاده از ترمزهای مخصوص شد، اما سرانجام درک در میان ابراز احساسات تماشاگران به سلامت به زمین رسید و یک حرکت خارق‌العاده دیگر توسط او با موفقیت به ثبت رسید.

بزرگترین کمال برای مرد عبارتست از اینکه، وظیفه را برای خاطر وظیفه بجا آورد ● کانت

ترازو

امیر پرندک

*مارلیکی ها هنوز امید وارند

سالهای گذشته که در فاز ۳ شهرک مارلیک کرج، عده‌ای از مردم ساکن شدند، به امید این که مسوولان گوشه چشمی هم به این شهرک خواهند انداخت و در آینده‌ای نه چندان دور تلاش خود را در جهت آبادانی و سرسبزی و ایجاد تسهیلات لازم مانند کتابخانه، سالن ورزشی، مسجد، شهربازی، راه‌اندازی بازار روز میوه و تره‌بار و بسیاری موارد ضروری دیگر به کار خواهند انداخت، سختی ها را تحمل کردند، اما با گذشت هشت سال این شهرک همچنان در وضع اسفباری قرار دارد.

در این شهرک که عده‌ای از کارمندان دولت و مطبوعاتی ها سکونت دارند، از مسوولان امور شهری انتظار دارند حداقل کاری کنند تا مردمی که این محل را برای زندگی انتخاب کرده‌اند و برای رهایی از مشکلات تهران به شهرک‌های اقماری پناه آورده‌اند، مجبور به ترک این محل نشوند.

وقتی که مردم از خیابانهای دکتر حسابی و امام خمینی (ره) که از خیابانهای اصلی این شهرک است، تردد می کنند، به دلیل چاله‌های عمیق و دست اندازهای متعدد، به یاد روستاهای قبل از انقلاب می افتند! شهرکی که بیش از ۳۰ هزار نفر جمعیت دارد، نیاز به متولیان دلسوزی دارد تا بتوانند به مسائل و مشکلات مردم بیشتر رسیدگی کند و برای سازندگی و ساماندهی معابر، نظافت و جمع آوری به موقع زباله‌ها، جلوگیری از ساخت و سازهای بی رویه که بدون مجوز شهرداری صورت می گیرد و نیز افراد سودجویی که از برق استفاده‌های غیرمجاز می کنند و باعث قطع برق و مشکلات دیگر می شوند، کاری انجام دهند. امید است با انعکاس نظرات مردم، مسوولان ضمن رسیدگی به موارد مطرح شده، نسبت به ارسال جوابیه اقدام کنند.

علی اکبر فرقانی - خبرنگار اجتماعی اطلاعات هفتگی

*ارگ گوگد با تاریخ ۴۰۰ ساله

ارگ گوگد یکی از مهمترین جاذبه‌های تاریخی و گردشگری شهرستان گلپایگان است که در طول سال، مورد توجه گردشگران داخلی و خارجی قرار دارد.

این قلعه زیبا با نظارت سازمان میراث فرهنگی، بازسازی شده است و با دارا بودن یک هتل سنتی با ۲۰ اتاق و ٦٠ تخت، رستوران، چایخانه سنتی و نمایشگاه صنایع دستی به صورت یک مجموعه تفریحی و فرهنگی مورد استفاده قرار می گیرد.

از ارگ گوگد که تاریخ ساخت آن حدود چهار قرن قبل ذکر شده به عنوان دومین بنای بزرگ خشت و گلی ایران یاد می شود.

این ارگ با حدود شش هزار و ٤٠٠ متر مربع مساحت، دارای ابعاد ۸۰ در ۸۰ متر است.

در چهار گوشه این بنا چهار برج استوانه‌ای شکل با ارتفاع ۱۲ متر قرار دارد که دیوارهای قطور ارگ این چهار برج را به هم متصل می کند.

براساس سندی مکتوب، شخصی به نام «علیخان» ۱۳۰ سال قبل نیمی از این ارگ را به عنوان مهریه به همسرش واگذار کرده است و به این دلیل از آن پس این ارگ با نام ارگ علیخانی نیز نامیده شده است.

ارگ گوگد که در گذشته در مسیر کاروانهای تجارتی قرار داشته، در زمان صلح به عنوان کاروانسرا مورد استفاده قرار می گرفته و در زمان جنگ یا حمله اشرار به عنوان دژ نظامی کاربرد داشته است.

*نخاله و زباله

حریم راه‌آهن تهران در شهر قائم‌شهر، محل تجمع زباله و نخاله‌هایی است که مردم بدون توجه در آنجا می ریزند.

انتظار می رود مسوولان شهری قائم‌شهر به این نکته توجه داشته باشند که زیبایی حریم راه‌آهن از اهمیت بسزایی برخوردار است و ضروری است به طریق مقتضی برای این مشکل چاره‌ای اندیشیده شود.

مسعود ذوالفقاری

*رامهرمز شبکه اتوبوسرانی ندارد

شهرستان رامهرمز که در آخرین سرشماری مرکز آمار ایران، بیش از ۱۲۳ هزار نفر جمعیت دارد، با توجه به داشتن منابع نفت و گاز و استعدادهای کشاورزی فاقد امکانات رفاهی است. این شهر دو مرکز دانشگاهی بزرگ، دانشگاه آزاد اسلامی و دانشگاه پیام نور دارد که بیش از هشت هزار دانشجو دارند، اما با این وجود فاقد سازمان اتوبوسرانی است و تنها تعدادی تاکسی خدمات رسانی می کنند. در حالی که این شهرستان روز به روز بر جمعیت دانشگاهی اش افزوده می شود، نیازمند راه‌اندازی شبکه اتوبوسرانی است. عده‌ای از شهروندان رامهرمزی با مراجعه به دفتر نمایندگی روزنامه اطلاعات خواستار رسیدگی به این شکل از سوی استاندار خوزستان شدند.

محمدعلی یوسفی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

*تقدیر و سپاس از پلیس راه

خواستم تقدیر و تشکری به جا و به سزا کرده باشم از پرسنل پلیس راه توانمند کشور و همچنین از ارگان تلاشگر و ساعی راهداری و وزارت راه و ترابری که در مورخه ۱۵ تا ۱۹ دی ماه، در حالی که برف و بوران ناخواسته و کم‌نظیر در کشور عزیزمان ایران، خیلی ها را بهت‌زده و غافلگیر کرد و بنده نیز مانند خیلی ها به مدت دو روز و نصفی در کوشک نصرت، حدفاصل شهرستان قم - تهران و گردنه نعلبندان اسیر بوران شدید و وحشتناکی شده بودم. به کمک ما آمدند که ما توانستیم بعد از حدود پنجاه و هشت ساعت به طرف تهران حرکت کنیم. از خداوند بزرگ آرزوی سلامتی و موفقیت همه آنها را آرزومندم.

غلامعلی قاضی شهرضا - خبرنگار اطلاعات هفتگی

*بحران خشکسالی در شهداد

شهداد به عنوان یکی از پهناورترین بخش های کرمان در دامنه شرقی کوههای شمالی - جنوبی، حدفاصل دشت لوت و دشت کرمان واقع شده است، قدمت این دیار به گذشته های دور می رسد، و بر این اساس می توان گفت شهداد از جمله قدیمی ترین سرزمین های ایران و یکی از کهن ترین تمدنهای بشری را دارا بوده است. این مکان از چهار هزار و پانصد سال قبل به طور مستمر محل سکونت و زندگی به شمار می رفته و آثار قابل توجه زندگی در ادوار مختلف مشهود است. در کتب تاریخی از جمله تاریخ طبری، عقدالعلی و تاریخ کرمان، هر جا سخن از کرمان است نام خبیص (شهداد) نیز به چشم می خورد.

بخش شهداد که در سالهای گذشته از قطب های مهم کشاورزی استان کرمان به شمار می رفت و خرما و مرکبات آن معروف بود، در پی خشکسالی های مداوم چند ساله اخیر با مشکلات بسیاری مواجه شده و رکود اقتصادی و کاهش درآمد کشاورزی، موجب مهاجرت گسترده مردم این منطقه به سوی شهر کرمان شده است. شدت خشکسالی به حدی است که اکنون منظره‌های نامانوسی از خشکیده شدن نخل ها و درختان مرکبات در سراسر بخش شهداد به چشم می خورد.

از مسوولان مربوطه خواهشمندیم با تخصیص اعتبارات ویژه در جهت رونق مجدد کشاورزی و اجرای طرح اصلاح باغها و اجرای روشهای آبیاری مکانیزه ترتیبی اتخاذ نمایند تا کشاورزی در این منطقه کهن بار دیگر رونق یافته و شهداد بتواند به یکی از مراکز مهم کشاورزی در استان کرمان تبدیل گردد.

محمود جعفری - خبرنگار اطلاعات هفتگی

*مرمت دائمی ارگ علیشاه

مرمت ارگ علیشاه تبریز در حال انجام بوده و کارگاه مرمت و بازسازی آن دایمی شده است.

کار مرمت آثار تاریخی تخصصی است و میلی متری به پیش می رود، به همین دلیل زمان زیادی برای بازسازی بناها و آثار تاریخی نیاز است.

امسال به این مکان تاریخی توجه بیشتری شده و سازمان میراث فرهنگی، آسیب‌شناسی سازه و بدنه ارگ را انجام داده است. همچنین بدنه ارگ علیشاه تبریز رادیوگرافی شده و صدها نسخه عکس فنی نیز تهیه شده است.

قدمت بنای ارگ علیشاه تبریز به قرن هشتم می رسد و مناره‌های مرتفع آن از آثار تاج‌الدین علیشاه تبریزی وزیر غازان خان، ایلخان مغول است.

پرندک

باریکتر از مو

سمیه داودبیگی

قدرت بینش

مسافری در مکزیک در ساحلی دور افتاده قدم می زد. مـردی را دیـد که مدام خم می شـد و چیزی را از روی زمین برمی داشت و داخل اقیانوس می انداخت. نزدیک تر رفت و دید که او صدف هایی را که به ساحل افتاده بودند به آب باز می گرداند.

جلو رفت و از او پرسـید که چـه کار می کند. مرد پاسـخ داد که الان موقع مد دریاست و آب این صدف ها را به سـاحل آورده و اگر آن ها را به آب بر نگردانم از کمبود اکسـیژن خواهند مرد. مسافر گفت می فهمم اما در این سـاحل هزاران هزار صدف وجود دارد. تو کـه نمـی توانی به آن ها کمک کنی و همه ی آن ها را به آب بر گردانی. ضمنا این ساحل کیلومترها امتداد دارد. نمی بینی کار تو هیچ تفاوتی در اوضاع ایجاد نمی کند و مفید نیست.

مـرد مودبانه به صحبت های مسـافر گوش کرد و لبخندی زد. خم شـد و دوباره صدفی را برداشت و آن را به آب انداخت و جواب داد:

برای این یکی که مفید بود...

گاهی با خود فکر می کنیم که خوب، میلیون ها نفر در این دنیا بی هدف و سر گردان، محتاج کمک هستند. مگـر بـه چند نفر از آن ها می تـوان کمک کرد؟ به نظر نمـی آید کمک کردن به چند نفر تغییر محسوسـی در اوضاع ایجاد کند.

اما می توانیم این قضیه را از یک دید دیگر هم نگاه کنیم. تصور کنید هر فردی یکی از آن صدف هاسـت. یکـی از میلیون ها صدف نیازمنـد کمک و راهنمایی. نیازمند دسـتی که آن ها را به دریای زند گی بر گرداند. اگـر از این دید به ماجـرا نگاه کنیم، دیگر کمک کردن حتـی به یک نفر، حتی فقـط یک نفر... هر گز کاری بی فایده به نظر نخواهد رسید.

خودت پل خودت را بساز

پسری جوان از شهری دور به دهکده استاد معرفت آمد و به محض ورود به دهکده بلافاصله سراغ مدرسه اسـتاد را گرفـت و نزد او رفـت و مقابلش روی زمین مودبانه نشسـت و گفت: «از راهی دور به دنبال یافتن جوابی چندین ماه است که راه می روم و همه گفته اند که جواب من نزد شماسـت! تو که در این دیار اسـتاد بزرگی هستی برایم بگو چگونه می توانم تغییری بزرگ در سرنوشتم ایجاد کنم که فقر و نداری و سرنوشت تلخ والدینم نصیبم نشود!؟»

استاد نگاهی به تن خسته و رنجور جوان انداخت و با تبسـم گفت: «جوابت را زمانی خواهم داد که آرام بگیری و گرد و خاک جاده را از تن خود پاک کنی. برو استراحت کن و فردا صبح زود نزد من آی!»

روز بعد اسـتاد پسـر جوان را از خواب بیدار کرد و همراه چند تن از شـاگردانش به سـوی رودخانه ای بزرگ در چند فرسـنگی دهکده بـه راه افتاد. نزدیک رودخانه که رسـیدند اسـتاد خطاب به پسـر جوان و شـاگردانش گفت: «تکلیف امروز شـما این است! از این رودخانه عبور کنید و از آن سوی رودخانه تکه ای کوچک از سـنگ های سیاه کنار صخره برایم بیاورید. حرکت کنید!»

پسـر جوان مـات و مبهوت به شـاگردان او خیره مانـد و دید که هر کدام از آنها برای رفتن به آن سـوی رودخانـه یک روش را انتخاب کردند. بعضی خود را بی پروا به آب زدند و شنا کنان و به سختی خود را به آن سـوی رودخانه رساندند. بعضی با همکاری یکدیگر بـا چوب های درختان اطراف رودخانه کلک کوچکی درست کردند و خود را به جریان آب رودخانه سپردند تا از آن سوی رودخانه سر در آورند. بعضی از گروه ها جدا شدند تا در بالادست در محلی که عرض رودخانه کمتر بود از آن عبور کنند.

پسـر جوان به سوی اسـتاد برگشت و گفت: «این دیگر چه تکلیف مسخره ای است!؟ اگر واقعا لازم است بچه ها آن سـمت رودخانه بروند، خوب برای این کار پلی بسـازید و به بچه ها بگویید از آن پل عبور کنند و بروند آن سمت برایتان سنگ بیاورند!؟»

اسـتاد تبسـمی کرد و گفت: «نکته همین جاست! خودت باید پل خودت را بسـازی! روی این رودخانه دهها پل اسـت. این جا که ما ایستاده ایم پلی نیست! اما تکلیف امروز برای این اسـت که یاد بگیری در زندگی باید برای عبور از رودخانه های خروشـان سـر راهت بیشـتر مواقع مجبور می شـوی خودت پل خودت را بسـازی و روی آن قـدم بزنی! تو ایـن همه راه آمدی تـا جـواب سـوالی را پیدا کنی و من اکنـون می گویم کـه جواب تو همین یک جمله اسـت: اگر می خواهی چون بقیه گرفتار جریان خروشـان رودخانه های سـر راهت نشـوی، دچار فقر و فلاکت نشـوی و زندگی سـعادتمندی پیـدا کنی، باید یک بار برای همیشـه به خودت بگویی که از این به بعد پل های زندگی خودم را خودم خواهم سـاخت و بلافاصله از جا برخیزی و به طور دایم و مسـتمر و در هر لحظه در حال سـاختن پلـی برای قدم گذاشـتن روی آن و عبـور از رودخانه باشـی. منتظر دیگران ماندن دردی از تو دوا نمی کند. پل من به درد تو نمی خورد! پل خودت را باید خودت بسازی!»

آیا خدا با بندگان خود سخن می گوید؟

روزی خواجـه ای شـنید که عارفی بـزرگ به نام ابوسعید ابوالخیر به نیشابور آمده و منبر میرود و موعظه می کند و از فکر و دل اشخاص خبر میدهد. خواجه که یکـی از مخالفین اهل عرفان بود و پول و ثروت دنیا او

رامسـت کرده بود، این گونه سـخنان را باور نمی کرد و آنها را غیر واقعی می دانست و به علت کنجکاوی به شهرت ابوسعید ، خواجه به مجلس ابوسعید رفت و به سخنان او گوش داد .

در میان سائلی برخاست و گفت: کمکم کنید لباس ندارم .

ابوسـعید از مردم امداد طلبید و باز خواجه با خود فکـر کرد: "خوب اسـت لباس خـود را به او بدهم" و دوباره فکر اولیه بر او غلبه کرد که این لباس گرانقیمت اسـت و..... تا سه بار سـائل کمک خواست و این فکر مدام به ذهنش خطور کرد .

در این بین پیر مردی که کنار خواجه مودب نشسته بود از ابوسعید پرسید:

آیا خدا با بندگان خود سخن می گوید؟

ابوسعید گفت: بلی ! صحبت می کند کما اینکه در همین سـاعت ، خداوند به مردی که پهلوی تو نشسته اسـت سـه بار فرمود: این لباس را به سـائل بده ولی او گفت این لباس را از آمل برایم آورده اند و خیلی گران قیمت است و آن را نداد.

خواجه که این سـخن بشنید ، لرزه بر اندامش افتاد و برخاسـت و پیش شـیخ رفت و بوسه بر دست شیخ زد و لبـاس خـود را فوری به آن سـائل داد و در زمره ارادتمندان شیخ قرار گرفت و...

آیـا تاکنـون شـما نیـز متوجـه نـدای خداوند شده اید؟

هنر زیور بشر است و بشر زیور کیهان

● ناصر خسرو قبادیانی

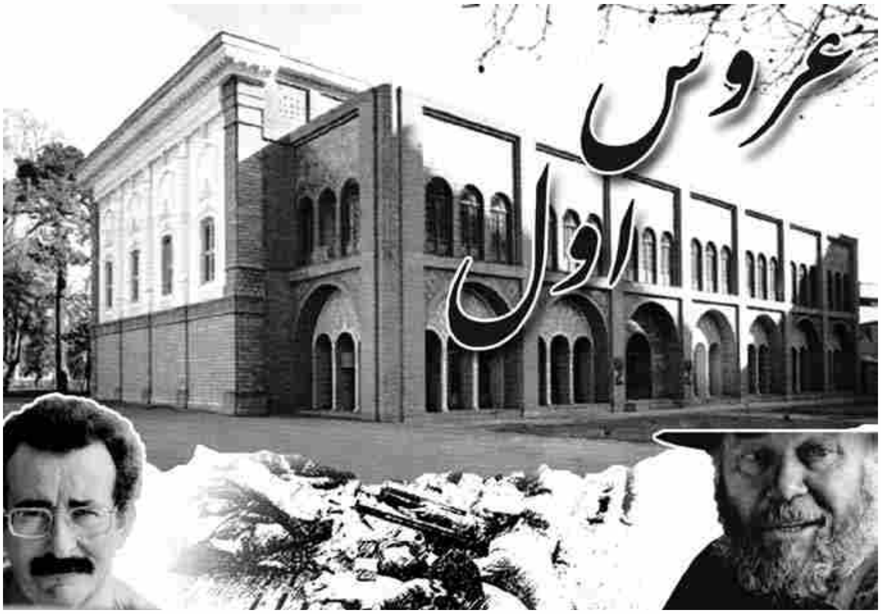

عروس اول

قسمت بیست و ششم

محمود اکبرزاده

در شماره های گذشته خواند ید؛ داستان با گفتگوهای اعضای خانواده شریفی در سالهای آغاز دهه ۵۰ آغاز می‌شود؛ حاج آقا شریفی که همسرش را دو سال قبل از دست داده، صاحب ۳ پسر و یک دختر به نام «آمنه» است. پسر بزرگش آرمان و پسر وسطی «آریا» که مورد غضب پدر هستند، با برادر کوچکشان «آصف» دچار مشکل هستند و این مشکلات به اشکال مختلف میان برادران بروز می‌کند. آرمان که عضو سازمان اطلاعات و امنیت کشور "ساواک" است، برای اینکه پدرش آزرده نشود خود را کارمند دربار معرفی می‌کند. آریا در وزارت خارجه مشغول به کار است و آصف نیز وارد ارتش شاه شده است. در همین روزهاست که با حمایت برادر کوچکتر، آمنه با جوانی به نام "حسین" که پسر پیش‌نماز مسجد محل است ازدواج می‌کند. آرمان و آریا که می‌فهمند آصف در این ازدواج نقش داشته از او عصبانی می‌شوند، اما وقتی آصف به آنها می‌گوید که دارد به ویتنام اعزام می‌شود، برادرها با او کنار می‌آیند. درزمان ورود گردان ارتش ایران به کشور ویتنام، آصف با گروهبان آمریکایی درگیر می‌شود و به ایران فراخوانده شده و به تبعید می رود و...

هدفی که می گفت اندازه یک پاکت سیگار بود. در مسافت صد متری. جعفر دیگر حرفی نزد. به مقوا چشم دوخت که گلوله آصف چند تکه‌اش کرد و تک تیرهای بعدی آصف، هر تکه‌اش را هم پودر کرد.

جعفر پلک هم نمی‌زد. دهانش تا زیر چشمها باز مانده بود. آصف که ضامن را زد، تازه به حرف آمد:

–جریان چیه اخوی؟ با ما شوخیت گرفته بود؟ نمی خوای بگی که شانسی بود؟ جریان چیه آصف؟

آصف «یوزی» را حمایل گردن کرد و راه افتاد و خنده‌اش را پشت سرش فرستاد:

–اگه زنده موندی! توی خط می بینمت و برات تعریف می کنم!

نگاه پرسشگر جعفر بدرقه‌اش کرد تا داخل ماشین فرمانده لشکر.

همه غربتی که آصف در آن چند سال بعد از تبعید در انگلستان دچارش شده بود، در چهار ماهی که جبهه بود از وجودش گریخته بود. حالا دیگر انزوا را دوست نداشت. هیچ کس فراری نبود. گوشه گیری نمی کرد. ساکت نبود. تنها نمی ماند. در افکار گذشته غوطه‌ور نمی شد. خودش را عذاب نمی داد و... حالا دیگر همه بچه‌های گردان را می شناخت –تک تک را به اسم –شبها کنارشان در سنگر می نشست با هم گپ می زدند. به خاطراتشان گوش می داد. به خاطرات دلاوری هایشان، به خاطرات عملیات قبلی. بیشتر همدم یعقوب می شد. هر چند که اوایل حرف کشیدن از او برایش سخت بود –که یعقوب اهل حرف زدن نبود –اما وقتی از بقیه همرزمانش شنید که از روز اول جنگ در جبهه بوده تا الان یعنی از مهر ماه سال ۱۳۵۹ تا همان روزها که اوایل سال ۱۳۶۷ بود –هر طور بود راضیش کرد به گفتن از خاطراتش:

–ببین برادر یعقوب، می دونم که سخت مراقبی که مرتکب ریا نشی، اما قضیه من با بقیه فرق داره، من باید خیلی چیزها از این جنگ بدونم، می دونی چرا؟

و خودش از خودش گفت. از اینکه ارتشی زمان شاه بوده که نیروی مخصوص بوده که به ویتنام اعزام شده و...

–خب، حالا فهمیدی چرا میگم منو دریاب اخوی؟ من حکم یک تشنه رو دارم. باید بفهمم کجا هستم. باید متوجه تفاوتها بشم، این برای تو یک واجب شرعیه، با همه اینها، حالا دیگه میل خودته.

یعقوب که از ابتدای حرفهایش پلک نزده بود، خندید:

–عجب سیاستی داری اخوی، جوری دست مارو گذاشتی لای حنا که حالا به خودم واجب می بینم برات حرف بزنم. بسیار خب، از چی برات بگم؟

–اول از خودت، از اینکه چرا بهت میگن «یعقوب بین الملل»؟

یعقوب خندید. خنده‌ای پر از صداقت:

–خدا از این بچه‌ها نگذره که این اسمو برای من گذاشتن، باشه، برات میگم، واسه اینکه من، از اول جنگ تا حالا، تقریباً توی تمام حمله‌ها شرکت داشتم، در اکثر این عملیات هم به اندازه یک «پرانتز» با فرشته ها زندگی کردم... می فهمی که یعنی چی؟

آصف صادقانه پاسخ داد:

–نه، من هنوز منظورت رو از «پرانتز» نمی فهمم؟

و بعد یعقوب که رنگ صورتش به سرخی نشسته بود معنی کرد:

–من تقریباً توی تمام این حملات زخمی شدم. مثلاً پای راستم توی آزادسازی خرمشهر رفت روی مین ضد نفر «چینی»، در عملیات بیت المقدس بود که وقتی عراق دید کاملاً داره شکست می خوره، نیروهاش رو از هوا و زمین –مثل دیوانه‌ها –فرستاد سراغمون، همون جا بود که یکی از هواپیماهای جنگنده عراقی که یک «میراژ» فرانسوی بود –دیوار صوتی رو شکوند و گوش راستم کر شد.

در عملیات کربلای چهار هم یکی از تانکهای انگلیسی که به تازگی تحویل عراق شده بودند، با تیر مستقیمش سنگرم رو منهدم کرد و چهار ماه راهی بیمارستان شدم و همون جا یک چشمم رو برای همیشه به یک فرشته قرض دادم. یا اینکه... فکر می کنم در عملیات مسلم بن عقیل، موقعی که موضع عراقیها رو محاصره کردیم و تمامشون تسلیم شدن، یک افسر بی همه چیز عراقی یکمرتبه دست داخل کمر کرد و با یک کلت خوش دست آلمانی به طرفم شلیک کرد که این سوراخ رو کف دستم به جا گذاشت –کف دست چپش را نشان آصف داد که پر از جای بخیه بود –و خلاصه اینکه در آخرین عملیاتی که چندین ماه قبل بود، نیروهای خدانشناس عراق شروع کردن به بمباران شیمیایی منطقه با بمبهای خردلی که ساخت و پرداخته اربابشون آمریکا بود...

یعقوب حرفش را قطع کرد و رو به آصف که در حیرت بود کرد و گفت:

–حالا فهمیدی واسه چی بهم میگن «بین الملل»؟

آصف انگار از خواب بیدار شده بود. حرفهایی را که می شنید باور می کرد، اما همه برایش غیر ممکن بود. حالا آدمهایی که در اطرافش بودند برایش رنگ دیگری به خود گرفته بودند. یعقوب را سمبل بقیه می دید. آدمهایی که با آنها زندگی می کرد متفاوت بود با همه افکاری که او یک عمر در سر داشت و پس از آن هر لحظه که فرصت داشت کنار یعقوب می نشست. مانند تشنه‌ای که به آب رسیده باشد ساعتها کنارش می نشست تا او برایش بگوید. از جنگ، از رفتگان جنگ، از آنها که مانده‌اند و از آنها که –مانند او – دارند می آیند و یعقوب می گفت و می گفت:

–دیر اومدی جبهه اخوی، خیلی دیر، توی این شیش –هفت سال باید بودی و می دیدی که چه دسته‌های گلی جلوی چشمامون پرپر شدن. الان که دیگه روزهای آخر جنگه –می دونی که صحبت هایی از قطعنامه است –کم کم خاطرات اون بر و بچه‌ها داره مثل اسطوره میشه. فقط خدا کنه پس از جنگ، این خاطره‌ها فراموش نشه،... هر چند که ممکنه اینها فراموش بشه کسی جرأتش رو داره خاطره دلاوری شهید فهمیده‌رو از یاد ببره؟ کی می تونه قصه‌های شجاعت «شهید همت» رو فراموش کنه؟ مگه توی این سرزمین –از اول تا هزار سال دیگه –چند نفر مثل شهید باکری داریم که تاریخ فراموشش کنه؟ آره برادر، جای جای این مرز و این جبهه‌ها –اگه گوش شنوا داشته باشی –واسه‌ت دارن سرود شجاعت می خونن...

آصف سکوت کرد. چند بار لب باز کرد تا چیزی که ذهنش را مشغول کرده بود بپرسد. بالاخره بر تردیدش غلبه کرد و به حرف آمد:

–یعقوب، می خوام یه چیزی ازت بپرسم –که البته مهم نیست بعد از این سوال در موردم چطوری فکر کنی –ولی

دوست دارم این حرف بین خودمون بمونه...

یعقوب فقط تبسمی تحویلش داد و آصف همین «سوگند» را پذیرفت و ادامه داد:

–می دونی چیه یعقوب، من یه موقعی از همون ایام که وارد ارتش زمان شاه شدم و بعدش هم که رفتم ویتنام، سر نترسی واسه جنگیدن داشتم. هیچوقت هم از مردن هراسی نداشتم، اما راستش رو بخوای، بعد از اون جریانات روز آخر در دهکده، در ویتنام، یک طور بدی از جنگ هراس پیدا کردم. چطور بهت بگم، بعد از اون وقایع، خیلی مراقب جونم هستم، یعنی علاقه عجیبی به زندگی دارم، اینم می دونم که آدم ترسو توی جبهه –اون هم این جبهه –هیچ جایی نداره، ولی... ولی هر کاری می کنم نمی تونم از دلم بیرون کنم، می فهمی یعقوب چی میگم؟

یعقوب می فهمید. عمق حرف آصف را که از دلش برمی خاست می فهمید. برای همین سکوت کرد. نمی خواست پاسخی ساده بدهد. باید چیزی به او می گفت که کمکش باشد. راهنمایش شود که یکدفعه یاد مصطفی افتاد:

–این سوال رو باید از مصطفی بپرسی، یعنی نه اینکه بپرسی، باید چند روز با اون زندگی کنی تا پاسخ سوالت رو بگیری، همین برادر مصطفی رو می بینی؟

«آصف مصطفی را به خاطر آورد که سنگرش کنار سنگر خود اوست و جوانترین بسیجی اردوگاه» همین مصطفی، بیست و پنج روزه که قراره بره تهران، ظاهراً می خواد بره با دخترعمویش عروسی کنه، تمام قرار و مدارها رو هم گذاشته اما می دونی چرا نمیره؟ واسه اینکه خبردار شده قرار همین روزها یکنفر رو به تنهایی بفرستن شناسایی تا جلوی مواضع پیاده عراق، اونم از –حاجی فرمانده لشکر –تعهد گرفته که اونو بفرستن شناسایی، بعدش هم جوونی کرده و توی نامه برای نامزدش نوشته که قراره به تنهایی بره شناسایی، ولی حالا با اینکه حتی قرار و مدارش دیر شده، ولی میگه «تا نرم شناسایی نمیرم مرخصی، فردا جواب عیال و بابا و ننه‌ام رو چی بدم؟ نمی گن ترسیدی و در رفتی؟»... پاسخ سوالت توی دل مصطفی است، فقط توی دل اون...

یعقوب اینها را گفت و چشمانش را بست و سرش را به گونی های سنگر تکیه داد و حرفش را تمام کرد:

–آره، برادر آصف، اینجا –جبهه –جزو دنیا نیست می ترسم که خدا قهرش بگیره، وگرنه می گفتم اینجا خود بهشته، ولی اینو می دونم بگم که هیچی از بهشت کم نداره...، اگه تونستی اینجارو بشناسی، اونوقت ترس در وجودت بی معنی میشه.

آصف احساس کرد زیر پلکهایش گرم شده سرش را که برگرداند، یعقوب هم رگه‌های اشک را در چشمانش دید و تنهایش گذاشت و از سنگر خارج شد.

آصف –حالا –حس می کرد تازه متولد شده است. انگار پا به دنیایی دیگر گذاشته، گویی از دنیایی که سابق بر آن درونش زندگی می کرد. جز رنگی باقی نمانده است. آدمهای دور و برش را –انگار –تا آن لحظه هیچوقت به این شفافی ندیده است. با خود فکر می کرد تمام عمری که تا آن لحظه پشت سر گذاشته بیهوده است. بیتاب بود. دلشوره داشت دلواپس چه؟ نمی دانست، اما بی قراری می کرد. بی هدف از سنگر بیرون زد نفهمید چرا آن مسیر را انتخاب کرد، اما آنقدر رفت تا به سنگر مصطفی رسید. باید پاسخ سوالش را از او می گرفت. هر طور که بود...

–سلام اخوی؟ چه عجب یادی از ما کردی؟ بسم‌الله، بفرمایین.

مصطفی اینها را گفت و پتویی را که زیرانداز سنگرش بود صاف کرد و کوله‌اش را برای او پشتی ساخت:

–خوش اومدی برادر، صفا آوردی آقا آصف، چاییم تازه دمه، همین الان از سر آتیش گذاشتمش پایین، کافیه یه مشت «خرج خمپاره» بریزم زیرش تا سه شماره داغ و لب سوز بشه...

آصف سکوت کرده و کنارش نشست. مصطفی دست داخل ساکش برد و مشتی نخود و کشش پیش گذاشت و با خنده تعارفش کرد:

–ببخشین دیگه آقا آصف، چیزی واسه پذیرایی نداریم، اینها آجیل مشکل گشاست که مادرم موقع اومدنم همراهم کرد، می گفت «به این نیت برات هم نذر کردم تا زودتر برگردی و گره از بخت دختر عموت باز بشه»

مصطفی انگار از گفتن این حرفها خجالت کشید که صورتش به خون نشست. چند دقیقه‌ای سکوت شد. آصف فقط خیره‌اش بود و همین میزبانش را معذب می ساخت و سعی می کرد خود را از تیر نگاه میهمان دور سازد.

صدای به هم خوردن در کتری که بلند شد، مصطفی هم از جا برخاست:

–نگفتم؟ چایی حاضر شد...

و بعد در شیشه مربا را که کاملاً تمیز شده بود از گوشه سنگر برداشت و به شیشه‌های مربا انداخت و با کنجکاوی برش داشت و تبسمی کرد. و مصطفی انگار می فهمید در مغزش چه می گذرد که با خنده گفت:

–گفتم که اومدی پیش فقرا، ولی در عوض، وقتی با این شیشه مشغول خوردن چای هستی، می تونی با نیت مربا، تلخی اونو حس نکنی، چرا که با عرض شرمندگی، صبح یادم رفت سهمیه قندم رو بگیرم و الانم هیچی قند توی سنگر ندارم...

آصف یکباره به خنده افتاد. خنده‌ای از ته دل، خنده‌ای پر از صفا و صداقت و بعد بریده بریده گفت:

–چایی... به نیت... به نیت مربا –به جای قند...

و دوباره خندید. مصطفی هم با خنده او به قهقهه افتاد. چایی را که خوردند، دم رفتن آصف بدون مقدمه پرسید:

–راستی مصطفی، یه سوال ازت دارم، شاید پاسخ دادنش برات چندان راحت نباشه، ولی ازت خواهش می کنم جوابمو بده، برای من خیلی مهمه...

مصطفی نگاهش کرد و پرسید:

–بگو اخوی، هر چه می خواهد دل تنگت بگو، ما در خدمتیم...

–ببینم مصطفی، آدم... یعنی تو...، چطوری با خودت کنار اومدی که نترسی؟

مصطفی طوری خیره‌اش شد که گویی تا آن لحظه این حرف را نشنیده یا اصلاً به آن فکر نکرده. شاید هم در نظرش، اصلاً طرح چنین سوالی بی معنی بود. تا اینکه آصف دوباره گفت:

–هرچی دوست داری راجع به من فکر کنی، راضیم، ولی جوابمو بده... خواهش می کنم.

مصطفی –گویی –برای فرار از این مخمصه هم شده بود پاسخ سوال را داد:

–ببین اخوی، اینطور چیزها –ترسیدن و نترسیدن –چیزی که نیست بشه با فرمولهای ریاضی و تئوریهای روانشناسی جوابش رو پیدا کرد. آدم باید اینطور چیزهارو حس بکنه، فقط می تونم همینو بهت بگم که آدمیزاد گاهی اوقات کارهایی رو انجام میده که با عقل جور درنمیاد، ولی دلش به اون راضیه، هر روزی دچار چنین حالتی شدی، اون موقع به پاسخ سوالت می رسی...

آصف کمی فکر کرد و گفت:

– من که چیزی نفهمیدم.

مصطفی خندید:

–مهم نیست، وقتش که برسه می فهمی...

بهت آصف کامل شد. دیگر حرفی نزد. فقط دست مصطفی را فشرد و به طرف سنگرش راه افتاد.

*

آصف شده بود فانوس شبهای جبهه گردان ثامن الائمه. شب که می شد همه دورش جمع می شدند. برایشان از خاطرات گذشته‌اش می گفت. از تمرین هایی که در ارتش زمان شاه دیده بود. از برخورد تیمسارهای شاه با آنها –و بیش از همه –از خاطرات درویتنام. حالا دیگر ابایی نداشت که به آنها بگوید روزی در ارتش آمریکا خدمت کرده. پذیرفته بودنش. صادقانه می گفت و صداقتش در دل همه جا باز کرده بود. وقتی از آخرین روزهایی که در ویتنام خدمت می کرد حرف می زد، سکوت همه جا را پر می کرد. و بعد از دوران تبعیدش گفت. از یارانش، از حاج آقا صادقی. از «شاغلام» از آقا نعمت قهوه چی، و از همه چیزهایی که در دوران عمرش دیده بود. حس می کرد همه با او کنار آمده‌اند. اما خودش با خودش نه، هنوز پاسخ سوالش را نگرفته بود.

*

چهار ماهی از ورودش به جبهه گذشته بود که تازه یادش افتاد در این مدت هیچ نامه‌ای برای خانواده‌اش نفرستاده. فردا مصطفی به تهران می رفت. قرار بود آن شب به آن «گشتی شناسایی» که نذر کرده بود برود و فردا صبح که برگشت یکسره به تهران برود.

نامه را نوشت و بیش از هر چیز از احوال آرمان پرسید. خودش هم کسی بود که مصطفی را قبل از رفتن به گشتی از زیر قرآن گذراند.

– مصطفی یادت باشه، اگه فردا که اومدی منو ندیدی یا خواب بودم، حتماً این نامه رو برسون به آدرسی که روش نوشته، به منزلمون...

مصطفی پیشانی که بر قرآن گذاشت خندید:

–خدا خیرت بده اخوی، تو اول ببین ما برمی گردیم، اون موقع سفارش بده، اگه برگشتیم که روی چشم...

اینها را گفت و با همه خداحافظی کرد و در دل غروب به سمت خاکریزهای عراق راه افتاد. آصف اما، از آخرین کلام مصطفی بر خود لرزید. نفهمید چرا، اما چیزی در دلش شکست. یکی –دو بار تصمیم گرفت او را صدا کند و مانع رفتنش شود، اما –شاید –از بقیه خجالت کشید. هرچه بود، یک «آیةالکرسی» خواند و بطرفش فوت کرد و داخل سنگرش برگشت. آن شب از همه شبهایی که در جبهه بود بی حوصله تر نشان می داد. دلش می خواست بخوابد و چشم باز کند و مصطفی بالای سرش ایستاده باشد. دلش برای او طور غریبی تنگ شده بود، نمی توانست آرام بگیرد، به سنگر او رفت تا شب را همانجا بخوابد اما باز هم آرام و قرار نداشت. به سراغ سنگر مخابرات رفت:

–اخوی هر وقت مصطفی با بیسیمش تماس گرفت، حتماً منو در جریان بگذار.

ادامه دارد

شنا کردن در جهت جریان آب از عهده ماهی مرده هم بر می آید

«تیمور غیاثی»، پرافتخارترین دوومیدانی کار کشور:

داوود غرانوش

ورزش پایه، باید توسط دانشگاهها، مدارس و شهرداری‌ها جدی گرفته شود

اشاره

او معروف‌ترین پرنده کشورمان در طول تاریخ حیات دوومیدانی ایران است. زیرا توانست در بازی‌های آسیایی تهران با عبور از مانع ۲/۲۱ سانتی‌متر، رکورد پرش ارتفاع کشورمان را ترقی دهد و این رکورد در میان حدنصاب‌های بین‌المللی و اروپایی جای خاصی داشت.

تیمور غیاثی که لیسانس تربیت بدنی دارد. در سال ۱۳۵۸ به دبیری فدراسیون دوومیدانی کشور منصوب شد. او از مسابقات دوومیدانی آسیا سه مدال طلا و دو مدال برنز برای ایران به ارمغان آورد.

غیاثی به روایت خودش

تیمور غیاثی، قهرمان و دارنده رکوردهای پرش ارتفاع کشور و آسیا و متولد ۲۳ فروردین ماه سال ۱۳۲٤ در مشهد و ٦۲ ساله هستم. هفت ساله بودم که به تهران آمدیم. مرحوم پدرم افسر ژاندارمری بود. ورزش دوومیدانی را از سال ۱۳٤۲ آغاز کردم و پس از یکسال در اردیبهشت ماه سال ۱۳٤۳ با زحمت و درایت و کوشش خودم عضو تیم ملی دوومیدانی ایران شدم و همراه تیم دوومیدانی ایران به کشور عراق رفتم. در آنجا حد نصاب بالای یک متر و نود سانتی‌متر را در پرش ارتفاع از خود بر جای گذاشتم. سال های ٤٤ تا ٤٧ تا با ۱۵۸ و ۱۵ ثانیه رکورددار دوی ۱۱۰ متر با مانع کشور نیز بودم.

بدون اغراق باید بگویم، توانستم طی مدت ۱۵ سال متوالی عضو تیم ملی باشم و شش مدال آسیایی برای کشورم کسب کنم. ضمناً موفق شدم از چند مسابقه بین‌المللی در آلمان نیز مدال افتخار برای کشورم به ارمغان بیاورم.

خانواده غیاثی

همسرم از قهرمانان گذشته ورزش دوومیدانی زنان ایران است. در شهریور ۱۳٤۷ با ایشان ازدواج کردم. علیرضا نخستین فرزندمان بود که بعد از تولد وی، من به بازی‌های آسیایی ۱۹۷۰ بانکوک اعزام شدم و طلا گرفتم. موفقیت‌های من یکی به خاطر پاقدم علیرضا و دیگری کمک‌ها و تشویق‌های همسرم بود. یک پسر و یک دخترم دارم. دخترم لیسانس روان‌شناسی بالینی دارد و علیرضا الان در ژاپن کار می‌کند. او روزگاری پرنده خوبی در ارتفاع ایران با رکورد بالای دو متر بود، اما حالا ورزش را کنار گذاشته، چون باید برای گذران زندگی‌اش کار کند. او لیسانسیه زبان است و اگر پرش را ادامه می‌داد، یقین بدانید می توانست بالای دومتر و بیست و پنج سانت هم بپرد.

مدال‌هایم را تقدیم آستان قدس رضوی کردم

چند سال قبل نذری کردم و حاجتم را گرفتم، به همین خاطر مدال هایم را تقدیم آقا امام رضا(ع) در آستان قدس رضوی کردم. اصلیت من خراسانی است و متولد درگز هستم. فقط یک خواهر دارم که در مشهد زندگی می کند. خودم نیز بازنشسته شهرداری هستم. البته هم اکنون شغل موظفی ندارم و با فدراسیون به عنوان عضو کمیته فنی و مشاور سازمان تیم‌های ملی همکاری دارم.

ستاره مسابقات ۱۹۷۴ تهران

در سال ۱۹۷٤ در بازی‌های آسیایی تهران، به عنوان ستاره و مدل سال آسیا از طرف کنفدراسیون آسیا در کل بازی‌ها شناخته شدم.

غیاثی معروف‌ترین پرنده کشورمان در طول تاریخ حیات دوومیدانی ایران است

در ۱۳۸ مسابقه بین‌المللی شرکت کردم که در اکثر آن‌ها مدال‌های طلا، نقره و برنز به دست آوردم.

همچنین مدت هفت سال بورسیه ورزشی داشتم و از سال ۱۹۷۱ تا ۱۹۷۷ در کشور آلمان از سوی سازمان تربیت بدنی و شهرداری و فدراسیون دوومیدانی اقامت داشتم.

در این مدت دوره‌های مربیگری بسیاری را طی کردم و دارای تخصص نامه بین‌المللی از دانشکده ورزشی آلمان هستم مربی مشهور، پروفسور ویشمان مربی اختصاصی من بوده است. البته بورسیه سفر من به کشور آلمان را شهرداری تهران پرداخت کرد. طی این مدت علاوه بر تعقیب برنامه‌های تدارکاتی و تمرین برای دستیابی به ارتقای کیفی خودم، در کلاس‌های آموزشی ـ تخصصی دوومیدانی مثل پرش‌ها، پرتاب‌ها و... شرکت می کردم.

طی این مدت، دوره‌های آکادمی دو ساله کمیته ملی المپیک آلمان و فدراسیون دوومیدانی کشور را دیدم. در آن ایام، آلمان از جمله کشورهای پیشرفته در دوومیدانی بود و من چون در بازی‌های آسیایی ۱۹۷۰ بانکوک در پرش ارتفاع مدال طلا گرفته بودم، موجبات سفرم به آلمان فراهم شد تا بتوانم در موقعیت کیفی بهتر در بازی‌های آسیایی ۱۹۷٤ تهران و دیگر مسابقات بین‌المللی افتخار کسب کنم.

جریان بازی‌های بانکوک

در جریان بازی‌های آسیایی ۱۹۷۰ بانکوک بود که قسمت شد تا بنده نخستین چهره طلایی کاروان ورزشکاران ایران باشم. همین امر باعث روحیه مضاعف سایر ورزشکاران ایران از جمله آقایان عبدالله موحد، منوچهر برومند، محمد نصیری، داریوش ذاکری و ابراهیم جوادی بود تا مدال طلا کسب کنند. البته عکس رنگی تکی من با گردن‌آویز مدال طلا برای نخستین‌بار در روی جلد یکی از مجله‌های معروف آن زمان کشور (کیهان ورزشی) چاپ شد.

ناکامی در المپیک ۱۹۷۶ مونترال

بدترین خاطره زندگی‌ام، ناکامی در المپیک ۱۹۷٦ مونترال بود که داستان آن از این قرار است:

بازی‌های آسیایی بانکوک، جایی بود که تیمور در آن خوش درخشید و بالاتر از حریفان پاکستانی و ژاپنی ایستاد.

پس از پایان بازی‌های آسیایی تهران و کسب مدال طلای پرش ارتفاع آسیا، باز هم در آلمان در اردو بودم تا خودم را برای رقابت با حریفان در المپیک ۱۹۷۶ مونترال آماده کنم. اتفاقاً شرایطم مطلوب بود، اما چون هنگام مسابقه باران می‌بارید و زمین نیز لغزنده بود و من عادت داشتم تا با یک پای لخت و بدون کفش بالا بروم و پرش کنم، بنابراین پایم لغزید و همین امر موجب حذف من شد. اگر در آن مسابقات رکورد خودم را که ۲/۲۱ سانتی‌متر بود، می‌پریدم، مدال نقره را کسب می‌کردم. ضمناً باید یادآوری کنم که رکورد و یا حدنصاب ۲/۲۱ سانتی‌متر را که من در بازی‌های آسیایی ۱۹۷٤ تهران بر جای گذاشتم، حدود هشت سال در آسیا پابرجا بود. البته بعد از المپیک مونترال، دو و میدانی را در سطح قهرمانی کنار گذاشتم و به سوی مربی‌گری رفتم و با تربیت کردن شاگردان بسیاری، آن‌ها را آماده حضور در مسابقات کردم.

دوپینگ در دو و میدانی

مبارزه با دوپینگ در ایران، همواره بر پایه مخفی‌کاری بوده‌است، وچون اصولاً مجامع بین‌المللی ورزش، استفاده از ورزشکاران دوپینگی ایران را از طریق رسانه‌های گروهی خارجی افشا کردند، مسوولان ورزش ایران به جای تشدید مجازات، درصدد توجیه این حرکت غلط و ضدفرهنگی و اخلاقی ورزشکاران متخلف برآمدند. هم‌اکنون خوشبختانه درفدراسیون حاج مصطفی کریمی با وسواس عجیبی دوپینگ را در رشته دو و میدانی تحت کنترل دارد، هرچند ممکن است، ورزشکاری بی‌عقلی کرده و دست به این کار ناپسند بزند، اما فدراسیون کریمی نسبت به این تخلفات بی‌تفاوت نیست، چون با منافع ملی و اخلاقی ورزش کشور در مجامع بین‌المللی سروکار دارد.

جالب است بدانید که بنده مطلع شدم، در نیمه شب سال گذشته سه مامور از کمیته بین‌المللی مبارزه با دوپینگ (وادا) به منزل احسان حدادی قهرمان پرتاب‌های ایران در افسریه رفتند و با بیدار کردن وی از خواب از او آزمایش گرفتند. الان «وادا» ورزشکاران صاحب نام ما را زیر نظر دارد. هرچند ممکن است قهرمانانی باشند و از مکمل‌هایی استفاده کنند که درون آن‌ها داروهای محرک هم باشد!؟

حرمت پیشکسوت‌ها

ورزش در ایران یعنی گذشت، افتادگی، جوانمردی، انصاف و... نوجوان بودم که در المپیک ۱۹٦٤ توکیو با آقا تختی جهان پهلوان ایران همسفر شدم. او چقدر آگاه و متین بود. آن مرحوم، همیشه در سلام کردن بر کوچکترها پیشدستی می‌کرد. البته ما نوجوانان و جوانان، وقتی این حالت جهان پهلوان را می‌دیدیم، خجالت می‌کشیدیم. جدیداً در روز فینال مسابقات فوتسال جام یادبود مرحوم یونس شکوری حضور یافتم. برگزارکنندگان این مسابقه چنان با حسن رفتار با پیشکسوتان مواجه شدند و برای آنان احترام خاصی قائل شدند که من طی ٤٠ سال کار در دو و میدانی کمتر اینگونه حرکات را دیده‌ام. در قدیم، اخلاق ورزشی، تواضع و اخلاق و رفتار اجتماعی در صحنه ورزش خوب رعایت می‌شد، اما حالا نوجوانان و جوانان این مسائل را رعایت نمی‌کنند و راست راست توی چشم ما قدیمی‌ها نگاه می‌کنند و توقع سلام از ما دارند! البته نوجوانان و جوانان تقصیری ندارند. بزرگترها و مربیان آن‌ها، مقصر هستند که آنان را نسبت به رفتار و کردار و حرمت قدیمی‌ها توجیه نمی‌کنند. الان ما به مربیان قدیمی خود و پیشکسوتان احترام و حرمت خاصی می‌گذاریم، چون آن‌ها شایسته آن هستند.

تیمور غیاثی، همیشه عادت داشت به هنگام پرش از میله ارتفاع یک پایش کفش نداشته باشد. او بر بام ورزشگاه شهید شیرودی مشاهده می‌شود.

پول فراوان در ورزش فوتبال

تبعیض در بین رشته‌های ورزشی هم‌اکنون بیداد می‌کند. یادم می‌آید، آن زمان‌ها که ما تمرین می‌کردیم مشکل تغذیه و پول و ... داشتیم. من حتی پولی نداشتم که با آن شکم خودم را سیر کنم و به وقت تمرین، سرحال و با قدرت و قوت، پرش کنم؛ یادم است که از محل کارم در آتش‌نشانی ۲۵ ریال پول مساعده می‌گرفتم تا با آن غذایی تهیه کرده و یک وعده سیر بخورم، اما حالا برای یک نوجوان فوتبالیست مبلغ ۳۰۰ـ۲۰۰ میلیون تومان پول می‌دهند که او با این پول منزل، ماشین و... می‌خرد و خوب تغذیه می‌شود و حتی شنیده‌ام تنی از آن‌ها دوپینگی هم از آب درآمده‌اند. چرا در یک کشوری چون ایران، باید یک نوجوان فوتبالی، پول فراوان بگیرد و هیچ مقامی هم برای کشور کسب نکند، اما وقتی یک قهرمان دو و میدانی مدال کسب می‌کند، به سختی به او پول و سکه می‌دهند؟ حتی شنیده‌ام یک زمانی سرپرست سابق فدراسیون فوتبال با یک چمدان پر از دلار برای شارژ روحی بازیکنان تیم ملی فوتبال به مالزی رفت، ولی وقتی می‌خواهند به دو و میدانی پول بدهند، خسیس می‌شوند و آه در بساط ندارند!

> * تیمور غیاثی در بازی‌های آسیایی ۱۹۷٤ تهران، قهرمان جهان از چین را زیر دست خود دید!

تیمور غیاثی در بازی‌های آسیایی سال ۱۹۷۴ تهران، بالاتر از نی.چی.چین یعنی پسر چین، نفر دوم که آن زمانها با حد نصاب ۲/۲۸ سانتی‌متر رکورددار جهان بود، قرار گرفته است.

درد ورزش دوومیدانی

حرف اول را اداره ورزش در کشورهای پیشرفته، مدارس، دانشگاه‌ها و شهرداری‌ها می‌زنند که بالاترین اقدام ورزشی آن‌ها برگزاری مسابقات لیگ منظم در رشته‌های مختلف ورزشی است. مثلاً در دو و میدانی و خصوصاً دو همگانی، صدها نفر شرکت می‌کنند. مثل دو بزرگ برلین، بوستون، نیمه ماراتن بروکسل، ترکیه، لندن و... اصولاً دوهای بزرگ رأس هرم است. در دامنه و قاعده هرم، همان محله‌های مختلف شهری خودشان است. من، هفت سال در آلمان زندگی کردم. همیشه شهرداری‌ها یک پایه اساسی ورزش و ساخت و ساز فضاهای ورزشی در محله‌های این کشور بوده و هستند و افتخار هم می‌کنند. اما کار اصلی آن‌ها در ورزش، برنامه همگانی کردن ورزش و شناسایی نخبه‌ها و هدایت آن‌ها به سمت و سوی مسابقات بزرگ است که محور آن دو همگانی است. لذا باید دوهای همگانی در روزهای معمولی و خصوصاً صبح‌های جمعه به مانند گذشته در کشور و تهران راه‌اندازی شود.

رمز موفقیت تیمور

رمز موفقیت بنده طی سال‌های حضورم در دو و میدانی کشور ـ که حدوداً ۱۵ سال بود ـ زحمت و کوشش و مداومت در تمرینات برای بهتر شدن و بالاتر پریدن بود. هرچند در امور تغذیه و... آنقدر در مضیقه بودم که ...

ما این گونه ورزش کردیم. زندگی در قدیم، خیلی سخت بود و مردم فقط سالی یک بار ماهی پلو می‌خوردند که آن هم در شب‌های عید بود. الان ورزشکاران ملی‌پوش دو و میدانی مشکل تغذیه

بقیه در صفحه ۵۵

اگر خودمان کبر و غرور نمی‌داشتیم، از نخوت دیگران ناراحت نمی‌شدیم

● لاروشفوکو

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کلاسیک

در پشت شیشه‌های مات

گلخانه ملول، پر از عطر مریم است
در پشت شیشه‌های کدر، آن شبنم است
از توده خیال، بر این سقف پرغبار
ابری نشسته، ابر سیاهی که درهم است
من رانده از بهشتم و گندم نخورده‌ام
این هم خلاف قصه حوا و آدم است
گر جوهر تمام غزلهای ناب را
گیرم به دام و خرج لبانش کنم، کم است
در پشت چشمهای من، این شیشه‌های مات
مردی نشسته گوشه‌ای و غرق ماتم است
عمران صلاحی

نمونه شعر نو

شکار

چه پرشکوه است
چه پربهار و پرآغوش
فراز تپه خواب‌آلود
و ناگهان خیز بلند آهو
با شمش ساقهای طلایی
تمام خرمن پر عطر خوشه‌هایش را
به یک به هم زدن چشم
از بنفش تهی می کند
چه شد؟
چه بود؟
نسیم دانه، دانه
قطره‌های شبنم را
جمع می کند
و بی‌درنگ بهار
دوباره دست به کار خوشه‌های دیگر می‌شود
ضیاء موحد

چهار دوبیتی از عبدالرسول میرکیانی - اندیمشک

«۱»

چه بی‌تاب و چه تنگه دل به سینه
دلی که بی‌تو با غم همنشینه
بهاران گونه بازآ، رویشی کن
که تا دل روی زیبا تو ببینه

«۲»

دلم با یاد تو غمگینه برگرد
و بر دوشم غمت سنگینه برگرد
بهارم، فصل دلگیر خزونه
هلا ای همدم دیرینه برگرد

«۳»

بهاران در بهارانه نگاهت
شکوه سبزه زارانه نگاهت
نگاهم کن که تا دل جون بگیره
قرار بی‌قرارانه نگاهت

«۴»

چشات چون ماه تابان، شب فروزه
دلت نه اهل غش، نه اهل دوزه
به شریان وجودم خون عشقی
تورو می‌خوام هنوزم که هنوزه

دو غزل از شیوا فرازمند - آستارا

مثل یک ستاره

مرا شبیه خودم مثل یک ستاره بکش!
شبیه من که نشد، خط بزن دوباره بکش
مرا شبیه خودم در میان آتش و دود
شبیه چشم و دلم غرق صد شراره بکش
و بعد دست بکش بر شراره‌ام یک شب
بسوز و قلب مرا پاره پاره، پاره بکش
و زخمهای دلم را ببین و بعد از آن
لباس بر تن این قلب بی‌قواره بکش
بخند! خنده تو شعله می‌زند بر من
بخند و شعله من را به یک اشاره بکش
برای بودن من عشق را نشانه بگیر
و خط رد به تن هرچه استخاره بکش
ببین ستاره شدم با تو ای بهانه من
مرا شبیه خودم! مثل یک ستاره بکش!

باز هم

باز هم پشت باغ چشمانم، انتطاری غریب روییده‌ست
باز هم یک نفس سیاهی و درد، در حیاطم شبانه تابیده است
هیچ کس نیست باورم بکند، دست بر زخم شانه‌ای بکشد
هیچ کس هم ندیده از سر درد، بغض بر گونه هام باریده‌ست
شاعر زخم خورده شعرم، زیر آوار حس کال خودم
مرگ احساس کهنه‌ای‌ست که باز، نسخه‌ای از غروب پیچیده‌ست
هیچ کس هم نخواست تا دیگر، نشوم زیر غصه‌ها مدفون
آه دیرست و پیکرم این بار، زیر آوار درد پوسیده‌ست
باورم می کنی رفیق دلم؟، من همان اشتباه دیرینم
بی گمان این صدای تقدیر است، که به این حس و حال خندیده‌ست

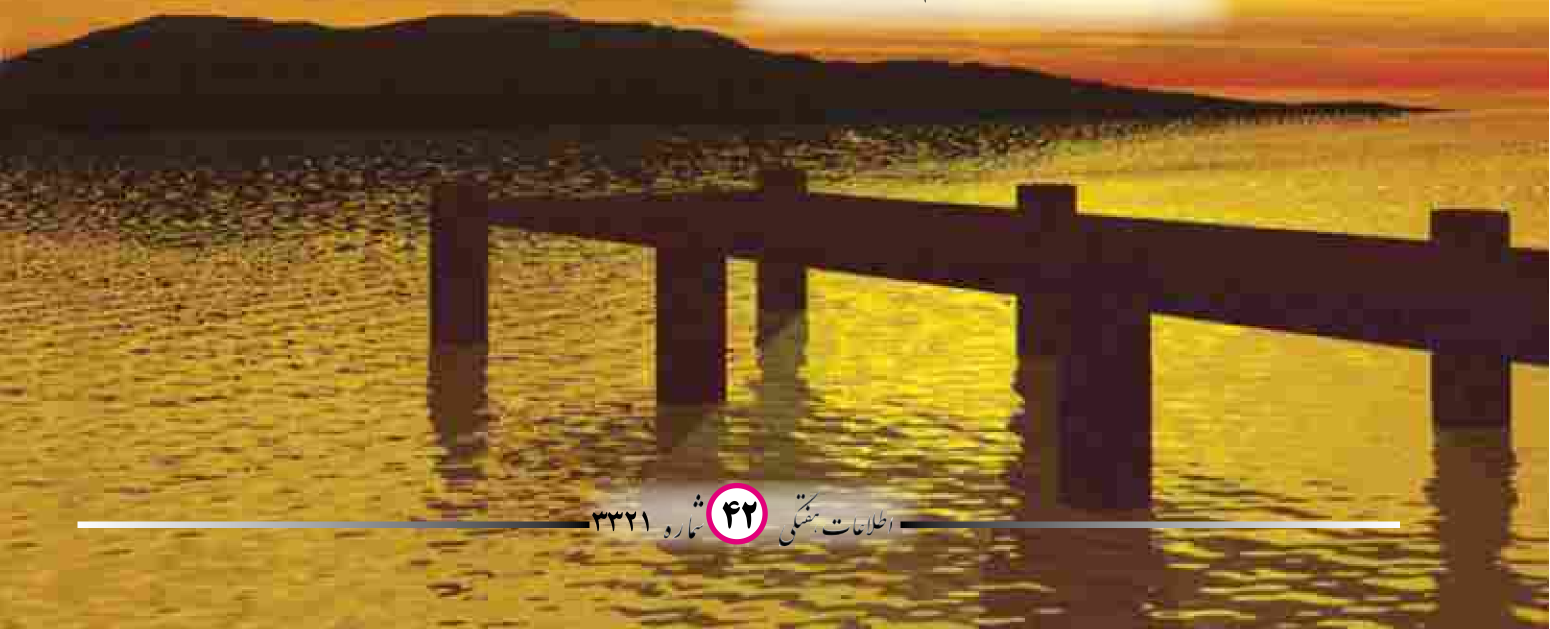

دو غزل از شعبان کرم دخت – بابلسر

بهار است

ها! بهار است بیا سمت تماشا برویم
چند در خانه نشینیم به صحرا برویم
بنشینیم کنار گل و شادی بکنیم
کوچه در کوچه پر از شور تماشا برویم
ساغری می به کف آریم و غم از دل ببریم
هر کجا بوی گلی هست همان جا برویم
خیمه‌ای آن طرف پنجره برپا بکنیم
دست افشان نشناسیم سر از پا، برویم
دست در دست نسیم از شب این جنگل دور
رود باشیم و به پابوسی دریا برویم

آهوی سرگردان

کنارچشم من بنشین تماشا را مگیر از من
تو دنیای منی ای عشق! دنیا را مگیر از من
مرا با خاطرات کهنه‌ام بگذار در باران
گذشت امشب، به پاس عشق، فردا را مگیر از من
منم آهوی سرگردان صبح سبزه‌زار تو
رها کن، بیش از این دامان صحرا را مگیر از من
دلی لبریز دارم از تماشای صدای تو
دگر ای عشق، فیض گفتگوها را مگیر از من
دلم سر می‌زند از راز گلهایی که می‌رویند
کنار باغ گل لبخند زیبا را مگیر از من

منزلت عشق

تا من از منزلت عشق، خبر یافته‌ام
افسر از حشمت شاهانه، بسر، یافته‌ام
دلم از بوی تو بشکفت، که چون غنچه گل
فیضها، از دم جانبخش سحر یافته‌ام
در همه مدرسه‌ها، قابل تحصیل نبود
آن حقیقت که من از میکده دریافته‌ام
ره به کالای یقین کی بری از دکه و زهد
که من این سود ز سودای دگر یافته‌ام
چشم من، محو تماشاست که در کاخ حدوث
نقش دیرینه، به دیوار و به در یافته‌ام
تا شدم ژرف نگر، در دل دریای وجود
از حقایق چه بسا، در و گهر یافته ام
فکر و ذکرم همه گه دور زند گرد نگار
که ز حسنش همه جا طرفه صور یافته‌ام
گر نه ای مرد خطر، پای منه در ره عشق
که من این بادیه پرخوف و خطر یافته‌ام
طبعم ار چند بود معدن یاقوت و گهر
این همه بهره به صد خون جگر یافته‌ام
به دو عالم نفروشم ز سر ناز (ادیب)
آنچه در محضر ارباب هنر یافته‌ام

ادیب برومند

آوا

از دورترین حسرتهایم گذشتم
و در خیالی فرو شدم
شوقی بیکرانه وزید
و مرا با خود به خیمه‌گاه درد برد
– دردی هم رنگ سحر
نه دردی که در کودکی‌هایم
به پای تو می گریست
در خیمه‌گاه نجوای اشک آلودی
ستاره‌های بخت مرا
دانه دانه از هوش می‌برد
بالهایم را گشودم
تا به آسمان ناموزون
شاعری دور از تردید را هدیه کنم
اینک که از دورترین حسرتهایم گذشته‌ام
در پای دردی هم‌رنگ سحر گریسته‌ام
و موزون‌ترین شاعر را
به‌آسمان هدیه کرده‌ام
به آوایی فکر می کنم
که غروب «حافظیه» را
به دلتنگی‌های من و «باغ دلگشا»
پیوند می‌زند
و قطره قطره موج می‌شوم
به قصد گذشتن
از خواب آرام تو
تا صبح واپسین

شهرام رسولی – اقلید

جوانه های ادبی

حسین عبدی – گرگان

شاعر گرانقدر، غزل «تشنه» چندی قبل در تماشاگه راز چاپ شد. شاید آن شماره به دستتان نرسیده است.

نجف امیرعضدی – کازرون

من هم سال نو را به شما تبریک می گویم و امیدوارم چشمم به آثار و اشعار تازه شما روشن شود.

عباس سوری – تهران

دوست گرامی، نمی‌دانم چرا به قول معروف پرونده‌های کهنه را ورق می‌زنید. اگر قرار بود من از گلایه‌ای برنجم، بیست و پنج سال حوصله به خرج نمی‌دادم و در این سنگر نمی‌ماندم. مطمئن باشید اگر شعر خوبی از شما به دستم برسد، حتماً چاپ خواهد شد، کمااینکه پیش از این هم چنین بوده است. خوشحال می‌شوم که از نزدیک شما را ببینم.

معصومه پورموسی – ؟

باید بیشتر شعر متقدمان و متاخران را بخوانید. این گونه شعرها برای دستگرمی بد نیست:

روزگار آنچنان سیاهم بنمود
آنچنان تنهایم کرد
دیگر دلم گرفت از این یاران
دیگر دلم شکست از این باران
چشم ببستم چشم
دیگر چیزی نمانده است

رضا امامی – آباده

تلاش شما برای رسیدن به مرز ناب شعر قابل تقدیر است، با این حال بیشتر مطالعه کنید:

علفهای کوتاه این بیابان
چه فکرهای بلندی دارند
علفهای کوتاه این بیابان
پایشان از گلیمشان درازتر است

نامه‌هایتان را خواندم، متشکرم:

فرشاد نوری، پاکدشت – آرزو جهان پیما، جویم لارستان – مهدی بیاضی، گرگان – محمد گل صنم‌لو، خوی – بشرنی رستمی، ایوان غرب – محمدرضا غزلباش، بابلسر.

یار حسین«ع»

ما یار حسینیم، خدایا مددی
بیمار حسینیم، خدایا مددی
هر چند که چون مور حقیریم، اما
غمخوار حسینیم، خدایا مددی

ای دوست

خوشتر ز گل است، روی عباس و حسین«ع»
من عاشق خلق و خوی عباس و حسین«ع»
از جرم و گناهان سیاهم بگذر
ای دوست به آبروی عباس و حسین«ع»

سرلشگر آفتاب

آن مظهر نور ناب در خون غلتید
آن چشمه پاک آب در خون غلتید
عباس – علمدار وفا – را کشتند
سرلشکر آفتاب در خون غلتید

سیدهادی معصومی – قم

آشتی

یادت نیست
کنار همین سین‌ها
قد کشیدیم
و چقدر
دریا
نفس
از ماهی‌ها گرفتیم
مشت مشت گندم
– کناره آدم –
سبز کردیم
کاش سین‌ها و سلامها
همیشه سبز بودند
سلام
من قهر نیستم

رضا پنبه‌کار – جویبار

صبح

صبح
نشانی تو را
در چشمان خود دارد
او می‌داند
که تو از کجا
طلوع می کنی

فرشته آبیاری – کردکوی

به وظیفه خود آنطور که لازم است عمل کنید، زیرا در این صورت راه شما آشکار می شود. • گوته

مینا(گلبرگ)

aznakojaa@yahoo.com

عصبانی ها آدامس نجوید!

افرادی که عادت به جویدن آدامس دارند توجه داشته باشند که در هنگام عصبانیت از این کار پرهیز کنند چون به فک و مفصل گیجگاهی آنان فشار وارد می شود. بررسی ها نشان می دهد ، برخی افراد تصور می کنند جویدن آدامس به آرامش و برطرف کردن استرس آنان کمک می کند اما چنانچه به طور مکرر و با شدت بیشتری در هنگام عصبانیت آدامس بجوند ، این امر باعث بروز مشکلاتی در فک و مفصل گیجگاهی شان می شود. جویدن با شدت زیاد ممکن است باعث خستگی و درد در فک شود. همچنین ممکن است مفصل فک یا مفصل گیجگاهی -فکی دچار صدمه و فشار شود همچنین این عارضه باعث درد در سر و گردن و ناراحتی در باز و بسته کردن فک نیز خواهد شد. به همین دلیل افرادی که چنین می کنند پس از فروکش کردن عصبانیت متوجه درد فک می شوند بدون اینکه بدانند علت آن جویدن آدامس با فشار و شدت زیاد در هنگام عصبانیت است. محققان توصیه کرده اند، افراد در هنگام عصبانیت دندانهای خود را نیز روی هم قرار ندهند زیرا در این شرایط به طور ناخودآگاه باز هم فشار زیادی به فک خود وارد می کنند.

کفش پاشنه بلند بیگناه است

محققان دریافتند کفش پاشنه بلند باعث ایجاد التهاب مفصل زانو نمی شود. پژوهشگران دانشگاه «آکسفورد -بروکس» انگلیس خبر تاثیر کفش پاشنه بلند در التهاب مفاصل زانو را رد کردند. آنها از چاقی، استعمال دخانیات و صدمه به زانو به عنوان علل اصلی ایجاد التهاب های مفصلی نام بردند.

کار کردن شیفتی و بروز سرطان

نتایج بررسی های علمی نشان می دهد افرادی که به کارهای شیفتی اشتغال دارند، بیشتر در معرض ابتلا به سرطان قرار دارند؛ و چنین کارهایی باید در زمره عوامل سرطان زا طبقه بندی شوند.

بر اساس نتایج این تحقیقات، برهم خوردن نظم ساعت درونی بدن در جریان کارهای شیفتی، احتمالاً می تواند باعث بروز سرطان شود.

صحبت کنید تا باهوش تر شوید

تحقیقات جدید نشان می دهد یکی از پیامدهای خوشایند گپ زدن افزایش توانایی مغز است. محققان دریافته اند صحبت کردن با یکدیگر به مدت ۱۰ دقیقه در روز عملکرد ذهنی و حافظه را بهبود می بخشد. به گفته این محققان برقراری ارتباط اجتماعی مانند سایر انواع تمرینات ذهنی برای افزایش حافظه و عملکرد هوشی موثر است. بر این اساس هرچه میزان ارتباط اجتماعی افراد با هم بیشتر باشد عملکرد شناختی آنها بهتر خواهد بود.

رابطه اجتماعی شامل ملاقات و یا تماس تلفنی با بستگان، دوستان و همسایگان نیز می تواند همچون روشهای تقویت ذهن مانند حل جدول به ارتقای عملکرد ذهن کمک کند.

موسیقی شادی آفرین است

دانشمندان در تازه ترین تحقیقات خود دریافته اند که موسیقی موجب احساس بهتر در روح و روان افراد می شود و این احساس به تعادل و هماهنگی مغز و سایر اندامهای بدن کمک می کند. این گروه تحقیقاتی دریافته اند که موسیقی در تمام ابعاد روح و جسم تاثیر گذار است و در بسیاری موارد مانند مواد مصنوعی و مخدر با تحریک مغز موجب شادی بیشتر در افراد می شود. محققان با تحریکات موسیقایی کشف کردند که موسیقی تاثیرات شیمیایی گوناگونی در بدن دارد و به همین دلیل با تاثیر بر اعصاب مهم، به متعادل کردن سطوح هورمون های شادی مغز کمک می کنند. لازم به ذکر است که این هورمون که دوپامین نام دارد در هنگام مصرف مواد مخدر و شادی آور نیز ترشح می شود اما نکته جالب اینکه اثبات شده برخلاف مواد مخدر که اثرات مخرب جانبی زیادی دارد، موسیقی هیچ عارضه ای برای انسان ندارد. در این مکانیزم، وقتی که فرد به آهنگی که دوست دارد ، گوش می دهد، این هورمون در مغز ترشح شده و باعث حالت شادی آور در وی می شود. حتی تایید شده که موسیقی تاثیرات عمیقی در هماهنگ سازی عملکرد بدن از جمله در عروق قلبی، تنفس و فعالیت های ذهنی برجای می گذارد و همچنین سطوح هورمون دوپامین را برای فعالیت های شیمیایی و طبیعی مغز متعادل می کند و تمام این موارد و هماهنگی ها نهایتا منجر به سلامت بیشتر در افراد می شود.

بعد از صبحانه مسواک نزنید!

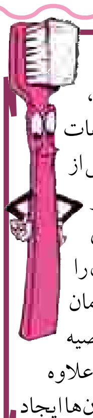

اغلب مردم که به حفظ سلامتی دندان‌های خود اهمیت می دهند، روزی ۳بار -پس از هر وعده غذایی -مسواک می زنند. اما تحقیقات دانشمندان در انگلیس نشان داده است که مسواک زدن بلافاصله پس از صرف صبحانه سلامت دندان‌ها را تهدید می کند. به گفته پزشکان در هنگام خواب باکتری و پلاک روی دندان‌ها تشکیل می شود. از سوی دیگر اسید و شکر موجود در غذا خاصیت محافظتی مینای دندان را تضعیف می کند به این ترتیب مسواک زدن پس از خوردن صبحانه زمان لازم برای ترمیم مینای دندان را از بین می برد. به همین دلیل پزشکان توصیه می کنند قبل از صبحانه یا حداقل یک ساعت پس از آن مسواک زده شود. علاوه بر این استفاده از خمیر دندان‌های حاوی فلوراید، پوششی روی دندان‌ها ایجاد کرده و از آنها در مقابل تاثیرات مخرب اسید و شکر، محافظت می کند. در ضمن در هنگام مسواک زدن باید از فشار بیش از حد بر دندان‌ها خودداری کرد.

دو زبانه ها فراموش نمی کنند

محققان دریافته اند ، افرادی که به دو زبان مختلف تسلط دارند، حافظه بهتری داشته و کمتر دچار فراموشی می شوند. محققان تعدادی داوطلب را که به دو زبان مسلط بودند را مورد آزمایش قرار دادند و در تحقیقات خود به نتایج خوبی دست یافتند. بر اساس این تحقیقات، زبان مهارتی است که ممکن است مانند یک داروی شیمیایی، از برخی عارضه های جسمانی مانند فراموشی و آلزایمر جلوگیری کند. تحقیقات نشان داد ، افرادی که می توانند با تسلط کامل به دو زبان مختلف صحبت کنند و بنویسند، احتمالا هوشمند تر هستند و این هوشمندی را برای مدتی طولانی تری نیز حفظ می کنند. تحقیقات نشان داده است ، افرادی که یک آلت موسیقی را می نوازند یا جدول حل می کنند هم و یا به طور منظم مطالعه می کنند هم احتمالا کمتر در معرض خطر ابتلا به فراموشی قرار می گیرند. همچنین، این احتمال وجود دارد که یادگیری یک زبان دیگر در اوایل کودکی، فرآیند رشد مدار عصبی را به طور مثبت تحت تاثیر قرار دهد.

عکسها و حرفها

پیش به سوی کارخانه خودروسازی برای دریافت
یک اتومبیل صفر کیلومتر

امان از این چینی ها، سگ چینی هم به بازار آمد

تا رسیدن امداد بهتر است اینجا سنگر بگیرم که توفان منو نبره

می خواهم با تمرین مداوم قوی ترین مرد جهان شوم

ماشین عروس و دامادی که عاشق سوسیس
و کالباس هستند

ادای منو در نیار دیسک کمر می گیری هااااا!

هنر خوب است، البته اگر احساسات خوب را ترویج کند ● لئو تولستوی

نکات ریز خانه‌داری

آذر دلخوش

بوهای نامطبوع را چگونه از بین ببریم

۱) **ظرفها و بوی نامطبوع غذا:** برای اینکه بوی نامطبوع غذا از ظروف پاک شود، بهتر است ظروف را مدتی در آب محتوی سرکه خیس کنید و بعد آن را بشویید.

۲) **تمیز کردن غذا از قابلمه.** داخل آن را پر از سرکه کنید و بعد از نیم ساعت، قابلمه را با آب و مایع ظرفشویی بشویید.

۳) **چگونه ظرفشویی آشپزخانه را ضدعفونی کنیم:** برای ضدعفونی کردن ظرفشویی آشپزخانه، از مواد شیمیایی استفاده نکنید، بلکه به جای آن از محلول نمک استفاده کنید تا هم اصول بهداشتی را رعایت کرده باشید و هم از آسیب رساندن به دستهایتان جلوگیری کنید.

٤) **پاک کردن چربی روی اجاق گاز و کاشی های آشپزخانه:** برای این کار پارچه‌ای را درون یک ظرف که داخل آن سرکه است خیس کرده و بعد روی اجاق گاز و کاشیها بکشید.

۵) **بوی پیاز:** برای از بین بردن بوی پیاز، قبل و بعد از پوست کندن آن، دستان خود را به کمی سرکه آغشته کنید.

٦) **برای از بین بردن بوی سوختگی برنج:** یک تکه نان روی برنج بگذارید و موقع سرو کردن آن را بردارید.

نگهداری از نان:

اگر داخل کیسه نان، یک ساقه کرفس بیندازید، نان به مدت بیشتری تازه می ماند.

برای تازه ماندن قارچ:

برای آنکه هنگام نگهداری، قارچ در یخچال پلاسیده نشود، آن را درون کیسه‌های پلاستیکی قرار ندهید، بلکه داخل پاکت‌های کاغذی بگذارید و در یخچال نگهداری کنید.

نگهداری کاهو و کرفس:

کاهو و کرفس را داخل پاکت کاغذی در یخچال نگهداری کنید و تا زمانی که نمی خواهید از آنها استفاده کنید، برگهایشان را جدا نکنید.

برای سفید کردن لباسها:

–لباسهای سفید شما، گاهی بر اثر اینکه در یک محل مدتها بماند زرد رنگ می‌شوند و برای سفید شدن مجدد، یک تکه لیمو ترش را در آبی که لباسهای سفید را می جوشانید، بیندازید.

–کسانی که برای شستن لباسها از ماشین لباسشویی استفاده نمی کنند، از محل آمونیاک و آب استفاده کنند، به طوری که یک قاشق سوپ‌خوری آمونیاک را در مقداری آب گرم، با هم حل کرده و لباسها را داخل این محلول بگذارید و بعد با آب و صابون بشویید. بدین ترتیب لباسها تمیز و شفاف می‌شوند.

«آلفرد نوبل» مردی که...

بقیه از صفحه ۳۲

عذاب وجدان

آلفرد ثروت بسیار زیادی حاصل از اختراع دینامیت جمع آوری کرد که متاسفانه در آن زمان به منظور کشتار مردم بیگناه به کار می رفت. از این رو آلفرد دچار عذاب وجدان شده بود و احساس گناه می کرد و از اختراعش پشیمان بود و به کارهای خیرخواهانه رو آورد و مقداری از ثروتش را صرف امور خیریه کرد. اما وجدانش دست بردار نبود و به خاطر کشته شدن مردم، خود را مقصر می دانست. آلفرد نوبل در ۱۰ دسامبر ۱۸۹۶ در ۶۳ سالگی در سن رومئو در گذشت.

او وصیتنامه ای تنظیم کرده بود و ناظر و مجری آن را «راگنر سولمن» و «رادلف لیلی کویست» دو مهندس جوان آزمایشگاهش، قرار داد. با قرائت وصیت نامه، مردم دچار حیرت شده بودند! او وصیت کرده بود که همه ثروتش را به افرادی اهدا کنند که با علم و دانش، در راه صلح و آرامش بشریت تلاش خواهند کرد.

او در وصیتنامه‌اش ذکر کرده بود که از تمامی گروههای فیزیک، شیمی، پزشکی، ادبیات، حقوق و... افراد برگزیده‌ای را که برای صلح و آرامش انسان قدمی برداشته اند، انتخاب و جایزه‌ای به او اهدا کنند. از این رو مجریان وصیت نامه نوبل، موسسه ای را به منظور حفظ دارایی آلفرد نوبل برپا کردند.. و اکنون پس از گذشت سالها، عده ای از دانشمندان و فرهیختگان که در راه صلح و دوستی قدمی برداشته اند، جایزه ای به نام «جایزه نوبل» دریافت می کنند. این در حالی بود که آلفرد نوبل با این کارش می خواست هم از عذاب وجدانش بکاهد و هم انسانها را تشویق به ایجاد صلح و آرامش به استفاده از ابزار علم و دانش کند.

یک هفته چند نگاه

بقیه از صفحه ۱۷

صنایع و اقتصاد ایران بوجود نیاورده است که تیر خلاصی به قطعنامه سوم شورای امنیت نیز ارزیابی شده است. این محافل عنوان می کنند عملکرد ایران در این بین به هیچ وجه با محاسبه ساده سود–هزینه سازگار نیست! چون به سبب یک تکنولوژی عقب مانده، هزینه یک برخورد و یا تنبیه شدید تر شورای امنیت را تقبل می کند. رادیو کلن این رویکرد را دنبال می کرد. از دید این رسانه، ایران مسائل سیاسی –تبلیغی را در اولویت خود قرار داده و حاضر است هزینه های سنگین سیاسی و اقتصادی آن را نیز به ملت خود تحمیل کند. گزاره تکراری رادیو کلن آلمان بر این نکته پابرجاست که انرژی هسته ای برای ایران مقرون به صرفه نیست با توجه به این که ایران از منابع بزرگ انرژی برخوردار است و از سوی دیگر منابع اورانیوم آن نیز بسیار محدود است! با این حال کماکان نیز جنبه هایی از تاثیر گذاری راهکار گفتگو مطرح می شود؛ راهکاری که به عنوان تمایل جامعه جهانی مطرح می شود و مصالح و منافع مردم ایران نیز در آن لحاظ می شود که رادیو آمریکا بر این مساله تاکید دارد.

موج جدید فضاسازی محافل سیاسی و رسانه‌ای غرب در جهت متهم ساختن ایران به تلاش برای دستیابی به سلاح هسته‌ای و فربه‌سازی گفتمان تهدید از همان روزهای آغازین سال نو شمسی با برجسته سازی سفر دوره ای **دیک چنی**، معاون رییس جمهور آمریکا به منطقه و اظهارات خصمانه بوش در مصاحبه با رادیو فردا–رسانه وابسته به سیا در پایتخت جمهوری چک–کلید خورد. این روند با نادیده انگاشتن اظهارنظرهای تقریباً مشابه "**کوفی عنان**"، دبیرکل سابق سازمان ملل و "**سرگئی لاوروف**"، وزیر امور خارجه روسیه در تقبیح بکارگیری گزینه نظامی علیه ایران و برجسته‌سازی هشدارهای نئومحافظه کارن افراطی آمریکا و مسولان اسراییلی علیه ایران ادامه یافت و به گونه‌ای فضاسازی شد که چنین اظهارنظرهای آشتی جویانه‌ای بیش از آنکه تداعی گر حل دیپلماتیک موضوع هسته‌ای ایران باشد، واکنشی نگران کننده از حمله احتمالی آمریکا به ایران را القاء نماید. با این حال، رسانه های آمریکایی و مقامات آن برای القای انزوای تهران و ایجاد اجماع میان اردوگاه شرق با جبهه غربی شورای امنیت، مخالفت روسیه با حمله نظامی به ایران را بیشتر در راستای مصالح اقتصادی کرملین و نقش خاکستری مسکو در تقابل میان جمهوری اسلامی و غرب به ویژه آمریکا ارزیابی نموده و تاکید دارند که دولت روسیه پیش از آنکه از هسته‌ای شدن ایران نگران باشد، از به خطر افتادن منافع کلان اقتصادی خود در ایران واهمه دارد و به هیچ وجه نمی خواهد که این منافع را در ایران از دست بدهد. در مجموع این طور مشهود است که ادامه روند اعمال فشار تدریجی بر ایران از طریق تصویب قطعنامه‌های تحریمی توسط شورای امنیت تازمانی برای غرب توجیه منطقی دارد که این مجازات‌ها موثر واقع شوند؛ بنابراین تاکید مقامات ایرانی بر بی تاثیر بودن این تحریم ها محافل سیاسی و خبری غربی را درباره نتایج این تحریم ها دچار سردرگمی و گاه اختلاف نظر ساخته است. از همین رو تردید و ناامیدی غربی ها به ویژه آمریکا از ادامه دومینو وار تحریم‌ها علیه ایران برای توقف کردن غنی سازی اورانیوم به همراه تاکید تهران بر ادامه برنامه هسته‌ای و محدودسازی دایره مذاکرات هسته‌ای با کشورهای غربی، موجب شده است تا بار دیگر گفتمان تهدید علیه ایران در فضای سیاسی و رسانه ای غرب برجسته و پر رنگ شود.

به نظر می رسد کاهش لحن تهدید آمیز مقامات غربی و آمریکا یا اتخاذ استراتژی هویج به موازات چماق می تواند متاثر از ناکامی های اخیر آمریکا در همسو نمودن روسیه برای مقابله با تهدیدات ادعایی موشکی ایران و نیز توانمندیهای جمهوری اسلامی در حل مشکلات واشنگتن در عراق از سوی مقامات کاخ سفید اتخاذ شده باشد.

خانه موی ایران
آخرین تکنولوژی پیشرفته آمریکا
اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
تهران– خیابان ولی عصر– جنب سینما آفریقا– طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۹۳۱۲۳ – ۸۸۸۹۹۸۲۸ – ۸۸۹۰۸۴۲۳ – ۸۸۸۰۰۲۸۰

از سخنان رسول اکرم(ص) درباب سخن خوب	تبسم فقیر		هواپیما		برتری داشتن کوچک		رمزینه شکار		ارزش فال		نسبت دادن افسوس		اثر عماد کاتب
اسم ترکی			رام شهرنشینی					امتداد کشف رازی					
خردسال‌تر فلز سرخ					بدرود همیشه					از مرتجعین عذاب			
		هدایت شده همدم					طرب نوعی مبل				حرف ندا چشمه بزرگ		
تیز تیپا				رود مرزی نمایشگاه آثار هنری					تند و جلد الا				
						کشور اروپایی حافظ شیرازی						نشانه و حجت خدا	
ساز شاکی شامل شده			بانمک‌تر مرگ					ورزش نابینایان خوشروی					
					گنده قیافه					یار رامین بازرس			
سه کیلو گرم		فرسودن							علیل مفسر درهم				
		رسم آسایش					حسرت خوردن				دندانه سوهان ماده بیهوشی		
جد رستم	گوشت ترکی بندبازی			من و تو استانی در ایران			از میوه‌ها کیفرخواست						
			متاع شتر					مژدگانی					
پهلو خیس					بی‌وفا					بنده			
		تازه‌ها عادت											
نوعی رقص پسر					آش طفیلی								
			حرف فاصله عریض			موی شیر							
اندلس تصدیق انگلیسی													
		زمان											
خیر و برکت				پرستار کودک									

جدول سودوکو ۳۳۲۱

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یکبار درج شود.

	۵		۴		۲			۱
	۲		۳		۶		۵	
	۴	۳				۲	۶	
۵			۶					۹
	۶	۹			۷	۵		
			۵	۱			۷	۶
۲		۸		۶	۴			
۶				۳		۴		
۳		۴		۵		۶	۸	۷

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۲۳۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۱۲۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

ایرانیان دارای وجدانی پاک و اخلاقی نیکو هستند

● سقراط

طراح: داود بازخو

جدول

جوایز برندگان
مستقیما به آدرس
آنها ارسال خواهد شد

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

طراح:داودبازخو www.BAZKHOO_Jadval@ yahoo.com

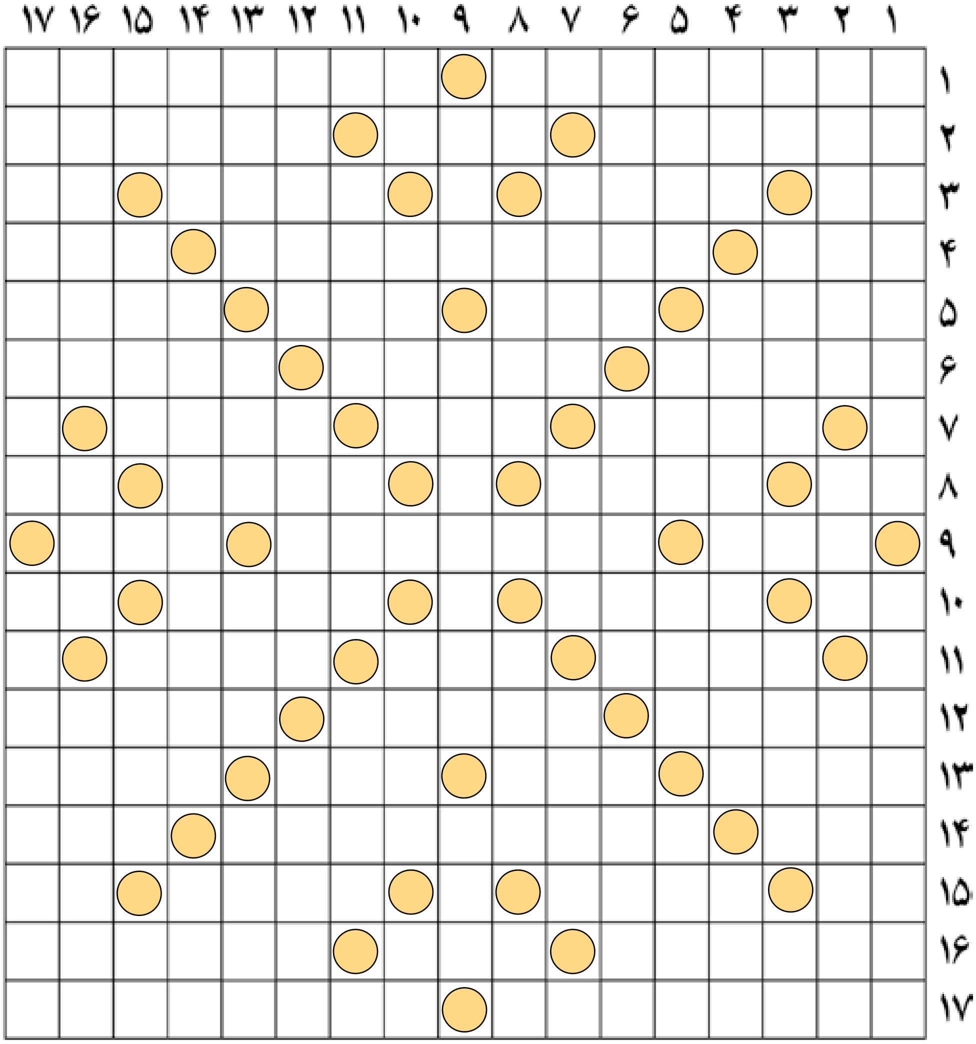

افقی:

۱–محل به جا آوردن نماز – یکی از اندامک‌های درون یاخته‌ای که در تقسیم سلولی فعالانه شرکت می کند. **۲–**کنش ها، فعل ها – گریزگاه – خبرگزاری رسمی کشور افغانستان **۳–**واحد بازی تنیس – پناهگاه – آتش دان – حیوان وحشی **۴–** در هم کشیدگی ابرو – از گیاهان زیبا با گلهای معطر و قیفی شکل – آتش **۵–**نوعی قایق – نصف – حرف تصدیق فارسی – رقابت کننده **۶–** درحال گریستن – جمع مدرک – از شهرهای استان فارس **۷–** درخشان، تابان – از انواع سوره – مدیر **۸–** طاقچه بالا – حاجت و مراد – مدت زمان معینی برای مکالمات تلفنی – حیوان باوفا **۹–** حاصل گندم و جو – عرصه کارزار، میدان جنگ – به تیم قهرمان می دهند **۱۰–** حرف فاصله – موی بلند سر زنان – لبخند – الفبای موسیقی **۱۱–** آزار – ریشه گیاه – هراس درهم ریخته **۱۲–** از بخش های فنی در صدا و سیما – از اقوام ساکن در ایران – نوعی پاپوش **۱۳–**سیم فرنگی – از اقوام ایرانی – چین و شکن – رحلت کننده **۱۴–**هر گیاهی که کناره‌های جوی یا رودخانه‌ها سبز شود – علمی که موضوع آن تحقیق درباره گیاهان و رستنی ها است – حرف دوم الفبای یونانی **۱۵–** سپردنش به ناشی خطای بزرگی است – بلند و کشیده – درک کننده – وارفته و بی حال **۱۶–** پایتخت کشور ارمنستان – عوض و جانشین – انجام شدن کاری **۱۷–** سال خوک به زبان ترکی – نسب‌نامه.

عمودی:

۱–مخالف و ناموافق – طرفدار فن سالاری **۲–** همان مفتخوار است – نابودی – از انواع روغن مالیدنی به دست و پا **۳–** تکرار حرف اول فارسی – از انواع گل ها – چرم دباغی شده – مجرای خون **۴–** به عهده گرفتن – آنکه قانون وضع کند – از انواع اتومبیل ساخت داخل **۵–** گمان و وهم – جد – سال ترکی – خوک وحشی **۶–** رنگارنگ – سرپرستی کردن – منسوب به کیان **۷–** دردناک – دو زن که یک شوهر داشته باشند – از ابزار بنایان **۸–**همچنین – انیس – غلام و کنیز – گرفتن از راه هوا **۹–**غیراصل – مبتنی بر علم – خوشحال و مسرور **۱۰–** کله و رأس – از انواع کامیون – شهری در استان مرکزی – بیکار و بی عار **۱۱–** پول قدیم آلمان – مساوی در شطرنج – کسی که تخته نرد بازی می کند **۱۲–** بندری در فرانسه – رهبری کننده – رازها **۱۳–**پیشرفت کردن – شریان حیاتی کشور مصر و سودان – تابه نان پزی – برزک و تخم کتان **۱۴–**جاده قطار – شخصی که از سوی انتخاب کنندگان مسوولیت اجرایی کشور را برعهده می گیرد – لباس مرده **۱۵–** حرف تعجب خانم‌ها – داءالملوک – شهر رویایی تشنگان – هنوز عاق نشده **۱۶–** همسر برادر مادر – چاقی و فربهی – جاه و جلال **۱۷–** مادر پدر یا مادر مادر – خدا بپذیرد.

اسامی برندگان جدول شماره ۳۳۱۲

۱– متقاطع: سمیره حلاجی – اصفهان
۲– شرح درمتن: محمد حاج زمانی – تهران
۳– سودوکو: علی محمدی – کرج

اسامی برندگان جدول شماره ۳۳۱۳

۱– متقاطع: مرتضی رضایی – تهران
۲– شرح درمتن: کارمن خاچیکیان – تهران
۳– کاکورو: فریده فرهادی – تهران

با هوش خود کلنجار بروید

زیرنظر: سیروس گنجوی

پاسخها در صفحه ۵۵

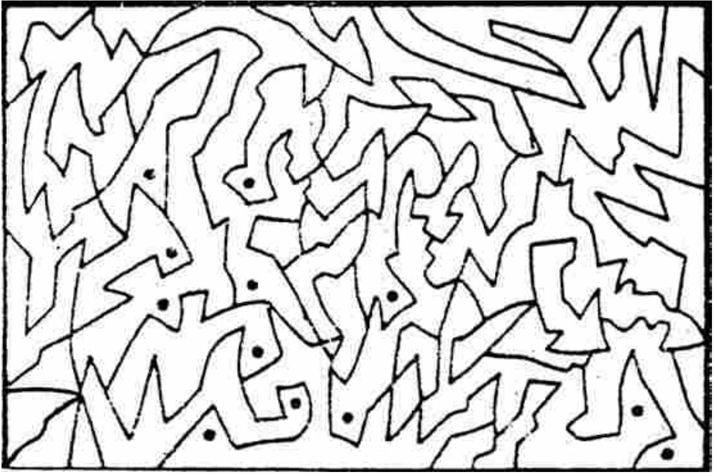

* تصویر پنهان شده

در پشت این خطوط کج و معوج، تصویر جالبی نهفته است که در نگاه اول چیزی دیده نمی شود، اما اگر با یک خودکار یا ماژیک پررنگ، خانه‌هایی را که دارای نقطه سیاه هستند رنگ کنید، این تصویر جالب در برابر چشمانتان ظاهر خواهد شد.

* چهار جانور با (۱۰) اختلاف!

این دو تصویر که از چهار جانور تهیه شده در نگاه اول، کاملاً شبیه به نظر می رسند، اما در اصل، با یکدیگر ۱۰ اختلاف دارند. آیا می توانید این تفاوتها را پیدا کنید؟

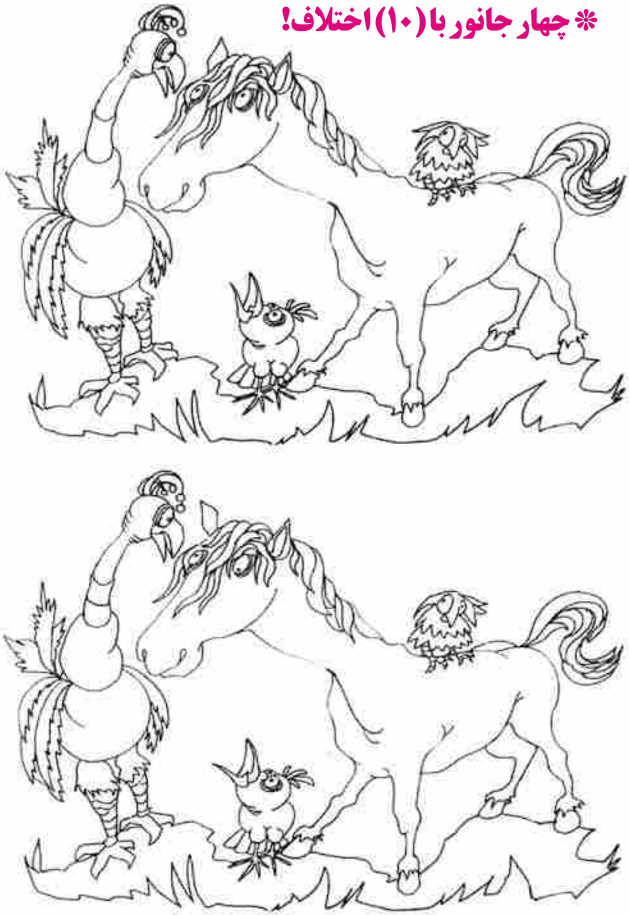

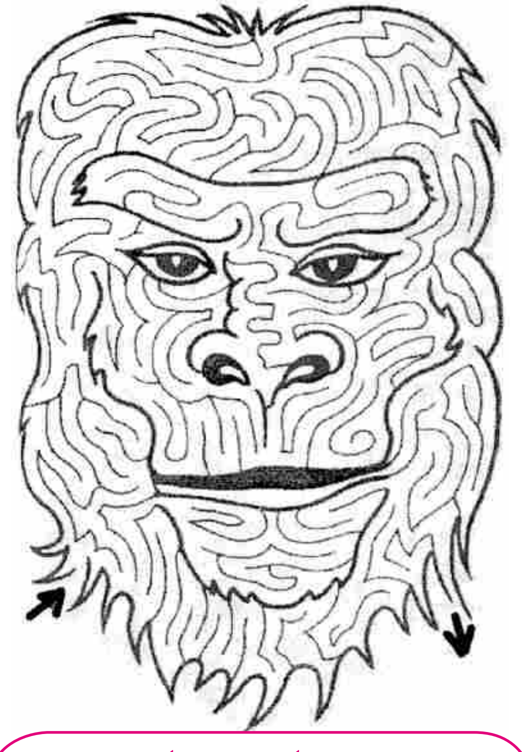

* سیاره میمون‌ها

طراح، برای ترسیم تصویر این گوریل از فیلم سینمایی «سیاره میمونها» الهام گرفته است. از نقطه‌ای که با علامت پیکان در سمت چپ تصویر وارد شده و از نقطه پایانی در سمت راست تصویر خارج شوید. توجه داشته باشید که خطوط را نباید قطع کرد و از یک مسیر، نمی توان دو بار عبور نمود.

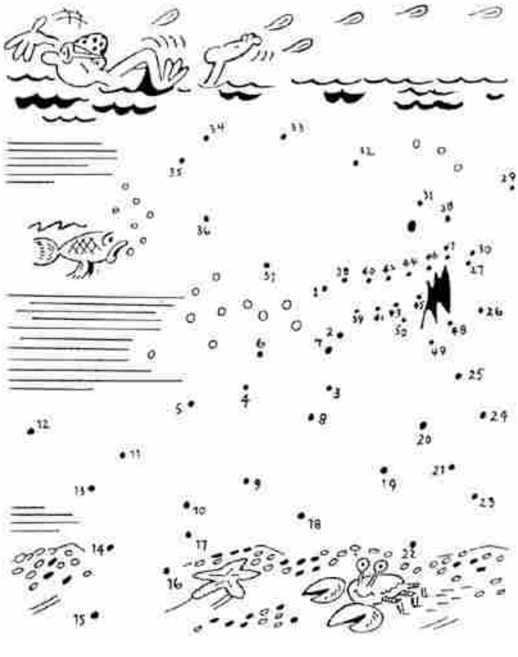

* نقطه به نقطه

برای آنکه کشف کنید این آقای شناگر از چه چیز وحشت کرده که اینطور با شتاب، فرار را بر قرار ترجیح داده، نقطه‌ها را از شماره یک تا ۵۰ به یکدیگر وصل کنید.

مردم در یک چیز مشترک اند، همه با هم فرق دارند

زیرنظر: جعفر گودرزی
j.goodarzi@yahoo.com

پای حرفهای کیوان ساکت و محسن افشانی مجریان برنامه‌های کودک و نوجوان

گفت و گو از: سحر حسنی

جاده مهربانی، کوچه رفاقت

حتماً اجرای گرم و صمیمی محسن افشانی و کیوان ساکت دو مجری نوجوان گروه کودک و نوجوان شبکه اول و شیطنت‌های نمکین این دو را دیده‌اید. آنها در حین مصاحبه هم مانند اجراهایشان دائم درحال شیطنت و شوخی با هم بودند آنقدر که گاهی اجرای مشترک را با یک مصاحبه مشترک اشتباه می‌گرفتند.

✱ **چطور سر از اجرا درآوردید؟**

✱✱ **محسن افشانی:** من کار تئاتر انجام می‌دادم، روزی از من برای حضور در آیتم‌های آستانه، دعوت به همکاری شد که با کمال میل پذیرفتم.

کیوان ساکت: من هم کار تئاتر انجام می‌دادم. یکی از آن گروه‌هایی که با آنها تئاتر کار می‌کردم، گروه آقای رضا فیاضی بود. ایشان از کار من خوششان آمد و از من برای کار اجرا دعوت به همکاری شد.

✱ **اولین باری که برنامه‌تان روی آنتن رفت چه حسی داشتید؟**

✱✱ **محسن افشانی:** من به همه زنگ زدم که برنامه را حتماً تماشا کنند.

کیوان ساکت: من واقعا استرس داشتم.

✱ **چقدر پیرو متن هستید؟**

✱✱ **محسن افشانی:** متن خاصی نداریم به ما فقط سرفصل داده می‌شود، بعدش هرچه هست، من و کیوان از خودمان می گوییم، اما کار جدیدمان که پخش زنده است، نویسنده دارد و متن هم در اختیارمان قرار می گیرد.

کیوان ساکت: ما فرصت آنچنانی برای حفظ متن نداریم، به محض ورود، کار گرفته می‌شود.

✱ **فکر می‌کنید تا چه زمانی بتوانید ادامه دهید؟**

✱✱ **محسن افشانی:** تا چهار یا پنج سال دیگر. چون دوست دارم در رشته تحصیلی خودم ادامه تحصیل دهم. تلاش می کنم تا در رشته مهندسی مکانیک و شیمی قبول شوم و ادامه تحصیل بدهم. البته پارسال در رشته فیزیک هسته‌ای در سمنان قبول شدم، اما به خاطر قرارداد کاری که بسته بودم، نرفتم و فکر می کنم اجرا برای ما سکویی است جهت دیده، شناخت و معرفی شدن به کارگردانها.

✱✱ **کیوان ساکت:** من هم پارسال به خاطر قراردادی که با این گروه داشتم، نتوانستم برای کنکور وقت بگذارم، اما چون رشته من هنر است، دوست دارم در همین راستا ادامه دهم. البته ماندن در اجرا را چندان نمی‌پسندم، بیشتر به بازیگری تمایل دارم.

✱ **فکر می‌کنید دوستی و اجرای مشترک شما تا کجا ادامه پیدا کند؟**

✱✱ **محسن افشانی:** دوستی ما هرگز کمرنگ نخواهد شد، ما همیشه با هم هستیم.

کیوان ساکت: من و محسن خیلی به هم وابسته هستیم و هرگز همدیگر را فراموش نمی کنیم.

✱ **اکر روزی یکی از شما یک بازیگر مشهور و سرشناس شود و دیگری نه، باز هم همین حرف را می‌زنید؟**

✱✱ هر دو: بله حتماً!

✱ **همیشه که به شما کار مشترک پیشنهاد نمی‌شود، آیا این می‌تواند عاملی شود برای جدایی؟**

✱✱ **کیوان ساکت:** ما هیچ کدام نمی خواهیم که همیشه با هم کار مشترک داشته باشیم و مردم ما دو نفر را با هم ببینند، چون اینطوری محدود می‌شویم.

محسن افشانی: کیوان درست می گوید با او هم‌عقیده‌ام البته اضافه کنم که ما حتی اگر کار مشترکی انجام ندهیم، حتماً دوستی‌مان را حفظ می کنیم.

✱ **تایم‌های آزاد بین کار را چطور سپری می‌کنید؟**

✱✱ **هر دو:** سعی می کنیم پلاتوهای بعدی را با هم هماهنگ کنیم.

✱ **شما مگر با هم کنار هم می آیید؟ ما که همه جا در صحنه و حتی اینجا شما را درحال کل کل و بگومگو می‌بینیم.**

✱✱ **محسن افشانی:** همین‌اش قشنگ است، از نظر شما اینطور نیست؟ اجرای ما اینطور دلچسب تر می‌شود نه؟

کیوان ساکت: باخنده (من یک دیالوگ را نمی گویم، آقا می‌شود کاسه داغ‌تر از آش!) آخر مردم خسته شدند از این همه خشک و رسمی بودن!

✱ **به نظر شما دنیای نوجوانها چه چیز کم دارد؟**

✱✱ **محسن افشانی:** یک مقدار توجه به نوجوانها و اهمیت دادن به آنها.

کیوان ساکت: شور و نشاط، نوجوانها خیلی محدودند هم در جامعه هم در خانواده.

✱ **جذابیت‌های حاشیه‌ای چقدر برای شما مهم است؟**

✱✱ **کیوان ساکت:** قطعاً هر انسانی شهرت را دوست دارد و اگر بگوید نه، دروغ گفته است.

محسن افشانی: من دوست دارم ممنوع‌التصویر شوم!

✱ **متول چه سال و چه ماهی هستید؟**

✱✱ **محسن افشانی:** متولد ۶۷/۱/۱۱

کیوان ساکت: متولد ۶۷/۶/۲۵

✱ **فرزند چندم خانواده هستید؟**

✱✱ **محسن افشانی:** من یک خواهر بزرگتر از خودم دارم.

کیوان ساکت: سه برادریم که برادر بزرگترم تهیه‌کننده شبکه چهارم سیما است.

✱ **از اجرای مشترکتان خاطره‌ای دارید؟**

★★ **محسن افشانی:** بله، ما برای ضبط کلیپ سلام بهار سه روز تمام، بیابانهای قم را دویدیم.

کیوان ساکت: خاطره فراموش نشدنی این بود که ما تمام روز در هوای گرم فقط می‌دویدیم!

★ **تکله کلامتان چیست؟**

★★ **محسن افشانی:** عسیسم!

کیوان ساکت: به اکثر دوستانم می‌گویم حاجی!

★ **از چه خجالت می‌کشید؟**

★★ **محسن افشانی:** وقتی اشتباهی می‌کنم و دیگران نگاهم می‌کنند.

★★ **کیوان ساکت:** وقتی که می‌خواهم میان یک جمعی بروم و مجبور باشم به همه سلام کنم.

★ **جالب‌ترین شیطنتی که تا به حال انجام داده‌اید؟**

★★ **محسن افشانی:** من سر کلاس کنکور با یک قیچی پشت سر موهای دوستم را قیچی کردم که به خاطر آن سه هفته از کلاس محروم شدم.

کیوان ساکت: به همراه آقای رضا فیاضی برای اجرای تئاتر به اصفهان رفته بودیم. یک دقیقه مانده بود به اجرا، من کفش یکی از بچه‌ها را به شوخی به هوا پرتاب کردم. کفش گیر کرد و او مجبور شد بدون کفش اجرا کند!

★ **بالاترین قبض موبایلتان چقدر بوده؟**

★★ **محسن افشانی:** ۱۴۳ هزار و سیصد تومان.

کیوان ساکت: ۱۷۰ هزار تومان.

★ **تعریف کیوان ساکت از محسن افشانی؟**

★★ بچه گل تخس.

★ **تعریف محسن افشانی از کیوان ساکت؟**

★★ بچه منزوی، گوشه‌گیر و کمی هم خطرناک.

★ **چهره‌تان شبیه چه کسی است؟**

★★ **محسن افشانی:** شبیه پدربزرگم.

کیوان ساکت: شبیه مادرم.

★ **اهل موسیقی هستید؟ صدای چه کسی را می‌پسندید؟**

★★ **محسن افشانی:** به شدت، صدای احسان خواجه امیری.

کیوان ساکت: خیلی، صدای استاد شجریان.

★ **در اجرا از کسی هم الگو می‌گیرید؟**

★★ **محسن افشانی:** نه، من سعی می‌کنم خودم و هر لحظه درحال فوران باشم.

کیوان ساکت: نه، اگر اینطور باشد ما هم شبیه آن فردی که از او الگو گرفته‌ایم، می‌شویم و این جالب نیست. بنابراین من هم سعی می‌کنم کیوان باشم.

★ **یک خاطره از پشت صحنه کار؟**

★★ **محسن افشانی:** من به خانم های آپارتمانمان خاله می‌گویم. یک روز به خانم کسمایی تهیه‌کننده و کارگردان برنامه، ناخودآگاه گفتم خاله می‌شود این وسیله را اینجا بگذارم؟! یکدفعه به خود آمدم و دیدم ایشان می‌خندند. من از او کلی معذرت خواهی کردم.

کیوان ساکت: برای ضبط برنامه‌ای ۲۲ بار یک پلان را گرفتند.

★ **قشنگترین SMS که برایتان آمده؟**

★★ **محسن افشانی:** می‌نویسم دیدار، تو اگر با من و دلتنگ منی، یک به یک فاصله‌ها را بردار.

★ **در رویاهای کودکی دوست داشتید چه کسی باشید؟**

★★ **محسن افشانی:** خلبان.

کیوان ساکت: پلیس.

★ **آخرین کتابی که خواندید؟**

★★ **کیوان ساکت:** کتاب همه با هم سوار می‌شویم.

کیوان ساکت: کتاب افرا (بهرام بیضایی)

★ **در روز چقدر پشت کامپیوتر می‌نشینید؟**

> **من سر کلاس کنکور با یک قیچی پشت سر موهای دوستم را قیچی کردم که به خاطر آن سه هفته از کلاس محروم شدم**

★★ **محسن افشانی:** هفته‌ای دو شب آن هم یک ساعت.

کیوان ساکت: هیچی، چون کامپیوترم خراب است.

★ **کمترین نمره‌ای که در دوران تحصیل گرفتید؟**

★★ **محسن افشانی:** نمره ۸ از درس هندسه.

کیوان ساکت: نمره صفر از درس حساب.

★ **آخرین کتکی که از بزرگترها خوردید؟**

★★ **محسن افشانی:** کسی تا به حال دست رویم بلند نکرده.

کیوان ساکت: کتک که نخوردم، اما یک وقت‌هایی وقتی مادر آدم جواب سلام ندهد، از صد تا کتک بد تر است!

★ **به کسی حسادت می‌کنید؟**

★★ **محسن افشانی:** به کسی که خیلی انسان است.

کیوان ساکت: من آدم حسودی نیستم و کلاً خیلی خنثی هستم.

★ **بیشتر چه کسی از کار شما انتقاد می‌کند؟**

★★ **محسن افشانی:** تهیه کننده.

کیوان ساکت: پدرم و همسر برادرم.

★ **کوچک که بودید بازیگوش بودید یا آرام؟**

★★ **محسن افشانی:** من وحشتناک بازیگوش و تخس بودم.

کیوان ساکت: آرام بودم.

★ **بهترین عیدی که گرفتید؟**

★★ **محسن افشانی:** من یک تراول ۵۰۰۰۰ تومانی از پدرم گرفتم، البته به زور!

کیوان ساکت: قبل ترها همه ۲۰۰۰ تومانی می‌دادند، ولی امسال همه ۵۰۰۰ تومانی می‌دادند. انشاءالله ۱۰۰۰۰ تومانی هم دربیاید!

★ **مهمترین اتفاق زندگی شما؟**

★★ **محسن افشانی:** (با خنده) وقتی پدرم کت و شلوار دامادی تنم کند.

کیوان ساکت: به دنیا آمدنم.

★ **BRT یعنی چه؟**

★★ **محسن افشانی:** سیستم اتوبوسرانی تندرو، اما خیلی شلوغ است و منظم نمی‌آید. یکدفعه سه تا با هم می‌آیند، یکدفعه هم اصلاً نمی‌آیند.

کیوان ساکت: بله، خیلی عالی است، یعنی بعد از مترو بهترین خدمتی که در این چند وقت شهرداری به مردم کرده همین است.

لطفاً ورق بزنید

باید احساس کنیم چرا به جهان آمده‌ایم و وظیفه ما در میان مردم یک اجتماع چیست؟ • لوتر کینگ

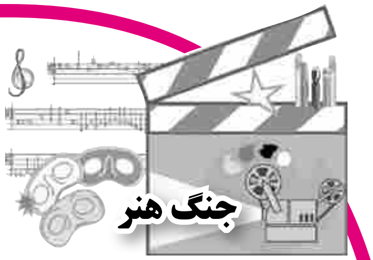

جاده مهربانی، کوچه رفاقت

بقیه از صفحه قبل

★ **اهل سفر هستید؟**

★★ **محسن افشانی:** به شدت، من تا به حال فقط یزد و سیستان و بلوچستان را نرفتم. دوست دارم این دو استان را هم ببینم.

کیوان ساکت: اصلا، اما بدم نمی‌آید سواحل هاوایی را که اینقدر تعریف می‌کنند از نزدیک ببینم!

★ **چه راهی به پول نزدیکتر است؟**

★★ **محسن افشانی:** کلاهبرداری.

کیوان ساکت: پشت هم‌اندازی.

★ **چه سوالی دوست دارید از شما پرسیده شود؟**

★★ **محسن افشانی:** محسن هوای پدر و مادرت را داری؟

★ **حالا دارید؟**

★★ بله خیلی.

کیوان ساکت: یک سوال کلیشه‌ای که همیشه وقتی از افراد پرسیده می‌شود، بدم می‌آمد، اما حالا دوست دارم از خودم بپرسند؟ می‌خواهی از چه کسی تقدیر کنی؟

★ **از چه کسی؟**

★★ از پدر و مادرم، برادر و خانم برادرم و تنها استادم امیر قنبری.

محسن افشانی: می‌شود، من هم از چند نفر تشکر کنم؟

از علی مختارزاده واقعاً متشکرم، چون ورود من به این برنامه توسط ایشان بود و همچنین حسن مصطفوی، شاهد پیوند، علیرضا زرگوشیان، الهام مالکی، حمیدرضا مرادی و الهه کسمایی.

★ **مهمترین تصمیم آتی شما؟**

★★ **محسن افشانی:** به امید خدا می‌خواهم برای کنکور درس بخوانم تا انشاءالله در رشته مورد علاقه‌ام پذیرفته شوم.

کیوان ساکت: زیرلب و با خنده (ازدواج) نه راستش، من هم مثل محسن می‌خواهم درس بخوانم تا بتوانم به امید خدا امسال در کنکور قبول شوم.

★ **اگر یک تریبون آزاد به شما بدهند و بگویند هرچه دلتان می‌خواهد بگویید، چه می‌گویید؟**

★★ **کیوان ساکت:** هر انسانی برای انجام دادن یک کاری به دنیا می‌آید، پس همه تلاش کنیم وظیفه‌مان را درست انجام دهیم.

محسن افشانی: بابا دوستت دارم. ماهان عاشقتم.

★ **حرف آخر؟**

★★ **کیوان ساکت:** یاحق.

محسن افشانی: قربونتون برم.

★ **بهترین مجری؟**

★★ **محسن افشانی:** رضا رشیدپور

کیوان ساکت: شهیدی‌فر

★ **بهترین رنگ؟**

★★ **محسن افشانی:** قرمز

کیوان ساکت: سورمه‌ای

★ **بهترین بازیگر؟**

★★ **محسن افشانی:** حامد بهداد

کیوان ساکت: آل پاچینو و جانی دپ

★ **بهترین فیلم؟**

★★ **محسن افشانی:** نقاب

کیوان ساکت: چهارشنبه‌سوری

★ **بهترین سرگرمی:**

★★ **هر دو نفر:** اجرا!

★ **فوتبال:**

★★ **کیوان ساکت:** قبلاً دوست داشتم، ولی حالا جذابیتی برایم ندارد.

محسن افشانی: با آن ارتباط برقرار نمی‌کنم، فقط بازیهای جام جهانی ایران را دنبال می‌کنم.

★ **سال ۸۷:**

★★ **کیوان ساکت:** انشاءالله همه به حقشان برسند و قانع باشند.

محسن افشانی: انشاءالله سال خوبی باشد.

پاسخ به نامه‌ها

❋ **علی محمد نژاد از بجنورد**

دوست عزیز هیچ نامه‌ای بدون پاسخ نمی‌ماند، اما اگر دوست دارید از طریق تلفن با ما تماس بگیرید می‌توانید با شماره ۲۲۲۲۶۲۶۷ ارتباط برقرار کنید و صحبتهایتان را درمیان بگذارید.

❋ **رویا محقق از تهران**

نظر شما درباره فیلم ای ایران ساخته ناصر تقوایی قابل احترام است اما اگر نظر حقیر را بخواهید من این فیلم را یک کمدی موزیکال سیاسی می‌دانم

❋ **ویدا لقمانی از اراک**

فیلم بای‌سیکل ران سال ۶۸ به اکران عمومی درآمد.

❋ **حسین شمس از تهران**

اگر بخواهیم مختصری درباره تاریخچه سینمای دیجیتال برایتان بگوییم باید عنوان کنم جورج لوکاس سازنده مجموعه فیلم‌های جنگ ستارگان یکی از پیشتازان راه‌اندازی سینمای دیجیتال است. وی با استفاده از تکنیک‌های فراوان در زمینه فیلمسازی دیجیتال و ساخت سیستم صوتی THX که در حال حاضر در بسیاری از سینماهای جهان از آن استفاده می‌شود، راه را برای ظهور سینمای دیجیتال هموار کرد.

❋ **عباس کلانتری از هندیجان**

در هر رشته‌ای که تحصیل کرده باشید می‌توانید در کنکور رشته هنر شرکت کنید.

❋ **شهره کشانی از رشت**

رامبد جوان متاهل است و متولد سال ۱۳۵۰. وی از سال ۷۲ به عرصه بازیگری روی آورد.

❋ **محمدحسین محمدنبی از کرج**

مطلبی را که درخصوص برنامه های نوروز برایمان فرستادید خیلی شتابزده به نگارش درآمده بود. اما با این حال از توجه و لطفی که نسبت به صفحات هنری داشتید سپاسگزارم.

فیلم‌ها به روایت گیشه

دایره زنگی	۲۵ روز	۴۱۵ میلیون تومان
مجنون لیلی	۲۰ روز	۳۸۳ میلیون تومان
زن دوم	۲۵ روز	۱۴۵ میلیون تومان
به همین سادگی	۲۰ روز	۶۲ میلیون تومان

کی مشغوله چه کاریه؟

محبوبه و شبنم مقدمی

شبنم مقدمی که بازی زیبایش را در جشنواره فیلم فجر در فیلم فرزند خاک دیدیم، هفته گذشته بازی در مجموعه تلویزیونی «محبوبه» را به پایان رساند.

انوشیروان فاطمی، رضا توکلی، نادر سلیمانی و... دیگر بازیگران این مجموعه هستند که توسط وحید نیکخواه آزاد ساخته شده است. قصه مجموعه به شرح زیر است:

قدرت که از پدر محبوب طلبکار است، تصمیم دارد تا او را به جای طلب از پدرش بگیرد، اما پس از اجرای نقشه‌اش، محبوبه فرار می کند. محبوبه به طور اتفاقی در روزنامه می خواند که یک زن برای یافتن دختر گمشده‌اش آگهی داده است. محبوبه که سرپناهی ندارد خود را به جای دختر زن معرفی می کند و با این ترفند وارد خانه زن می شود، زنی که نابیناست و...

زن فرانسوی، کتاب قانون

از آنجایی که ویشکا آسایش به زبان فرانسوی مسلط است به جمع بازیگران فیلم کتاب قانون پیوست.

ویشکا آسایش در این فیلم ایفاگر نقش پزشکی ایرانی است که به زبان فرانسوی صحبت می کند.

پرویز پرستویی، دارین خمسه، فریده سپاه منصور، داوود فتحعلی بیگی و... دیگر بازیگران این فیلم هستند.

کتاب قانون را مازیار میری می سازد

قصه این فیلم درباره مهندسی است که در ماموریتی به خارج از کشور، دلباخته دختری مسیحی می شود که به دین اسلام مشرف شده است. او پس از بازگشت به تهران درگیر ماجراهایی می شوند.

جعفر گودرزی دبیر انجمن منتقدان شد

شورای مرکزی جدید انجمن منتقدان و نویسندگان سینمایی ایران در مجمع عمومی این انجمن با حضور ۹۴ نفر از اعضا انتخاب شدند.

در این مجمع اعضای انجمن منتقدان از طریق رأی گیری، شورای مرکزی جدید خود را شناختند.

محمد اطابایی، علی علایی، جعفر گودرزی، سعید مستغاثی، کیوان کثیریان، محمد خزایی و زهرا مشتاق هفت عضو شورای مرکزی جدید انجمن هستند که به مدت دو سال انتخاب شدند.

در اولین نشست این شورا جعفر گودرزی به عنوان دبیر شورای مرکزی انجمن منتقدان و نویسندگان سینمایی ایران انتخاب و معرفی شد. گودرزی در دوره قبل هم عضو شورای مرکزی و دبیر انجمن بود.

سوپر استاری که مغرور می‌شود

بازیگر مشهوری دچار غرور شده و با ورود دختری نوجوان زندگی‌اش دچار تغییر و تحولاتی می‌شود.

این خلاصه داستان فیلم سوپر استار آخرین کار تهمینه میلانی است که در حال حاضر آخرین مراحل ساخت موسیقی را پشت سر می گذارد.

افسانه بایگان، محمدرضا شریفی نیا، فریبا کوثری، نسرین مقانلو و رضا رشید پور بازیگران این فیلم هستند.

یک وجب از آسمان

فیلم سینمایی «یک وجب از آسمان» در مراحل پایانی تدوین قرار دارد.

یک وجب از آسمان را علی وزیریان ساخته و قصه آن درباره نوجوانی گل فروش به نام محسن است که آرزوی داشتن یک وجب از آسمان را در سر دارد و به آرزویش هم می‌رسد، اما در ابتدا، هیچ کس تحقق چنین آرزویی را باور نمی کند و...

بهروز بقایی، لادن طباطبایی، علی سلیمانی، امیر آتشانی، افسر اسدی، مهوش وقاری، محسن قاضی مرادی، نادر سلیمانی، مینا جعفرزاده و آتیلا پسیانی بازیگران این فیلم هستند.

کوتاه و بدون تیتر

✓ فیلمبرداری فیلم «تاکسی نارنجی» که به دلیل آسیب‌دیدگی آزیتا حاجیان متوقف شده بود، از سر گرفته شد.

✓ فیلم سینمایی «آواز گنجشک‌ها» ساخته مجید مجیدی اوایل تابستان به اکران عمومی درمی آید.

✓ شصت و یکمین دوره جشنواره فیلم کن از ۲۵ اردیبهشت تا پنجم خرداد ماه برگزار می‌شود.

✓ در مصوبه جدید شورای صنفی نمایش فیلم‌های سینمایی، استفاده از بلیت‌های نیم‌بهای سینما از شنبه به دوشنبه منتقل شد.

✓ استاد محمود فرشچیان نقاشی کوثر که نگاره زهرای اطهر (س) است را به پایان رساند. این نقاشی در موزه آستان قدس رضوی رونمایی می‌شود.

✓ «زنها فرشته‌اند» با بازی مهتاب کرامتی، نیکی کریمی، امین حیایی، لیلا اوتادی، لادن طباطبایی، مریم سلطانی و محمدرضا شریفی نیا به زودی به اکران عمومی درمی آید.

این فیلم را شهرام شاه حسینی ساخته است.

✓ «حیران» ساخته شالیزه عارف پور در مرحله ساخت موسیقی قرار گرفت. علیرضا کهن دیری ساخت موسیقی را برعهده گرفته است.

✓ روابط عمومی بنیاد سینمایی فارابی اعلام کرد: فیلم‌های اکران شده در فروردین ماه سال ۸۷ در مجموع بیش از ۹ میلیارد و ۵۰۰ میلیون ریال فروختند.

✓ شهرداری تهران گفت: تا پایان بهار، افتتاح یازده سالن مدرن سینما آغاز می شود.

✓ منوچهر صهبایی با ارکستر سمفونیک تهران از ۱۱ تا ۱۳ اردیبهشت ماه سال جاری به روی صحنه می رود.

✓ جمال شورجه ساخت فیلم جدیدی با عنوان نفوذی را اواخر اردیبهشت ماه آغاز می کند.

✓ طلسم اکران مخمصه ساخته محمدعلی سجادی شکسته شد و امسال به اکران عمومی درمی آید.

✓ محمدعلی طالبی فیلمساز سینمای ایران متذکر شد: مستندی را با مضمون مردم‌شناسی در مرحله ساخت دارم.

✓ پیمان قاسم‌خانی نویسنده طناز سینما و تلویزیون در گفتگویی متذکر شد: این سیستم جامعه ماست که خوش نداریم با ما مزاح کنند و کمدی نوشتن در اینجا کار آسانی نیست. باید روی لبه تیغ حرکت کنیم و حسابی مراقب باشیم.

ایرانی بی باک، فداکار و با تربیت است

سقراط

قسمت اول

SECOND WORLD WAR

جنگ دوم از نگاه سوم

چرا باز هم جنگ دوم؟

یکی از پایدارترین و پرطمطراق‌ترین اتفاقات و وقایع تاریخ بشر جنگ جهانی دوم است. تاثیرات سیاسی، اقتصادی، تاریخی، فرهنگی، جغرافیایی، محیط‌زیستی، نظامی، علمی، بهداشتی، ادبی و مذهبی که این واقعه تاریخی برجای گذاشته به نحو اعجاب‌انگیزی هنوز هم ادامه دارد و هر زمان پدیده تازه‌ای در ارتباط با این جنگ کشف شده و توجه جهانیان را به خود جلب می کند. از همین رو است که مطالب مربوط به جنگ جهانی دوم هنوز هم مورد توجه قرار دارد. مجله اطلاعات هفتگی به خاطر احترامی که برای خواسته‌های خوانندگان خود قائل است، بار دیگر بر آن شده تا وقایع جنگ جهانی دوم را البته با نگاهی تازه و متفاوت تقدیم خوانندگان گرامی سازد. در حقیقت دیدگاه و زاویه‌ای که این بار برای نقل داستانهای جنگ جهانی دوم انتخاب کرده‌ایم، براساس تغییرات و تحولات ساختاری است که در سلایق خوانندگان به وجود آمده است. از جمله این تغییرات، توجه بیشتر و دقیق‌تر به تصاویر مربوطه است. خوشبختانه با توجه به منابع تازه‌ای که در اختیار داریم، می توانیم قول چاپ تصاویر شفاف و کاملاً بی سابقه را به خوانندگان گرامی بدهیم. یکی دیگر از موارد تازه‌ای که در این پاورقی به کار خواهیم گرفت، نحوه نقل وقایع است که بر مبنای تقدم و تاخر تاریخی نخواهد بود. برای مثال در اولین قسمت از پاورقی، به آخرین واقعه جنگ جهانی دوم می پردازیم که انفجار نخستین بمب اتمی است. به امید آنکه پاورقی تازه مورد توجه خوانندگان گرامی قرار گیرد.

برگردان بهروز بهرامی

آنجا که بشر برای نخستین بار با باران مرگ آشنا شد

هیروشیما

«شرح کامل آنچه به انفجار نخستین بمب اتم در تاریخ بشر منتهی شد.»

پس از تسلیم آلمان

۱۹۴۵ آخرین سال جنگ جهانی دوم محسوب می شد و در آغاز تابستان خبرها خوش بود. تسلیم بدون قید و شرط آلمان نازی و مرگ هیتلر، همگان را امیدوار کرده بود که این کشتار بیرحمانه که فقط در قاره اروپا ۵۰ میلیون را به کام مرگ کشانده بود، به زودی پایان می پذیرد و عزاداری‌ها آغاز خواهد شد. اما چند روز پس از تسلیم آلمان بود که شریک این کشور در جنگ جهانی دوم یعنی ژاپن اعلام کرد که تا آخرین قطره خونی که در جان آخرین ژاپنی وجود دارد، به جنگ ادامه خواهد داد، و این تنها یک شعار نبود. در شرق آسیا از مانیل پایتخت کشور فیلیپین که چند سالی را در اشغال ژاپنی ها گذرانده بود گرفته تا جزایر اصلی ژاپن یعنی اوکیناوا و ایوو جیما، همه جا سربازان ژاپنی نشان داده بودند که مرگ را به تسلیم شدن ترجیح می دهند. این واقعیت تلفات شدیدی بر متفقین بخصوص آمریکا و انگلستان که با ژاپن درگیر بودند. وارد می آورد. همگان به وضوح می دانستند که ادامه نبرد، با تلفات بیشتری همراه خواهد بود. این بود که باز هم رویای یک سلاح، آن هم سلاحی که به یکباره چنان فاجعه‌ای برای دشمن ایجاد کند که غیر از تسلیم راه چاره‌ای نداشته باشد، در اذهان پدیدار شد. درست مثل رویای داشتن یک سلاح مخوف که در ذهن هیتلر بود و او تصور می کرد با آن به همه چیز پایان می دهد. اما رویای هیتلر هرگز به وقوع نپیوست. تصور عموم این بود که رویای اسلحه سری متفقین هم مانند موضوع ذهنی هیتلر، به واقعیت تبدیل نخواهد شد، اما غافل از اینکه این بار واقعیت چند گام از رویا و فانتزی جلوتر بود. درواقع شنزارهای ایالت نیومکزیکو در آمریکا شاهد تکمیل چنین سلاحی بود.

بمب اتمی که روی ژاپن رها شد

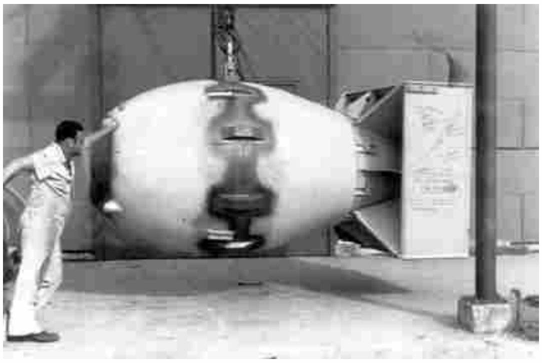

جدا ساختن اتم

در تئوری مبنای کار سلاح سری، جدا ساختن اتم و در نتیجه ایجاد انفجاری هولناک بود، اما تحقیق و پژوهش درباره آن حتی چند سال قبل از شروع جنگ جهانی دوم آغاز شده بود. درواقع یکی از مشهورترین دانشمندان عصر که قبل از جنگ جهانی دوم به دستور هیتلر از آلمان اخراج شده و به آمریکا نقل مکان کرده بود، اساس و پایه این تئوری فیزیکی را برنامه‌ریزی کرد. بر پایه همین برنامه‌ریزی بود که روزولت دستور پیگیری را به وزارت جنگ صادر کرد، اما پس از وقوع جنگ بود که پروژه شرایط بسیار لازم‌تری به خود گرفت. آنگاه جمع آوری اورانیوم در نیومکزیکو آغاز شد. ضمن آنکه پیروزیهای ژاپن در ابتدای جنگ نیز کار را برای متفقین مشکل‌تر ساخته بود. در این میان، دو دانشمند مشهور به نامهای اوپن هایمر و فری بیشتر از سایرین در شکل گیری اولیه سلاح دست داشتند.

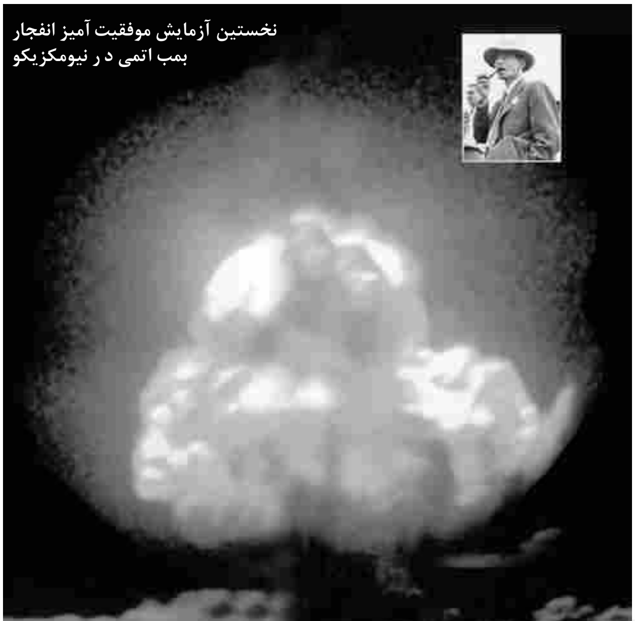

نخستین آزمایش موفقیت آمیز انفجار بمب اتمی د ر نیومکزیکو

ترینیتی

در ژوئیه ۱۹۴۵ در حالی که نبرد همچنان و به شدت ادامه داشت، دستور انجام نخستین آزمایش در صحرای دورافتاده صادر شد. البته هیچکس به غیر از تعدادی انگشت شمار از این موضوع خبر نداشتند. اما شانزدهم ژوئیه ۱۹۴۵ به عنوان تاریخی برای نخستین آزمایش اتمی در تاریخ بشریت انتخاب شد و اوین مایمر نام رمز ترینیتی را برای آن انتخاب کرد. بنابراین در ساعت ۵/۲۹ بامداد روز شانزدهم ژوئیه سال ۱۹۴۵، انفجار اتمی

پروسه تکمیل نخستین بمب اتمی در تاریخ به صورت مخفیانه در صحرای نیومکزیکو انجام می شد و عده معدودی از این پروسه اطلاع داشتند.

شکل گرفت و دودی قارچ شکل تا به ارتفاع ده کیلومتر تشکیل شد. از آن روز بشریت وارد عصری دیگر شد، عصر فاجعه‌بار و ترسناک. درواقع شش سال جنگ و خونریزی، جنایت و کشتار، بشر را به جایی رسانده بود که نابود ساختن نوع خود برایش مفهوم بدی نداشت.

نقشه اصلی

پس از آزمایش موفقیت آمیزی که ترینیتی ترتیب داد، طرح نقشه اصلی برای به کارگیری بمب اتم در جنگ هم آغاز شد. پرسش بزرگ انتخاب زمان و مکان مورد نظر بود، اما قبل از طرح نقشه اصلی یکبار دیگر سران متفقین از کارشناسان خواستند تا درباره وضعیت جنگ و میزان تلفات در آن گزارش مبسوطی ارائه کنند. پس از یک هفته فرماندهان نظامی ارتشهای متفقین، گزارش دادند که ادامه جنگ به صورت معمول به معنای کشته شدن پنج میلیون ژاپنی و یک میلیون سرباز متفقین خواهد بود که بیشتر آنها هم از آمریکایی ها و بعد انگلیسیها تشکیل می شدند. ضمن آنکه آنها در گزارش خود قید کردند که جنگ حدود یک سال دیگرِ هم به طول می انجامد.

کاملاً مشخص بود که هیچکس در کشورهای متفق، حوصله ادامه جنگ برای یکسال دیگر را نداشت. از این رو بود که ترومن رئیس جمهور آمریکا طی مذاکراتی با چرچیل و استالین، سران دول متفق به آنها اطلاع داد که خود را آماده استفاده از بمب اتمی برای تسلیم کردن ژاپن نمایند. البته این توجیه قابل قبولی بود که آمریکاییها برای چنین جنایتی مطرح کرده بودند و واقعیت این بود که ژاپنی ها پس از شکست آلمان در صدد جستجوی راهی برای پایان دادن به جنگ بودند.

حرکت از جزیره

گام بعدی انتخاب روز و مکان استفاده از بمب بود. نظامیان متفقین، دوازده شهر ژاپن را در آغاز به عنوان هدف اصلی انتخاب کردند و در این میان بسته به شرایط جوی و وضعیت آب و هوا در روز موعود، یک شهر نگونبخت انتخاب می شد. بدین ترتیب ابتدا اجرای اجزای مختلف بمب را به صورت جداگانه تا خطری ایجاد نکنند، به یک ناو هواپیمابر منتقل کردند و در آنجا افراد خبره قطعات آن را به یکدیگر متصل و بمب را تکمیل کردند. آنگاه برای انجام اولین ماموریت و نخستین بمب اتم، یک هواپیمای بمب‌افکن ب – ۵۲ انتخاب و خدمه آن هم تحت ریاست سرهنگ تیتیز. پس از بررسی های طولانی برگزیده شدند. سرانجام روز پنج اوت سال ۱۹٤۵ که یکشنبه و تعطیل هم بود، برای نخستین انفجار اتمی در تاریخ انتخاب شد. اکنون تنها مقوله باقیمانده، انتخاب شهر نگونبختی بود که باید در آن روز از مناسب ترین شرایط جوی برخوردار می شد. این موضوع به هواشناسان خبره ارتش واگذار شد و سرانجام دربامداد همان روزی که عملیات باید انجام می گرفت، از سوی بخش هواشناسی، گزارشی داده شد که دو شهر ژاپنی از جمله هیروشیما، دارای شرایط جوی مطلوب‌اند و بقیه به دلیل باران و سایر مشکلات از فهرست حذف شدند.

بدین ترتیب زمانی که سرهنگ تیبتز سوار بر ب – ۵۲ شد و بمب در آن قرار گرفت، به او گفته شد که در آسمان به او اطلاع خواهند دارد که کدامیک از دو شهر به عنوان هدف نهایی انتخاب شده است.

آنگاه ب – ۵۲ که حاوی مرگبارترین سلاح تاریخ بشر بود، اوج گرفت. به خدمه دستور داده شده بود که پس از رها کردن بمب، به هیچ وجه ادامه کار را با چشمان خود دنبال نکنند و ضمن گذاشتن عینکهای ویژه، تنها به مسیر مخالف خیره شوند. درحالی که ب – ۵۲ در آسمان بود، سرانجام به سرهنگ تیبتز اطلاع داده شده که هیروشیما به عنوان هدف اولیه انتخاب شده است و او باید بر فراز آن شهر کار را تمام کند. این درحالی بود که یکشنبه‌ای گرم و مطبوع برای ژاپنی ها در شهر هیروشیما در جریان بود و اغلب از خانه خارج شده بودند و از یکروز آرام که از بمباران معمول جنگ خبری نبود، استفاده می کردند. غافل از اینکه چه هیولای وحشتناکی عنقریب بر سر آنان رها خواهد شد......

ادامه دارد

ورزش پایه، باید توسط...

بقیه از صفحه ۴۱

ندارند و حتی مکمل هم می خورند. مسوولان گذشته ورزش، در سی سال قبل پولی به ما نمی‌دادند، چون می گفتند، شما آماتور هستید نه حرفه‌ای!

تغییر روش از هورن به فاسبوری

تیمور غیاثی که در سال ۱۳٤۳ حدنصاب پرش ارتفاع ایران را به دو متر و سه سانتی‌متر رساند.

وی در مورد پرش عجیب خود در این سال عقیده دارد:

تا سال ۱۳٤۹ به روش «هورن» می‌پریدم، اما با پدیدار شدن چهره‌ای چون فاسبوری که چندین سال قهرمان و دارنده حدنصاب پرش ارتفاع جهان بود، تغییر روش دادم و رکورد خود را در سال ۱۳۵۳ـ بازی‌های آسیایی تهران ـ به دو متر و بیست و یک سانتی‌متر رساندم.

قبل از من، ضیاء کمانی قهرمان شیرازی از سال ۱۳۳۲ تا سال ۱۳۳۷ با حدنصاب ۱/۷۸ تا ۲/۰۲ سانتی‌متر رکورددار و یکه‌تاز پرش ارتفاع ایران بود.

افتخارات تیمور غیاثی

* برنده مدال طلای پرش ارتفاع بازی‌های آسیایی بانکوک با ۲/۲۱ سانتی‌متر

*برنده مدال برنز بازی‌های آسیایی ۱۹٦٦ بانکوک

* برنده مدال طلای بازی‌های ۱۹۷۰ بانکوک

* برنده مدال طلای مسابقات دوومیدانی قهرمانی آسیا ۱۹۷۳

* برنده مدال طلای بازی‌های ۱۹۷٤ تهران

* برنده مدال طلای مسابقات قهرمانی آسیا در سال ۱۹۷۵

* برنده مدال طلای بازی‌های آسیایی ۱۹۷۵

پاسخ با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

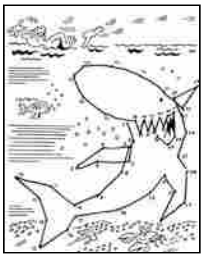

نقطه به نقطه

سیاره میمون‌ها

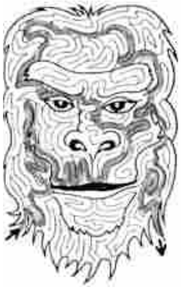

تصویر پنهان شده

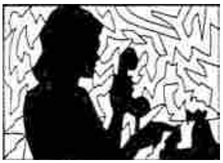

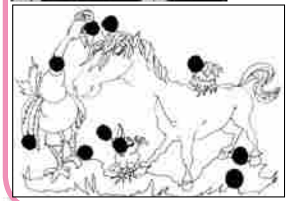

چهار جانور با (۱۰) اختلاف!

ای دل بسوز، ای اشک جاری شو، من به کانونی که سرد و چشمه‌ای که خشک شده است احتیاجی ندارم.

● نظام وفا

از نگاه دوربین

سهراب صفادار

گاوباز اسپانیایی به نام انریکو پانس در حال آماده شدن برای یک نمایش است. این نمایش در گرانادا برگزار می‌شود.

اجسام در آینه ممکن است خشک‌تر از آن باشند که به نظر می‌رسند: بازتاب نقطه‌ای آبی رنگ از میان قطرات باران در آینه یک خودرو در آلمان دیده می‌شود.

آتش در افق، شیلی - جنگل‌های پشت شهر والپارایزو در حال سوختن هستند. رادیوی محلی چند آتش سوزی دیگر را نیز در این منطقه گزارش کرد که در مجموع حدود ۳۶ کیلومترمربع از جنگل‌ها در آتش سوختند.

شهر لئونشتاین در اطریش - در اثر وزش بادهای شدید و توفانی که نام آن را «امالی» گذاشته‌اند، سقف‌های فلزی خانه‌ها کنده شده‌اند. بادهای حاصل از این گردباد که از اروپای مرکزی عبور کرد، باعث کشته شدن ٤ نفر در اطریش و افتادن صدها درخت شد.

راهی در بهشت - یک زوج در حال قدم زدن در راهی هستند که به فانوس کوربیر در جزیره چانل منتهی می‌شود. این جزیره کوچک تنها ۹ مایل طول و ۵ مایل عرض دارد و حدود ١٤ مایل با ساحل فرانسه فاصله دارد.

توقف بدون هماهنگی - همانطور که در این تصویر هوایی دیده می‌شود واگن‌های قطار در اطراف راه آهن پراکنده شده اند. هفته گذشته این قطار از ریل خارج شد. به دلیل این حادثه به شعاع یک مایل تمام خانه ها تخلیه شدند زیرا دو واگن دچار حریق شده و گازهای سمی در فضا پخش شده بود. خوشبختانه هیچ جراحتی از این سانحه گزارش نشده است.

در حاشیه المپیک

مراسم روشن کردن مشعل المپیک مورد حمله قرار گرفت

اعتراض و حمله سه تن از خبرنگاران بدون مرز **آر، اس، اف** به مراسم روشن کردن مشعل المپیک ۲۰۰۸ که با حضور مقام‌های چینی در آتن برگزار شد، این مراسم را دچار اختلال کرد.

تلویزیون دولتی یونان به صورتی کوتاه و مختصر شعارهای اعتراض آمیز خبرنگاران بدون مرز **آر، اس، اف** علیه نقض حقوق بشر در چین و حمله یکی از آنان را به مراسم باستانی روشن کردن مشعل المپیک هنگام سخنرانی لیوشی رئیس سازمان برگزاری المپیک ۲۰۰۸ چین و مسئول حزب کمونیست شاخه پکن، پخش کرد.

تهاجم یکی از اعضای **آر، اس، اف** به مراسم یاد شده در شرایطی صورت گرفت که پلیس و نیروهای امنیتی یونان تدابیر امنیتی شدیدی برای برگزاری مراسم روشن کردن مشعل المپیک اتخاذ کرده بودند.

براساس این گزارش، تلویزین دولتی یونان در راستای سیاست‌های خارجی دولت این کشور از حمله به مراسم روشن کردن مشعل المپیک پکن دفاع نکرد و تنها تصاویری بسیار کوتاه از یکی از اعضای جبهه خبرنگاران بدون مرز که موانع اطراف مراسم را پشت سر گذاشته و جلو می رفت و یک افسر پلیس به سرعت مانع از پیشروی این فرد شد، پخش کرد که بی درنگ قطع و به جای آن با جلو رفتن دوربین تصویر درشتی (کلوز آپ) از صورت مقام چینی در حال سخنرانی پخش شد تلویزیون دولتی یونان همچنین تصویری از بازداشت سه خبرنگار عضو **آر، اس، اف** پخش نکرد.

مارادونا از حمل مشعل المپیک انصراف داد

دیه گو آرماندو مارادونا، اسطوره فوتبال آرژانتین، که قرار بود مشعل رقابت های المپیک ۲۰۰۸ را در بوئنس آیرس حمل کند، از انجام این کار ممانعت کرد.

قرار بود مارادونا مشعل المپیک را به فاصله ۲۰۰ یارد در بوئنس آیرس حمل کند اما در آخرین لحظه از انجام این کار انصراف داد. مارادونا که در مکزیک به سر می برد، بازگشت خود را به تعویق انداخت تا در این مراسم که به یک مراسم جنجالی تبدیل شده و رنگ و بوی سیاسی به خود گرفته، شرکت نداشته باشد.

از سویی دیگر مقامات ژاپنی پیش از این از نیروهای امنیتی چین که مشعل را همراهی می کنند به عنوان «آدمکش» یاد کرده و گفته این مراسم را بایکوت می کند.

«بان کی مون»، دبیرکل کره ای سازمان ملل متحد، هم گفته در تاریخ ۸ اوت که روز برگزاری رقابت های المپیک است در این کشور حضور نخواهد یافت و تاکید کرده که این یک بایکوت نیست بلکه به دلیل تداخل برنامه ها قادر نخواهد بود در این مراسم شرکت کند.

پاسداران آتش چه کسانی هستند؟

در برگزاری مراسم حرکت مشعل المپیک در شهرهای مختلف جهان، مردان چینی که از مشعل محافظت می کنند، باعث جلب توجه رسانه ها شده اند.

پلیس لندن از این افراد با عنوان «همراهان مشعل» نام برد، اما رفتار و هشیاری آنها نسبت به تحولات اطرافشان، بیشتر به محافظان شخصی سران کشورهای مختلف شباهت دارد.

این افراد، بهترین ماموران نیروهای پلیس مسلح چین هستند که با دقت از سرتاسر چین انتخاب شده اند و تمرینات ویژه‌ای برای کنترل تجمعات و رویارویی با وسائل نقلیه دیده اند.

این افسران که تعدادشان بیش از ۷۰ نفر است، در ماه اوت سال ۲۰۰۷ بعنوان «پاسداران مشعل» سوگند یاد کرده اند و مسئولیت حفاظت از مشعل المپیک، در جریان حرکت مشعل در نقاط مختلف جهان و داخل چین را به عهده گرفته اند.

وظیفه آنها جلوگیری از خاموش شدن شعله ای است که در المپیای یونان برافروخته شده است و باید از حامل مشعل هم حفاظت کنند.

۱۰ تا ۱۲ مرد جوانی که در لباسهای ورزشی آبی رنگ در اطراف حاملان مشعل دیده می شوند، بخشی از جمعی ۳۰ نفری از افسران هستند که در کل مسیر حرکت مشعل در خارج از چین، با حاملان مشعل خواهند دوید.

آنها همچنین در سه نوبت در طی روز، در داخل هتل هایی که مشعل در آن نگهداری می شود یا هواپیماهایی که مشعل از طریق آن منتقل می شود، وظیفه حفاظت از شعله ای را که در یونان ایجاد شده به عهده دارند.

این محافظان علاوه بر آموزش دیدن نحوه روشن و خاموش کردن آتش مشعل ها و انتقال آن به یک فانوس ویژه (در زمانی که مشعل حمل نمی شود)، آداب و رسوم کشورهای دیگر و مبانی زبانهای انگلیسی، فرانسه و آلمانی را نیز فرا گرفته اند.

با این حال، در برخی مواقع به نظر می رسد آمادگی آنها هم برای مقابله با اعتراضات گسترده ای که در جریان مراسم حمل مشعل به سیاست چین در قبال تبت صورت می گیرد، کافی نیست.

حامی مالی المپیک تحت فشار جورج کلونی

جورج کلونی، هنرپیشه سرشناس سینما گفت شرکت ساعت سازی اومگا را تحت فشار گذاشته تا از سیاست خارجی چین انتقاد کند.

کلونی که از منتقدان نقش چین در بحران دارفور (سودان) است، از کسانی است که برای ساعتهای اومگا، تبلیغ می کند و شرکت اومگا یکی از شرکای مالی بین المللی برگزاری المپیک ۲۰۰۸ پکن است.

جورج کلونی در مصاحبه ای به بخش ورزش بی بی سی گفت: «من بیش از یک سال است که با اومگا درباره چین صحبت کرده ام و مذاکراتم با آنها ادامه خواهد یافت»

اقدامات این هنرپیشه ٤٦ ساله پس از آن برملا می شود که استیون اسپیلبرگ، کارگردان شناخته شده سینمای آمریکا، در اعتراض به وضعیت دارفور از سمت خود به عنوان مشاور هنری بازی های المپیک پکن استعفا داد.

جورج کلونی همچنین در یک نامه رسمی خطاب به بخش ورزش بی بی سی عنوان کرد: «سال قبل من با جویی چیک (اسکیت سرعتی) و تلگا لوروپ (دونده استقامت)، ورزشکاران المپیکی، به پکن رفتیم تا با مسئولان دولت چین دیدار کنیم. من همانند گذشته باز هم از دولت چین خواهم خواست که از نفوذ قابل توجه خود بر روی دولت سودان استفاده کند.»

شرکت ساعت سازی اومگا یکی از ۱۲ «شریک جهانی المپیک» به شمار می رود و از سال ۱۹۳۲ ادوات زمانگیری در مسابقات را در اختیار برگزار کنندگان گذاشته است.

نیک هایک مدیر عامل گروه سواچ که صاحب شرکت اومگا به شمار می رود، مذاکره با جورج کلونی در این باره را تایید کرد اما گفت: «سیاست ما این است که در مسائل سیاسی وارد نشویم، چون کمکی به ورزش، که شرافتمندانه ترین ابزار انسان برای ایجاد درک و صلح در سراسر جهان است، نمی کند. ما با اتکا به همین سیاست و با وجود تحریم کشورهای غربی، در المپیک ۱۹۸۰ مسکو مشارکت داشتیم و در المپیک لس آنجلس در سال ١٩٨٤ هم که مورد تحریم بلوک شرق واقع شد، خدماتمان را ارائه کردیم. ما با ورزشکاران و کمیته بین المللی المپیک مشارکت می کنیم، نه دولتها.»

آقای هایک، در پاسخ به اینکه آیا شرکت اومگا از رابطه چین و سودان انتقاد خواهد کرد گفت: «البته، این یک فرآیند ادامه دار است اما ما این کار را مثل سویسی ها انجام می دهیم که می گویند: ضربات کوچک تبر درختهای بلوط قدیمی را به زمین می اندازد.» ■

من در خواب زندگی می کنم و دوست ندارم از این خواب بیدار شوم.

● کریستیانو رونالدو

دکتر محمدرضا زادمهر

یک مربی جدید متولد شد

گفتگو:محمد طاهری
عکس:سعید نیک نژاد

انتصاب علی دایی به سمت سرمربی تیم ملی و درپی آن گزینش بازیکنان برای بازی با کویت، حرف و حدیث های فراوانی را درپی داشت. دکتر محمدرضازادمهر یکی از نفراتی بود که انتقاداتی را در این زمینه مطرح کرده بود و با توجه به رابطه دوستانه دکتر زادمهر و علی دایی، تصمیم گرفتیم تا دقایقی با سرپرست فعلی باشگاه راه آهن و سرپرست سابق تیم سایپا همکلام شویم. عصر یک روز بهاری با دکتر زادمهر در زمین تمرین راه آهن ملاقاتی داشتیم و او با مهربانی و متانت خاص خود، پاسخگوی سوالات ما بود.

● پس از انتصاب علی دایی به عنوان سرمربی تیم ملی و انتشار فهرست نفرات اعزامی به کویت در یکی از مصاحبه ها عنوان کردید که علی دایی در انتخاب نفراتش خط می گیرد و...این گفته ها را تایید می کنید؟

اصلاً بحث فرد مطرح نبود. من گفتم که باشگاه راه آهن از انتخابات تیم ملی برای بازی با کویت بیشتر از همه ضرر کرد و تیم استقلال به خواسته شان که لغو بازی بود رسیدند، در حالی که ما برای بازی در جام حذفی آماده شده بودیم، بالاجبار شاهد به تعویق افتادن بازی بودیم. به هر حال موضوعی که از همه چیز مهمتر است، منافع ملی و موفقیت تیم ملی می باشد. هدف از برگزاری مسابقات لیگ و جام حذفی ساختن یک تیم ملی قدرتمند است. به عقیده من باید در سردر سازمان لیگ بنویسند هدف از برگزاری لیگ برتر داشتن یک تیم ملی موفق است و در مرحله بعد رفتن به جام جهانی اهمیت دارد. ما باید برای کارهایمان هدف گذاری کنیم. احترام زیادی برای سازمان لیگ قایل هستیم ولی چون تیم ما یک ماه برای جام حذفی تمرکز کرده بود و در این بین باشگاه راه آهن بیش از دیگران متضرر شد.

● با توجه به سابقه ذهنی همه از شما توقع داشتند که از علی دایی حمایت کنید...

من شخصی بودم که در تمامی مقاطع رابطه خوبی با علی دایی داشته ام. من با خود او کار کرده ام و خود دایی روحیات اخلاقی من را می داند. فردی هستم که همیشه دوست داشته ام آرامش را به تیم منتقل کنم ولی باور کنید در آن مقطع منافع باشگاه راه آهن می توانست در چارچوب عدالت حفظ شود.

● موضع خود شما در قبال انتخاب علی دایی به عنوان سرمربی تیم ملی چیست؟

آقای دایی از جنس فوتبال هستند و تمام مراحل ترقی را پله پله طی کرده و افتخارات بسیاری را کسب کرده اند ولی معتقدم که وی برای اینکه بتواند به یک مربی بزرگ تبدیل شود باید مراحل کار را به تدریج طی کند. به عقیده من بهتر بود که علی دایی با سایپا کارش را ادامه می داد تا تجارب بیشتری را کسب کند ولی در مجموع علی دایی استحقاق نشستن بر روی نیمکت تیم را دارد. هر چند که به اعتقاد من انتخاب او زود بود و باید بر تجربیات مربیگری او افزود. علی دایی می توانست سه سال بعد یک مربی بسیار خوب برای تیم ملی باشد.

● یکی از مربیان لیگ برتر اعتقاد داشت که علی دایی تازه به دوران رسیده نیست و تلخ و شیرین این فوتبال را چشیده و با آگاهی وارد این عرصه شده است. پس انتخاب او نمی توانست زود باشد...

یک پزشک با یک تخصص بسیار بالا اگر مطالعه نداشته باشد، درجا می زند. اگر بپذیریم که فوتبال یک علم است و مانند شطرنج به تفکر نیاز دارد، باید برای هر بازی برنامه داشته باشیم و از ابزار کافی، مشاوران قوی و برنامه ریزی مدون استفاده کنیم. به هر حال بازی به بازی آگاهی و احاطه و بصیرت مربی تیم ملی بیشتر خواهد شد. این موضع صرفاً به خاطر این است که تجربه به انسان کمک زیادی می کند. انسان نکات فراوانی را در گذر زمان به دست می آورد. معدود افرادی بوده اند که بدون طی کردن مدارج ترقی و کلاس های مربیگری و تنها به اتکای سابقه بازی درخشان خود، روی نیمکت تیم ملی نشسته و موفق بوده اند اما مطمئن باشید در کنار آنها مشاورینی مجرب و دستیارانی کاردان قرار گرفته و به آنها کمک می کرده اند.

● چرا از نیمکت سایپا به نیمکت راه آهن نقل مکان کردید؟

تیم سایپا قهرمان شد و من هرجا که رفته ام به نیت موفقیت گام نهاده ام. در ابتدای فصل گذشته آقای لورانت و دستیارانش هدایت سایپا را برعهده گرفتند و در آن مقطع آقای مهرداد هاشمی، مدیر عامل باشگاه و آقای عباس دارابی، از مسوولان باشگاه، دوبار در مطبم با من ملاقات کرده و در مورد پذیرش مسوولیت سرپرستی با من صحبت کردند. با مطالعه ای که روی جمیع جوانب داشتم، احساس کردم که می توانم به فوتبال خدمت کنم و همانطور که مطلع هستید تیم سایپا با فراز و نشیب های فراوان توانست به عنوان قهرمانی دست یابد. بعد از کسب این عنوان تصمیم گرفتم که قدری از فوتبال فاصله گرفته، به مطب و زندگی شخصی ام بیشتر برسم. مدتی از این جریان گذشت تا اینکه به پیشنهاد آقای انصاری فر به تیم راه آهن پیوستم. می خواستم به دیگران اثبات کنم که می توان با تیم های پایین جدول کار کرد و موفق بود. من راه آهن را خانه خود می دانم، مدت زیادی در این تیم بازی کرده ام و خوشحالم که در مجموعه راه آهن مشغول هستم.

● امکانات راه آهن را چطور می بینید؟

اگر نگاهی به محیط باشگاه راه آهن داشته باشید، متوجه می شوید که این تیم دائماً در حال نوسازی و ترقی است. مدتی قبل سیستم نور اینجا نصب شد. امروز هم مشاهده می کنید که آرامش خوبی در تمرین حاکم است و بازیکنان با انگیزه بالایی تمرین می کنند.

● از اوضاع و احوال فعلی راه آهن بگویید. در حال حاضر چه کسی تیم را تمرین می دهد؟

خوشبختانه در حال حاضر تیم راه آهن در آرامش تمرین می کند و در سکوت و آرامش است. در جایی که استرس و هیجان کاذب باشد شما نمی توانید پیشرفت کنید. در حال حاضر همه چیز از پیش برنامه ریزی شده است. قبل از تمرین کلاس تئوری داشتیم و در حال حاضر بدنساز تیم روی بچه ها کار می کند و کارهای تاکتیکی تیم را نیز داود مهابادی انجام می دهد. در تیم گروه آنالیز داریم که تمامی نکات ریز مثل تعداد پاس های صحیح و اشتباه، تعداد حملات و... را ارزیابی می کند و براساس آن چارچوب تمرین طراحی می شود. مهمترین موضوع این است که اصول اساسی کار رعایت شود. ممکن است در یک بازی نتیجه را بر حسب اشتباه و اتفاق واگذار کنیم ولی نباید اصول فوتبال را ببازیم.

● سه نتیجه بسیار خوب هم در این چند روز کسب کردید...

خدا را از این بابت شکر می کنیم و این پیروزی ها را در سایه تلاش و کوشش بچه ها و همت کادر فنی به دست آوردیم ولی در مجموع آن چیز که باعث کسب این موفقیت ها شده کار اصولی بوده و بس!

● مگر قبلاً غیر اصولی کار می کردید؟

ترجیح می دهم راجع به گذشته حرف نزنم!

● از جایگاه فعلی تیم در جدول رده بندی راضی هستید؟

توقع ما که بالاتر است. زمانی که در این چند بازی به برتری رسیدیم مشخص شد که تیم راه آهن پتانسیل بالایی دارد. برای بازیکنان تیم محرز شده که با تلاش بیشتر می توانیم جام حذفی را فتح کنیم.

● از ابتدای فصل این شایعه مطرح بود که آقای انصاری فر تمایلی به حفظ اکبر میثاقیان ندارد...

صادقانه بگویم که چنین موضوعی حقیقت ندارد. اجازه دهید که یک مثال بزنم؛ محمد حسین ضیایی تیمش در جدول رده بندی سوم بود و از سمتش برکنار شد ولی مصاحبه های فراوانی علیه صباباطری انجام نداد.

● البته اخراج او دلایل غیر فنی داشت...

شاید اینطور باشد ولی اساس کار ما احترام و ادب در مقابل بازیکنان و مربیان است. خود میثاقیان و بازیکنان تیم شاهد عینی این مسئله هستند، به این نکته هم توجه داشته باشید زمانی که وی برکنار شد، تیم در رده شانزدهم بود.

● آیا مدیریت باشگاه از میثاقیان توقع معجزه داشت؟

مسلماً نه! جز احترام متقابل چیزی بین ما نبود اما توقع مکان شانزدهم را نیز نداشتیم.

● در اینجا یک سوال بزرگ وجود دارد. در حال حاضر

راه آهن چندم است که به خاطر حضور در رده شانزدهم میثاقیان بر کنار شد؟

الآن دوازدهم هستیم البته از نظر من فقط رده اول مهم است. ولی آن زمان خطر سقوط آشکارا احساس می شد و مدیر عامل و هیات مدیره به این جمع بندی رسیدند که وی را بر کنار کنند. ما در یک فوتبال حرفه ای بازی می کنیم و در فوتبال حرفه ای نتیجه خیلی اهمیت دارد. این تفکر منفی را که ما باید همیشه ته جدول باشیم را باید از خودمان دور کنیم، باید یک نوآوری به وجود بیاید.

عملکرد نسبتاً مناسب اکبر میثاقیان در جام حذفی نمی توانست ملاک تثبیت جایگاهش باشد؟

وی در دو بازی با ضربات پنالتی برنده شد و تیم را تا یک چهارم نهایی بالا آورد. برای قهرمانی ۳ بازی باقی مانده است و بازی به بازی کارمان سخت تر می شود. جام حذفی حکایت جداگانه ای با لیگ برتر دارد.

انتخاب مهابادی روی چه منطقی صورت گرفت؟

داود مهابادی مدت زیادی در کنار تیم حضور داشت و اطلاعات کافی از وضعیت تیم داشت. آقای مهابادی شخصیت والایی دارد و دانش مربیگری وی نیز در حد خوبی است.

انتخاب مهابادی یک ریسک نبود؟ وی تا به حال سرمربیگری را تجربه نکرده است...

وقتی شما یک خط بنویسید، مشخص می شود که آدم خوش خطی هستید یا خیر؟! اگر در آن خط از کلمات زیبا و نثر خوبی هم استفاده کنید، مشخص می شود که انشاء شما هم خوب است. مهابادی در مقطعی که تیم را تمرین داد، شایستگی اش را اثبات کرد. به شما این مژده را می دهم که در فوتبال ایران یک مربی خوب متولد شد. من کاری به نتایج بازی ها ندارم ولی بدانید که یک معلم خوب وارد جامعه شده است!

تعریف و تمجیدهای شما از مهابادی خیلی جالب به نظر می رسد...

در این فوتبال معلم کم داریم! اجازه دهید که برای شما مثالی بزنم؛ نگاه کنید که آقای مجید جلالی انسان شریفی است. دانش مربیگری هم دارد ولی ممکن است وی نیز در مقطعی نتیجه نگیرد. مجید جلالی یک روز در پاس است، یک روز در صباباطری، یک روز در شهید قندی و... هر زمان هم که بیکار باشد، کاندیدای مربیگری یک تیم لیگ برتری (حالا اسمش هرچه که می خواهد باشد) هست. این موضوع به خاطر ذات خوب و شخصیت والای مجید جلالی است. فوتبال ما در این روزها به سوی پیشرفت حرکت می کند و ممکن است یک مربی نتیجه نگیرد اما اصل موضوع که فراگیری علم فوتبال و اخلاق ورزشی است، نباید فراموش شود. مهابادی آینده درخشانی دارد و باید از او و امثال او حمایت کرد.

توقع ندارید که این سه برد به نام مهابادی نوشته شود؟

ما برد را به حساب مجموعه باشگاه راه آهن می نویسیم. از نگهبانی که مقابل در ایستاده تا توپ جمع کن و تدارکات و... همه سهم دارند.

با توجه به درگیری های شغلی که در مطب دارید، چقدر می توانید برای فوتبال وقت بگذارید؟

از هفت صبح تا یک بعد از ظهر در مطب حاضر هستم و بقیه ساعات روز را طبق برنامه ریزی های انجام شده در باشگاه هستم (دکتر به سمت وسایلش می رود و یک برگ کاغذ تایپ شده که برنامه کاری تیم راه آهن را تا هشتم اردیبهشت مشخص کرده به من نشان می دهد) من براساس برنامه ای که سازمان لیگ در اختیار ما قرار می دهد و همچنین برنامه تمرینی خودمان، به بیمارانم وقت ملاقات می دهم.

چه تعداد از ورزشکاران معروف به مطب شما می آیند؟

شاید برایتان جالب باشد که بدانید پرونده های پزشکی مطب من خیلی کامل است. ۳۰ سال است که طبابت می کنم و بسیاری از ورزشکارانی که المپیک رفته اند در مطب من پرونده دارند. از منصور برزگر و علی پروین بگیرید تا آقای مهندس هاشمی طبا و علی دایی و مهدی مهدوی کیا همه بیماران من بودند. حتی مادر آقای دایی هم بیمار من بود!

هیچ وقت به مربیگری فکر نکرده اید؟

مربیگری را دوست داشتم و کلاس هایی را هم در این رابطه گذرانده ام. حتی در کلاس ها آقای محصص، در بخش های پزشکی، همراه ایشان تدریس می کردم ولی حرفه اصلی من طبابت است و در این رشته می توانم موثرتر باشم به هر حال با توجه به اینکه سی سال است طبابت می کنم، حیف است که اندوخته ها و تجربیاتم را کنار بگذارم.

و حرف پایانی شما...

تصور می کنم در پایان لیگ برتر رتبه مان تک رقمی باشد. از شما و مجله وزین اطلاعات هفتگی تشکر می کنم که به تمرین راه آهن آمدید. همه ما برای اعتلای فوتبال ایران فعالیت می کنیم و امیدواریم که فدراسیون از باشگاه راه آهن حمایت بیشتری به عمل آورد.

■

حمله مایلی کهن به علی دایی

محمد مایلی کهن، سرمربی سابق تیم ملی فوتبال ایران، در مصاحبه ای تند به انتقاد از سرمربی تیم ملی ایران پرداخت که گوشه ای از این مصاحبه را با هم مرور می کنیم:

- مربیان تیم ملی فقط باید به تیم ملی فکر کنند چرا که دو شغله بودن و بهتر بگوییم چند شغله بودن سرمربی می تواند لطمه بزرگی به تیم بزند که به هیچ وجه شوخی بردار نیست. هنوز مربیان تیم ملی به اهمیت این موضوع پی نبرده اند و اگر تیم نتیجه نگیرد ممکن است آنرا به گردن نبود فرصت کافی و عدم بازی های تدارکاتی بیندازند.
- تیم ملی ارث پدری کسی نیست که هیچ کس نتواند در مورد آن صحبت کند؛ متاسفانه شرایط اکنون طوری شده که انگار کسی حق ندارد تیم ملی را نقد کند. کارشناسان فوتبال حق دارند تا درباره تیم ملی صحبت کنند و برخورد با آنها باید با آرامش باشد و با آغوش باز از آنها استقبال کرد.
- معنی اسطوره بودن، قلدرمآبانه برخورد کردن، نپذیرفتن نقدها و عبور از چراغ قرمز نیست بلکه اسطوره یعنی در خدمت کشور بودن و پذیرفتن منطق آن هم با متانت.
- وقتی خبرنگاری از سرمربی تیم ملی در خصوص عدم دعوت مهدوی کیا به تیم ملی سوالی می پرسد، او نباید برافروخته شود و از الفاظی که در شان سرمربی تیم ملی کشور نیست، استفاده کند و به نوعی به خبرنگار توهین کند.
- همه می دانیم که سوابق مهدوی کیا در بازی های بوندس لیگا و گلزنی در آنجا بهتر از علی دایی است یا اینکه مهدوی کیا حضور برجسته تری نسبت به دایی در دو دوره بازی های جام جهانی داشته است.
- به هیچ وجه بدون داشتن یک لیگ باشگاهی منظم در تمامی رده های سنی و احترام به قوانین و مقررات برای همه تیم ها و همچنین فراهم آوری امکانات و ابزار لازم در کنار این جریان، نمی توان انتظار رشد فوتبال ملی را داشت و فکر می کنم باید به این مساله اهمیت ویژه ای داد.
- چرا باید بیش از ده زمین چمن و استادیوم مناسب در کشور وجود نداشته باشد یا اینکه ما نتوانیم در شمال کشور یک زمین فوتبال مناسب درست کنیم که در نهایت مسوولین به فکر ایجاد چمن مصنوعی در این منطقه بیفتند.

انسان نکات فراوانی را در گذر زمان می آموزد

مرد سال فوتبال آفریقا

اسلام کمک کرد تا عشق بورزم

فردریک عمر

کانو ته، مهاجم ۳۰ ساله تیم ملی مالی و تیم سویا اسپانیا، در رقابتی دشوار با «دیدیه دروگبا» توانست عنوان مرد سال فوتبال آفریقا را به دست آورد. کانو ته در سن ۲۰ سالگی دین اسلام را پذیرفت و یکی از فعالترین مروجین اسلام در اروپا و آفریقا محسوب می شود. چندی پیش کانو ته با پرداخت مبلغ ۷۰۰ هزار دلار، مسجدی را در اسپانیا خریداری کرد. در ابتدای فصل گذشته، کانو ته از پوشیدن لباس تیم سویا خودداری کرد چرا که حامی مالی این تیم یک شرکت شرط بندی بود. سرانجام پس از کش و قوس های فراوان، این شرکت تصمیم گرفت درصدی از درآمدهای سالیانه خود را به موسسات نیکوکاری اسلامی باز گرداند تا با این کار فردریک کانو ته دوباره لباس تیم سویا را بپوشد. کانو ته در این مصاحبه از اسلام، خانواده و فوتبال سخن می گوید.

شما در تاتنهام و سویا توپ زده اید. لالیگا و لیگ برتر را چگونه مقایسه می کنید؟

این دو لیگ تفاوت های فراوانی با هم دارند. بازی در انگلیس سریعتر است چرا که بازی در آنجا هیچ وقت متوقف نمی شود و این عدم توقف به طرز فکر مردم بریتانیا باز می گردد، آنها بسیار احساساتی هستند. بازی در اسپانیا بسیار تکنیکی است، در آنجا شما زمان این را دارید که بخواهید بازی زیبایی ارائه دهید. من بیشتر به لیگ برتر علاقه مند هستم به این دلیل که در آنجا بازی های فیزیکی و سرعتی برگزار می شود و شما باید آنقدر قوی باشید که بتوانید در آنجا دوام بیاورید. من بیشتر به خاطر تفریح به اسپانیا آمدم چرا که در اینجا تیم ها زیبا بازی می کنند و ما از بودن درون زمین لذت می بریم.

چرا شما تصمیم گرفتید که تاتنهام را ترک کنید؟

از بودن در آنجا لذت می بردم اما لحظه ای رسید که فکر کردم باشگاه به این که بخواهد مرا حفظ کند، علاقه ای ندارد، پس تصمیم گرفتم که باشگاه را ترک کنم و در جایی دیگر به دنبال موفقیت بگردم. در آن زمان می توانستم در انگلیس بمانم و برای تیم دیگری بازی کنم اما تصمیم گرفتم که تغییرات اساسی در زندگی ام به وجود آورم. لحظات بسیار خوبی را در انگلیس و به خصوص در لندن داشتم.

زمانی که در یک چهارم نهایی مسابقات جام یوفا فصل گذشته به تاتنهام باز گشتید، چه احساسی داشتید؟

تماشاگران تاتنهام سعی داشتند با ایجاد سروصدا و کارهای مختلف تمرکز مرا به هم بزنند تا نتوانم بازی خودم را انجام دهم اما در پایان بازی مشاهده کردم که بسیاری از آنها مرا تشویق می کنند. به خاطر بازی خوب تیم بسیار شگفت زده شدم و خوشحالم که توانستیم آنها را حذف کنیم.

مالی سرزمین پدر شماست، با توجه به اینکه شما در فرانسه متولد شدید و برای تیم ملی جوانان فرانسه به میدان رفتید، چرا تصمیم گرفتید که تابعیت مالی را بپذیرید و برای تیم ملی مالی به میدان بروید؟

من برای تیم ملی زیر ۲۱ سال فرانسه بازی کردم اما باید بگویم که آن موقع زمانی برای تصمیم گیری نداشتم. ۱۸ یا ۱۹ ساله بودم و علاقه مند بودم که در سطوح بالا فوتبال بازی کنم، آنها مرا به تیم ملی دعوت کردند و من هم دعوت آنها را قبول کردم. در آن هنگام موقعیت این را نداشتم که بخواهم برای انتخاب کشورم تصمیم گیری کنم، پس برای فرانسه بازی کردم. پس از تغییر قوانین فیفا، این شانس به من داده شد تا ملیت خود را عوض کنم. من به فوتبال آفریقا علاقه مند بودم و همیشه مسابقات جام ملت های آفریقا را دنبال می کردم و علاقه داشتم که در این مسابقات حاضر شوم، پس تصمیم گرفتم که تابعیت مالی را بپذیرم.

این تصمیم از دید مردم جالب نبود، درست است؟

هر کسی عقیده خود را بیان می کند و من آن عقاید را می شنوم. مردم می گفتند که این تصمیم احمقانه است، چرا تصمیم گرفتی برای مالی بازی کنی؟ این یک تصمیم شخصی بود. تنها فردی مانند من که حضور در دو فرهنگ متفاوت را تجربه کرده، می تواند چنین تصمیمی را بگیرد. از این دست اتفاقات در فرانسه زیاد می افتد. من مراکشی های زیادی را می شناسم که در فرانسه متولد شده اند اما برای تیم ملی مراکش بازی می کنند.

زمانی که به سن ۲۰ سالگی رسیدید (کانو ته در حال حاضر ۳۰ ساله است) تصمیم گرفتید که دین اسلام را انتخاب کنید. آیا شما در برابر هم تیم هایت و یا درون رختکن تیم، نماز می خوانید؟

بله، مکان آرامی پیدا می کنم و در آنجا به عبادت می پردازم! برخی مواقع هم تیمی هایم مرا نگاه می کنند اما حرفی نمی زنند؛ چرا که می دانند من مسلمان هستم. آنها این موضوع را درک کرده اند و احترام فراوانی به من می گذارند و در همین حال بسیار کنجکاو هستند، به ویژه در ماه مبارک رمضان. از اینکه من به مدت یک ماه در روز چیزی نمی خورم شگفت زده می شوند و سوالات زیادی در این مورد از من می پرسند.

زندگی کردن به عنوان یک مسلمان در اسپانیا، کشوری که به مسیحیت کاتولیک بسیار وفادار است، برای شما دشوار نیست؟

هرگز فکر نمی کنم که مردم راجع به من و رفتارهای من چه تصوری دارند، من زندگی معمولی خود را دارم و راه من این است! اسلام کمک فراوانی به من کرد تا در مسیر درست قرار گیرم. اسلام دینی است که شما را در مسیر درست زندگی قرار می دهد؛ به شما آرامش می دهد؛ به شما کمک می کند تا درباره مکانی که در آن زندگی می کنید، تفکر کنید و به همسایگان و مردمی که در کنار شما زندگی می کنند عشق بورزید. زمانی که مردم راجع به تروریسم و اسلام صحبت می کنند، کلماتشان برای من غیر عادی است چرا که این رفتارهای خشونت آمیز مخالف آموزه هایی است که در اسلام وجود دارد. در هر مذهبی افراد افراطی وجود دارند که کارهای خشونت آمیزی انجام می دهند پس ما نباید بر روی اسلام تمرکز کنیم چرا که مسیحیان و یهودیان نیز کارهای خشونت آمیز انجام می دهند.

هدف شما از تاسیس «موسسه نیکوکاری توسعه ایمان» چیست؟

زمانی که در خیابان های باماکو (پایتخت مالی) قدم می زدم، کودکان ناامید فراوانی را مشاهده کردم، پس تصمیم گرفتم که به آنها کمک کنم. از سال ها پیش در فکر انجام دادن چنین کاری بودم و می خواهم که فعالیت های نیکوکاری فراوانی داشته باشم. به خاطر کمک به کودکان این موسسه را تاسیس کردم و امروزه تمام کارها خوب پیش می رود. ان شاءالله (در مصاحبه واژه ان شاءالله را به کار می برد) می خواهیم دهکده مجهزی برای کودکان بی سرپرست در مالی تاسیس کنیم. زمین مناسب برای ساخت دهکده را خریده ایم و مهندسان مطرحی در حال کشیدن نقشه دلخواه ما هستند و به زودی این دهکده را خواهیم ساخت.

خانواده ات، همسرت فاطیما و دو پسرت ابراهیم و ایمان، چگونه خود را با زندگی در آندالوچیا تطبیق دادند؟

به این صورت (بشکنی زده و لبخند می زند) اینکه فرزندان من می توانند به سه زبان فرانسوی، انگلیسی و اسپانیایی صحبت کنند بسیار جالب است و این یک موقعیت بسیار خوب برای آنهاست.

آیا سویا آخرین باشگاه شما خواهد بود؟

چرا نخواهم دوباره به انگلیس باز گردم؟ من عاشق زندگی در آنجا هستم.

■

صدور حکم قرار مجرمیت برای شیث رضایی

معاون دادستان و سرپرست دادسرای ویژه فرودگاههای تهران از صدور حکم قرار مجرمیت برای بازیکن تیم فوتبال پرسپولیس خبر داد.

ترحم اسدیان در گفتگو با خبرنگار مهر افزود: پرونده شیث رضایی بازیکن تیم فوتبال پرسپولیس پس از تهیه کیفرخواست بزودی به دادگاه ارجاع داده خواهد شد.

وی تصریح کرد: تصمیم نهایی در مورد رای پرونده شیث رضایی برعهده دادگاه است.

معاون دادستان و سرپرست دادسرای ویژه فرودگاههای تهران، اظهار داشت: شاکی این بازیکن فوتبال، دولت و به نوعی دادسرا محسوب می شود که بزودی تکلیف این پرونده را مشخص خواهد کرد.

شیث رضایی چندی پیش در پرواز تهران–شیراز، از غفلت مهماندار هواپیما استفاده کرده و با برداشتن میکروفون اعلام کرد «هواپیما در حال سقوط است» و باعث ایجاد وحشت در میان مسافران شده بود.

برلوسکنی: شوچنکو زن ذلیل است

سیلویو برلوسکنی رییس باشگاه میلان می گوید :علت رفتن شوچنکو از میلان و پیوستن او به چلسی اصرارهای همسر شوچنکو بوده. او شوهرش را کنترل می کند. زن ها در برخی موارد رییس خانواده هستند.

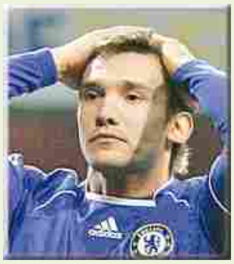

برلوسکنی افزود: کریستن دختر خوب و باهوشی است اما او درباره شوچنکو اشتباه قضاوت کرد و نباید فکر می کرد که او در انگلیس موفق می شود. برای شوچنکو و ما بازگشت او به میلان خوب خواهد بود. تیم میلان فصل ناموفقی را گذرانده اما برلوسکنی قول داده تیم بزرگ تازه ای را خواهد ساخت.

لیگ قهرمانی باشگاه های آسیا

در چارچوب مسابقات لیگ قهرمانی باشگاه های آسیا تیم فوتبال سپاهان توانست در ورزشگاه آزادی با نتیجه ۲ بر یک از سد الاتحاد عربستان بگذرد . تیم فوتبال سایپا که برای برگزاری مسابقه خود برابر نیروی هوایی عراق به کویت رفته بود توانست با یک گل از سد حریف خود عبور کند .

پرسپولیس به کسر شش امتیاز دیگر تهدید شد

مربی سابق و هلندی تیم فوتبال پرسپولیس تهران از باشگاه شکایت کرد.

فدراسیون فوتبال در نامه ای، شکایت آری‌هان از باشگاه را به حبیب کاشانی ابلاغ کرد.

آری‌هان اعلام کرده است مبلغ ۷۰ هزار یورو از پرسپولیس طلب دارد.

فیفا اعلام کرده است، در صورت عدم پیگیری این اولتیماتوم، بار دیگر شش امتیاز از تیم فوتبال پرسپولیس کسر خواهد شد. پیش از این نیز شش امتیاز از این تیم به حکم فیفا کسر شده بود.

رسوایی در فدراسیون جهانی اتومبیلرانی

منتشر شدن جزئیاتی از زندگی خصوصی مکس موزلی، رئیس این فدراسیون فشارها برای استعفای او را افزایش داده است. روزنامه «اخبار جهان» چاپ لندن، روز یکشنبه گذشته تصاویری از مکس موزلی را در یک روسپی خانه منتشر کرد که به نظر می رسید در لباس ماموران آلمان نازی، در حال ارتباط برقرار کردن با چند روسپی است.

آقای موزلی که ٦٨ سال سن دارد، اتهام برتن داشتن لباس ماموران آلمان نازی را رد کرده است و به اتهام نقض حریم خصوصی از روزنامه «اخبار جهان» رسما شکایت کرده است.

با این حال آقای موزلی اعلام کرده است از سمت خود کناره گیری نمی کند و خواستار برگزاری جلسه اضطراری مجمع عمومی فدراسیون جهانی اتومبیلرانی در پاریس شده است.

او همچنین خطاب به ۲۲۲ عضو فدراسیون جهانی که از ۱۳۰ کشور جهان هستند، نامه نوشته است و از بابت شرمساری ایجاد شده، عذرخواهی کرده است.

جابه جایی رکورد پرتاب وزنه

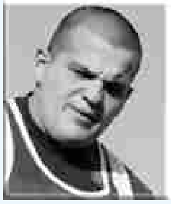

پرتابگر ایرانی مقیم آمریکا رکورد پرتاب وزنه ایران را جابجا کرد.

مصطفی کریمی رئیس فدراسیون دوومیدانی با تایید این خبر افزود: نیک فر به تازگی جدیدترین رکورد خود (۱۹ متر و ۵۸ سانتی متر) که در جریان رقابت های کشور آمریکا به دست آورده است را به فدراسیون دوومیدانی ایران اعلام کرد.

وی ادامه داد: این رکورد را رسما به ثبت نرسانده و از وی خواسته ایم در جریان مسابقات جایزه بزرگ تهران که ششم اردیبهشت ماه برگزار خواهد شد، شرکت کند.

تجربه موفق شوماخر در مسابقات موتورسواری

مایکل شوماخر راننده آلمانی سابق تیم فراری و قهرمان هفت دوره از مسابقات فرمول یک، در دوران بازنشستگی خود به تجربیات تازه ای پرداخته و در آنها موفق هم بوده است.

شوماخر در اولین حضورش در سری مسابقات موتورسواری ۲۵۰ سی سی میزانو، ایتالیا، با موتور کی تی ام از ردیف اول استارت زد و به مقام چهارم این مسابقه رسید.

او گفت: «تجربه جالبی بود و اوایل مسابقه با کمی احتیاط رانندگی می کردم بعد که متوجه کنترل بهتر موتور شدم خودم را توانستم به مقام های بالاتر برسانم.»

از او پرسیده شد آیا خیال شرکت در مسابقات موتورسواری با اندیشه قهرمانی در رقابتهای دوچرخ را هم دارد یا نه؟ او در جواب گفت: «فعلاً نه»

رونالدو در رتبه اول فوتبالیست‌های چاق جهان

براساس یک تحقیق ٦ ماهه، ۱۰ فوتبالیست اول دارای اضافه وزن در تاریخ جهان شناخته شدند.

به نقل از سان لندن، رونالدو نازاریا، بازیکن برزیلی آث میلان ایتالیا که این روزها دوران درمان خود را پشت سر می گذارد، در رتبه اول حضور دارد.

۱۰ فوتبالیست چاق تاریخ عبارتند از:

رونالدو، ویلیام فوکل، میکی کوین، جان مولبی، فرانسس پوشکاش، نویل سات هال، نیل رودوک، اندی راید، توماس برولین و جان هارتسن.

زندگی همانند یک رودخانه در جریان است.

● یوهان گرایف

در حلقه رندان

حلقه دار: رضا رفیع
rz.rafie@gmail.com

مال مفت

اسدالله فهندژ سعدی - شیراز

دو من کاهو و شلغم را شبی خوردم به مهمانی
نبیند مثل آن شب را نه ایرانی نه افغانی
ببخشیدم ولی معده بسی تا صبح غرغر کرد
شکایت کرد از بادی که دارد قصد طوفانی
شکم هی پیچ می‌خورد و منم هی پیچ می‌خوردم
به حدی که به خود گفتم شوم الساعه قربانی
دمادم غلت می‌خوردم به این پهلو و آن پهلو
درون معده می‌غرید همچون کام قلیانی
هر آن کس خوردن چیزی مرا تجویز می‌فرمود
به ناچاری بسی خوردم نه با قاشق که لیوانی
دواهای گیاهی را بسی بستند بر نافم
نبات و زیره و نعناع و عناب سپستانی
دمادم آبکی‌هایی به خوردم داده شد آن شب
من بیچاره می‌خوردم بدون ترس ویرانی
خلاصه جایتان خالی، در آخر خوردم آمپولی
و بعد از لحظه‌ای رفتم به یک خواب زمستانی
دمی در خواب می‌دیدم میان توپ و خمپاره
که گیر افتاده‌ام ناحق به خط جنگ میدانی
و یا در خواب می‌دیدم که بر من زور می‌آید
طنابی می‌کنم پاره ز جنس بند تنبانی
در آخر هم پریدم من ز خواب سخت و پروحشت
و دیدم آسمان بوده برای بنده بارانی
نه تقصیری ز کاهو و نه جرمی داشت آن شلغم
مقصر ضعف پیری بود و مال مفت مهمانی!

رباعیات طنز آلود

بهروز مرادی آرانی

چای

زینت ده هر گونه محافل چای است
خواهان وی از جاهل و عاقل چای است
هر گاه روم به میهمانی و سفر
چیزی که دلم به اوست مایل چای است!

سیگار مکش

آزار مده، کسی و سیگار مکش
بر جسم عزیز خویش هر بار مکش
خوشحالی بنده را اگر می‌خواهی
ای دوست، در این مکان تو سیگار مکش!

نسیه ممنوع

ما عاشق اسکناس و از او دوریم
وز شوق وصول چک بسی مسروریم
چون طاقت دوری تو ما را نبود
از دادن نسیه بر شما معذوریم!

طلبکار

بر دوش من ار هزار من بار افتد
هر روز نه یک مرتبه صد بار افتد
گر که نظرم به عقرب و مار افتد
بهتر که نگاهم به طلبکار افتد!

انار راوند

از کیوی و نارگیل دل کندم من
واندر غم عشق موز دربندم من
انگور و خیار و سیب خوبند، ولی
خواهان انار باغ راوندم من!

قصیدهٔ انتخابیّه

سعید سلیمانپور (بوالفضول الشعرا)

کاندیداتور مطرح، از کلّ رقیبان سر
از نامزد اصلح، یک خرده هم اصلح تر!
هم عارف و هم عامی گشتند مرا حامی
معروف به خوشنامی، در باختر و خاور
ما را نبود وحشت، از رد صلاحیت
قربان توای "هیات"، مدیون توای "کشور"
گرچه موتور مخلص، گهگاه کند فس فس
امّید که تا مجلس، چرخم نشود پنچر
با رای فزاینده در دوره ی آینده
ماییم نماینده، گر بخت شود یاور
من مردمی و نازم، خوش صحبت و طنّازم
به به که چه می تازم، احسنت بر این استر
دی گفت ترازومان: «کای دلبر مهرومان!
از غصه ی محرومان، کلی شده ای لاغر»
من حامی نسوانم، جان بر کف ایشانم
من درد تو می دانم، پس رای بده خواهر!
من سرسبد گل ها، معشوقه ی بلبل ها
محبوب تشکّل ها، یک دلبر سیمین سر
«گه نعره زدی بلبل، گه جامه دریدی گل»
از عشق رخم بالکل، آن قاطی و این پرپر
این: علم و سواد من؛ این: هوش زیاد من
اعضای ستاد من، هستند بر این باور
خطاط و دو تا شاعر، تبلیغ گر ماهر
یاردانقلی و باقر، قربانعلی و اصغر
از سعی اکیپ من خوشگل شده تیپ من
بنگر به تریپ من، این عکس شده محشر
با این رخ چون ماهم، در عکس چه دلخواهم
هم میهن همراهم، کن نام مرا از بر
ناز قلمت ای یار! بر برگه ی رای این بار
تو اسم مرا بنگار، پس لطف مرا بنگر
گر سوی ستاد آیی شام است و پذیرایی
هنگام دسر چایی، با بیسکویت مادر
از دست رقیبانم، چندی است پریشانم
زین جرگه ی نادانم، دلخون شده ام دیگر
مزدور فرنگ آنها، با بنده به جنگ آنها
بس دنگ و دبنگ آنها، بی شخصیت و منتر!
گه دنگ و دبنگ آید، گه منگ و ملنگ آید
چون قافیه تنگ آید، شاعر به....الی آخر!

درد مشترک!

توضیح: چندی پیش ابوالفضل زرویی نصرآباد، طنزنویس و شاعرِ معاصر، به علت دیابت در بیمارستان بستری شد. ظاهراً در شصت پایش زخمی مزاحم سلامت وی شده بود. در همین باره، برادر زرویی به خبرگزاری ایسنا گفته بود که اگر مشکل دیابت او (برادرش) با دارو حل شود، به زودی از بیمارستان مرخص می شود و در غیر این صورت، پایش مورد جراحی قرار خواهد گرفت.

در همین راستا ۳ تن از دوستان اهل طنز رادیو جوان ـ آقایان: نادر ختاییِ، حسن صنوبری و مهدی استاد احمد ـ که جمیعاً ورحمه الله وبرکاته به ابوالفضلِ ارادت دارند، مشترکاً مرتکب شعری شده اند که ذیلاً ملاحظه می فرمایید. آری، این درد مشترک هرگز جدا جدا درمان نمی شود!....

خبر آمد ابوالفضل زرویی
همان استاد رند طنز گویی
ز فرط قند در آثار نابش
شکر سرریز کرده از کتابش
چنان که شعر ایشان کرده ثابت
گرفته وی از آثارش دیابت
بدون هیچ گونه شک و تردید
دقیقاً آزمایش کرده تایید
دیابت دارد او از نوع حادش
خداوندا بگیر از قند دادش
شنیدم شصت او رنجور گشته
سلامت از وجودش دور گشته
شکر در شصت او تاثیر کرده
که رنگ صورتش تغییر کرده
نبات طنز ما! شصتت سلامت
قلم در پهنه دستت سلامت
شکوه طنز در شعرت فزون باد
الهی قند از خونت برون باد
مرا وقتی که از شصتت خبر شد
دلم از زخم هایت زخم تر شد
تو پیش از این فراوان زخم خوردی
دلت خون است، پنهان زخم خوردی
تو در رگبار تهمت صبر کردی
ز نامردان نرنجیدی، که مردی
چرا "ز" گفنم اینجا؟ خبط کردم
و ایرادی دگر هم ثبت کردم
اگرچه ما سه تن اشعار دانیم
هنرمند و ادیب و خوش بیانیم
برایت شعر گفتن کار ما نیست
شکر در عرصه آثار ما نیست
شکر از مختصات آن جناب است
چنان که روشنی از آفتاب است
بر آن گشتیم اگر شعری بگوییم
غرض این بود احوالی بجوییم
نبات طنز ما! شصتت سلامت
قلم در پهنهٔ دستت سلامت

هفته بعد شما

از:دکتر نوید خدادوست

فروردین

دوست عزیزم به خوبی پیدا نیست که در انتظار چه هستید و چه چیزی را طلب می کنید، اما دوست دارم به این یقین برسید که بعد از هر سختی آسودگی است و بعد از تاریکی شب به طور حتم یک روز روشن منتظر شماست، پس با خوشرویی کلید بهشت را از آن خود کنید و تردید را کنار بگذارید و لذت عبور از سختی ها را بچشید و لحظه‌های بودن خود را جان‌دار سازید و در این مقوله خود را با هیچ کس مقایسه نکنید، چرا که شرایط شما بنا به تایید خودتان بسیار خاص و متفاوت می باشد و چشم امید بسیاری به این است که سنجیده عمل کنید و به هر چیزی برچسب منفی نزنید که این عمل شما را از اصل موضوع دور خواهد کرد.

اردیبهشت

اگر آرامش ذهنی بیشتری را طلب می کنید به ندایی که در اعماق وجودتان فرمان مِی دهد گوش فرا دهید و با آن روراست باشید و سعی نمایید با آنچه هراس به دلتان می افکند روبرو شوید چون چیزی که شما می خواهید آن سوی ترسهایتان پنهان شده است.

دوست خوبم! من اطمینان می دهم که هر طعم شیرینی بعد از تلخی چشیده می شود و تلاش باعث می شود تا افکار ناامید کننده را از ذهنتان دور بریزید و خجالت و رودربایستی را کنار بگذارید، چرا که خجالت انگیزه شما را کمرنگ می کند. البته امیدوارم که به این یقین رسیده باشید که با شرایطی که شما دارید می توانید با هر طلوع خورشید تولد دوباره خود را جشن بگیرید و عظمت نگاهتان را حفظ کنید و بجای یافتن مقصر در این آشفته بازار راهکاری بیابید و بدانید که موفقیت یک حادثه نیست!

خرداد

بدون هیچ مقدمه‌ای باید بگویم که کوره را برای دشمنانتان آنقدر گرم نکنید که خودتان را هم بسوزانید، پس در تمامی موارد زندگی حتی خشونت، تعادل پیشه کنید و احساساتتان را خدشه‌دار نسازید، چرا که اگر بی توجه باشید براحتی نمی توانید روحتان را آرام سازید، پس از حضرت دوست بخواهید و از ته دل آرزو کنید که شما را به آنچه خود صلاح می داند نزدیکتر کند که این می تواند سرآغاز تمامی دریافتهای واقعی شما باشد.

دوست خوبم! شما که بارها ثابت کرده‌اید با دعا می توانید تمامی آینده خود را در عرض ثانیه‌ای دگرگون کنید و تغییرات آن را به چشم ببینید، پس صداقت به خرج دهید و چشم به راه بصیرت او باشید.

تیر

نمی دانم چرا اینقدر عجله دارید و بی قراری می کنید و می خواهید پیشی بگیرید و سرعتتان را به حداکثر برسانید و غافل از این هستید که چشم بسته عمل کردن نبض کار را از دستتان خارج می کند و هر آنچه که موجود است را از میان می برد، پس صبوری کنید و از هم اکنون تصمیم به انجام امور در زمان مناسب آن بگیرید تا تقلای شما با تمنای روحتان هماهنگ باشد. دوست خوبم! کابوس ها زاییده ذهن هستند، دور کردن آنها ناشی از تکیه به دل و توجه به مسائل روحی خود و اطرافیان باعث می شود تا با اتخاذ تصمیم درست رنجها به آرامش کامل مبدل شوند، پس اراده کنید شما تجربه دیگران نشوید!

مرداد

خوب می دانم که چقدر دلتان می خواهد مثل گذشته استثنایی و خاص باشید و مستقل عمل کنید و تفاوت خود را با دیگران آشکار سازید، ولی باور کنید که دقت لازم را در این امور نمی کنید که این گونه خاص بودن علاوه بر نتایج خوب عواقب خاص خودش را هم دارد و پرداخت هزینه آن گزاف و آرامش ذهنی را تهدید می کند، در حالی که اگر فرصتهای طلایی موجود را شکل ببخشید و برای جبران عقب ماندگی های خود به بیراهه نروید و در این مسیر فقط دیگران را متهم نسازید چاره کار را خواهید یافت، بنابراین تاکید می کنم امروزتان را به امید فردا از دست ندهید که جبران زمان از دست رفته مشکل است و باید که از همین حالا حضورتان را با قاطعیت اعلام کنید و به اعتماد کامل برسید. موفق باشید.

شهریور

دوست خوبم! در حال حاضر بر قلبی مدیریت می کنید که همانند کتاب گشوده برای شما عمل می کند و هر چیزی را که از او بخواهید بلافاصله از آن شما خواهد کرد و مثل همیشه برای گوش دادن به حرفهای دلتان آمادگی دارد و مثل یک روح حامی عمل می کند و آغوش گرمش را همیشه برایتان گشوده طوری که همگان در حسرت آن به سر می برند، پس حضورش را در تمامی زمینه‌ها غنیمت بشمارید تا قطره‌های وجودتان را به دریا متصل نماید.

نکته بعدی در مورد سوال مهم ذهنی شما و پیرامون راز بزرگ زندگی است که باید برای رسیدن به پاسخ آن با تمام وجود زندگی کنید و معنای واقعی آن را در بطن زندگی درک کنید، پس پنجره دلتان را به روی زندگی باز کنید و بگذارید هوای تازه بیاید!

مهر

برای رهایی از دغدغه‌های زندگی موجود باید قناعت پیشه کنید نه اینکه خساست بخرج دهید پس بیراهه نروید و با تعابیر نادرست مانع از ظاهر شدن واقعیت‌ها نشوید، چرا که شما امروز همانند دانه‌ای زیر برف خواب بهار را می بینید و اگر به خواسته‌هایتان احترام بگذارید خواهید توانست آرامش را به تصویر بکشید.

در مورد دلخوری ایجاد شده با وجود اینکه شما مقصر نبوده‌اید باید بگویم که دو دست همانند دو دست عمل می کنند و باید بتوانند ناپاکی دیگری را بزدایند، پس دیدتان را تصحیح کنید و خود را به مانعی برای خوشبختی دیگران بدل نسازید.

آبان

روزهای بسیار خوبی را پیش رو دارید و از زمین و آسمان برای شما نعمت و فراوانی می بارد که امیدوارم چشم بگشایید و شکرگزار باشید و توجه به دیگران را فراموش نکنید و در این روزها راحتی خیال را به فرصت خوبی برای گوش دادن به حرفهای دلتان مبدل سازید و اگر تصمیم به قضاوت پیرامون امری گرفته‌اید متوجه باشید که هر دوی آنها یک چیز مشترک را می گویند و این همان فرصتی است که مدتهاست به دنبال آن بودید تا عدالت را جان ببخشید.

دوست خوبم! در این روزها می توانید جرأت و شهامت اعضاء خانواده را برای مقابله با بحرانهای ناچیز زندگی تقویت کنید که با انجام این کار به درستی می توانید به جای دادن ماهی به کسی به او ماهیگیری بیاموزید و آنگاه شادی ناشی از خوشبختی را بر زبان جاری سازید.

آذر

دوست نازنینم! اگر زمان و زمانه با هر کسی ناسازگاری می کند، براستی قابل اعتراف است که با شما یار و همراه بوده و در این هفته می توانید همراه با آراستگی ظاهر روح زیبایتان را هم جلا ببخشید و ساعتی را هم برای خلوت کردن با او اختصاص دهید و طوری عمل کنید که گویی می خواهید پاکسازی اساسی داشته باشید، چرا که ممکن است بخواهید قضاوتهای قبلی را تصحیح کنید و برداشتهایتان را زیباتر سازید تا مثل گذشته حضورتان را در قلب اطرافیان احساس کنید. در ضمن در این هفته خود را برای حضور در جمعی صمیمی آماده کنید و اجازه ندهید که هیچ زمانی بی حوصلگی بر شما مستولی شود.

دی

دوست عزیزم به خوبی پیداست که به دنبال سهمی از زندگی هستید، در حالی که تمامی آن متعلق به شماست، ولی به قول خودتان به خاطر یکنواختی و روزمرگی در دوردستها به دنبال آنها می گردید، غرق در رضایت و خوشبختی شده‌اید اما به دلیل همیشگی بودنش آن را احساس نمی کنید و در این میان فقط کافی است چند ثانیه‌ای به جنب و جوش و احوالات دیگران توجه کنید تا دریابید که دیگران با چه مشکلاتی دست به گریبان هستند و شما از بسیاری از آنها فارغ.

در ضمن مهمترین توصیه من به شما در مورد مساله‌ای است که از نظر شما چاره ندارد و تنها آن را تحمل می کنید و راه مدارا را پیش گرفته‌اید، اما من با قاطعیت می گویم که عشق کلید همه قفل های ناگشوده است!

بهمن

در این روزها دقت کنید که مسائل خصوصی خود را هر جایی عنوان نکنید، چون بازگو کردن آنها باعث فاش شدن نقاط ضعف زندگیتان می شود و این مساله تردید را به همراه می آورد در حالی که در همین شرایط هم رزق و روزی خوبی در انتظارتان است که برکت آن سراسر وجودتان را فرا گرفته و امیدوارم بتوانید در درک واقعیت پیشقدم شوید.

در ضمن دوستی به دلجویی شما نیاز دارد که این حرکت یک وظیفه انسانی تلقی می شود و امیدوارم بتوانید مسوولیت هایتان را مثل همیشه برعهده بگیرید و وجدان خود را آرام سازید که هیچکس جز حضرت دوست نمی تواند شما را پشتیبانی کند.

اسفند

دوست خوبم! نمی دانم چرا نمی خواهید پایتان را به اندازه گلیم تان دراز کنید و این موضوع باعث می شود که نتوانید حریم طرف مقابلتان را نگه دارید و این خود سرچشمه بسیاری از مسائلی است که باعث آزار خود و اطرافیان می شود. به همین دلیل انتظار دارم این روزها کمی با خود خلوت کنید و بدانید که همه اشخاص مثل هم فکر نمی کنند، پس بجای اینکه منتظر معجزه باشید واقع بینانه مسائل را بررسی کنید و با واقعیت‌ها کنار بیایید تا ظرف وجودی تان دچار شگفتی شود. در ضمن شما تجربه‌های تلخ و شیرین خوبی از گذشته دارید که اگر واقعاً از آنها استفاده کنید بهترین راهها را برای شما خواهند گشود، مطمئن باشید.

آنکه خود را حقیر می شمارد، در واقع مرد متکبری است • شوپنهاور

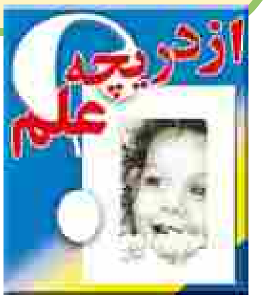

سپهر صفادار

سکته کرده‌ها بخوانند

بر طبق مطالعات اخیر، گوش فرادادن به موسیقی مورد علاقه در طول روز، در بهبود سریع تر بیماران پس از وقوع سکته مغزی تاثیر بسزایی دارد.

محققین دانشگاه **هلسینکی** واقع در کشور فنلاند، تاثیر موسیقی درمانی را بر روی ۶۰بیمار کمتر از ۷۵سال که در مرحله بهبودی پس از سکته مغزی به سر می بردند را مورد آزمایش قرار دادند. سکته معمولا زمانی اتفاق می افتد که عمل خون رسانی به مغز با مشکل مواجه شده و عملکرد آن متوقف می گردد. این عارضه یکی از علل عمده مرگ و ازکارافتادگی بیماران در سراسر جهان به شمار می رود، برای درمان آن معمولا داروهای رقیق کننده خون و داروهایی به منظور پایین آوردن میزان کلسترول بیمار، تجویز می گردد.

شرکت کنندگان در آزمایش تحقیقاتی فوق که اولین هفته پس از سکته را می گذراندند، به سه گروه مجزا تقسیم شدند: یک گروه به موسیقی گوش دادند، یک گروه به کتاب های صوتی و گروه سوم، هیچ کار خاصی انجام ندادند. این بیماران پس از دو برهه زمانی سه ماهه و شش ماهه مورد آزمایش مجدد قرار گرفتند.

نتیجه از این قرار بود: گروهی که به موسیقی گوش داده بودند در انتهای ماه سوم قدرت تکلمشان ۶۰ درصد، گروهی که به کتاب های صوتی گوش داده بودند، ۱۸درصد و درافرادی که به چیزی گوش نداده اند، ۲۹ درصد افزایش یافت.

متخصصین با توجه به تجربیات پیشین خود معتقدند گوش سپردن به موسیقی بخش های مختلف مغز را که در حال بهبودی است، مجددا فعال می کند. مبتلایان به سکته معمولا روزانه سه چهارم از وقت خود را صرف فعالیت های غیر درمانی می کنند و بدون هیچگونه ارتباط خاصی با محیط اطراف ساعت های زیادی را در اتاق های خود سپری می کنند، در حالیکه چنین شرایطی پس از وقوع سکته برای بیماران چندان مناسب نمی باشد.

مرز بحرانی مصرف کافئین در زنان

بنا به اظهارات **دکتر لی**، ۲۰۰ میلی گرم کافئین در روز را می توان به عنوان یک مرز بحرانی در نظر گرفت که ممکن است نقطه شروع پدیدار شدن خطر سقط جنین باشد.

تحقیقات نشان می دهد، زنانی که مصرف کافئین خود را در دوران بارداری کاهش داده اند در مقایسه با گروهی که میزان مصرف روزانه شان حداقل ۲۰۰ میلی گرم است، خطر سقط جنین در دسته دوم کماکان وجود دارد.

احتمال افزایش خطر حتی پس از بررسی عوامل دیگری چون سن، سقط جنین های قبلی، استعمال دخانیات و مصرف الکل که همگی در سقط جنین تاثیر دارند، همچنان وجود دارد.

دکتر لی در این باره می گوید: "هر چند چگونگی تاثیر کافئین بر سقط جنین هنوز به طور کامل شناخته نشده است، اما یک تئوری در این زمینه وجود دارد: کافئین با محدود کردن میزان جریان خونی که به جفت می رسد، می تواند اثرات زیانباری بر رشد جنین باقی بگذارد."

پزشکان متخصص زنان و زایمان، روش های مختلفی را در این مورد در پیش گرفته اند، برخی تصمیم دارند در مورد کاهش مصرف قهوه و دیگر نوشیدنیهای کافئین دار به بیماران خود به شدت تاکید کنند. این گروه از پزشکان معتقدند در کنار آگاهیهای دیگر پیش از زایمان، از قبیل مصرف فولیک اسید و عدم استفاده ازالکل وسیگار، محدود کردن مصرف کافئین به نوشیدن یک فنجان قهوه در روز یا کلا قطع مصرف آن را نیز باید اضافه کرد.

در عین حال دسته ای دیگر نتایج تحقیقات جدید را کافی نمی دانند و معتقدند مصرف کافئین در حد تعادل در دوران بارداری خطری در بر نخواهد داشت. این گروه نوشیدن دو فنجان قهوه در روز را برای زنان باردار بی ضرر می دانند و بر این باورند که گرچه مطالعات اخیر نشان داده که مصرف کافئین به میزان پایین تر از حد تصور، می تواند آغاز بروز خطرات جدی در زمینه سقط جنین باشد، اما برای رسیدن به نتایج قطعی تر در این باره مطالعات و تحقیقات بیشتری مورد نیاز است.

طبیعی است که مادران آینده نصیحت های متناقضی در این رابطه از پزشکان خود بشنوند و نهایتا خودشان تصمیم بگیرند که آیا نوشیدن قهوه یا نسکافه، حتی به مقدار خیلی کم، ارزش چنین ریسکی را دارد یا خیر؟

گوشی فوق باریک جهان چه می کند

ساخت گوشی تلفن همراه فوق باریک جهان (LG KF۵۱۰) با علمکرد داینامیک از سوی شرکت ال جی الکترونیکس یکی از پیشتازان نوآوری در لوازم الکترونیکی مصرفی در دنیا آغاز شد.

رنگهای چشم‌نواز و جذاب ویژه این گوشی برای اولین بار است که در تلفن همراه بکار می‌رود و وجود رنگ خاکستری تیره و قرمز (غروب خورشید) روی بدنه تمام فلز این تلفن همراه، به علاوه ضخامت بسیار کم ۱۰/۹ میلی‌متری به طراحی فوق‌العاده این تلفن همراه جذابیت بیشتری بخشیده است.

نورهای چشم‌نواز لمسی این تلفن با اشاره بسیار نرم انگشتان شما روشن می‌شود و اجازه می‌دهد تا به منوهای چندمنظوره و گرافیکی آن با استفاده از سیستم جدید لمسی نوری سرکشی کنید.

این گوشی در کنار طراحی زیبا، دارای مشخصات فنی کامل و باکیفیتی است که به کاربران خود اجازه می‌دهد تا از دوربین ۳ مگاپیکسلی با فلاش لذت ببرند.

با استفاده از سیستم پیشرفته پخش MP۳ کاربر می‌تواند به صورت خودکار و به ترتیب دلخواه فایلهای مورد نظر را به داخل لیست موسیقی‌های گوشی کپی کند.

این عملکرد توسط یک باطری با عمر طولانی و ذخیره انرژی باطری توسط سیستم کنترل خودکار نور که نور LED را به طور خودکار تنظیم می‌کند پشتیبانی می‌شود.

دکتر اسکات آهن، مدیر شرکت موبایل ال جی می‌گوید: سال ۲۰۰۸ سال نسل جدید طراحی تلفن‌های همراه است و ال جی از پیشتازان این حرکت، خود را به عنوان پیشتاز در این صنعت مطرح کرده و گوشی KF۵۱۰ ال جی یک مدل منحصر بفرد از تلاش شبانه‌روزی ماست که با طراحی آن مشتریان ارزش طراحی و عملکرد را همزمان دراختیار دارند.

KF۵۱۰ ال جی در اکثر مناطق پیشرو در صنعت موبایل شامل اروپا، آمریکای لاتین، خاورمیانه، آفریقا و آسیا به بازار عرضه می‌شود.

این درحالی است که شرکت خدمات گلدیران مفتخر به ارائه خدمات به محصولات خانگی ال جی دارای ضمانت‌نامه گلدیران می‌باشد و این شرکت همواره با نگاهی علمی به مقوله خدمات، سعی در پیاده سازی و انتشار الگوهای پیشرفته خدمات برای مشتریان قدرشناس ایرانی داشته و با ارائه خدمات راستین به مصرف کنندگان محصولات LG همواره مورد تقدیر و تشویق صاحب‌نظران بوده است.

کسب عنوان بهترین شرکت خدمات ال جی در خاورمیانه و آفریقا برای چند سال متوالی، بهترین مرکز اطلاعات مشتریان ال جی در خاورمیانه و آفریقا و اکنون دریافت گواهینامه رعایت حقوق مصرف کنندگان به عنوان تنها شرکت خدماتی در سراسر ایران در سال ۱۳۸۶، از جمله افتخارات این شرکت می‌باشد.

پیام‌های رایگان شما و وعده ما

زیر نظر: سروش بازخو

مهری جان، بهار فصل رویش عشق است و تو در آن روییدی که تمام عشق شدی، تولدت مبارک عزیزدل
همسرت علی دهقانی - باقرشهر تهران

خاله زهرای عزیزم، روز تولدت را در سال ۱۳۸۷ با تقدیم هزاران شاخه گل سرخ، صمیمانه تبریک می گویم
نگار و نازنین کبیری

پدر و مادر عزیز، از زحمات بیکران شما متشکرم و سال نو را به شما تبریک می گویم

مادربزرگ مهربان، عید نوروز را به شما و عمه‌ها و عموها تبریک می گویم و امیدوارم سال خوبی داشته باشید
ایمان کبیری

نونا و سروش جان روز تولدت را با تقدیم هزاران شاخه گل سرخ، عاشقانه تبریک می گوییم
پدر و مادرت، حمید و طاهره - تهران

همسر عزیزم از همه تلاشها و از خودگذشتگی هایت متشکرم، سالگرد ازدواجمان را صمیمانه تبریک می گویم، با تمام وجود دوستت دارم
محمد کریمیان

هانیه، عرفان و علی جان فرزندان دلبندمان با تمام وجود دوستتان داریم و برایتان آرزوی موفقیت و بهروزی داریم
محمد کریمیان و صدیقه صفابخت

لیلا جان و آقاخلیل عزیز، هفتمین سالگرد ازدواجتان را تبریک گفته و امیدواریم آسمان زندگیتان همواره پرستاره باشد
خانواده کاظمی

خانم شکیبا از اینکه بچه‌ها را همانند بچه‌های خودتان دوست دارید و به فکر آنها هستید خوشحالیم و آرزو داریم سایه‌تان بر سرمان مستدام سال نو مبارک

خانم فدوی معلم مهربانم برایتان سالی پر از برکت و شادی و رحمت آرزومندیم، دوستتان داریم و سال نو بر دخترتان زهرا مبارک

خانم مومن‌زاده مدیر دبستان مصطفوی صبر و تلاشتان بی نظیر است، امیدواریم همیشه بر لبهایتان لبخند باشد، سال نو مبارک
فاطمه صنعتی اردستانی

سارا و قاسم سوگلی و قند عسلم، تولدتان را تبریک می گویم و آرزوی سلامتی و عاقبت به خیری را برای شما دارم
طیبه خاکی - آران و بیدگل

سپاس خدای را که پیوند با تو زیستن و نفس کشیدن به خاطر تو را، تقدیر زندگی‌ام قرار داد، سعید جان سالروز تولدت مبارک
همسرت معصومه - ورامین

یاس عزیزم یک سبد گل یاس تقدیم تو باد سالروز تولدت را از صمیم قلب تبریک می گوییم
نیلوفر و نکیسا مهرزاده - شهریار شهرک اندیشه

هزاران گل محمدی را با بهترین تبریکات در ۲۷ اردیبهشت تقدیمت می کنیم. ستاره وجودت تابنده‌تر از همیشه باد
اکرم و یوسف از زرین‌شهر

عید سعید باستانی را به نامزدم و خانواده محترمش تبریک عرض نموده و برایشان سال پربرکت و خوبی را آرزومندم
الهام پردل از لارستان

یک آسمان پر از عشق، یک دریا پر از محبت و یک بوستان پر از شکوفه‌های بهاری، عیدی من به تنها عشق زندگی‌ام، مریم عزیزم عیدت مبارک!
مرجان از اصفهان

خواهر و مادر عزیزم، بهترینها را برایتان آرزومندم و امیدوارم در کنار هم روزهای خوبی را بگذرانید، تولدتان مبارک
رامه از آرادان

مازیار عزیزم، سال نو را به شما و خانواده محترمتان تبریک می گویم و برایتان آرزوی خوشبختی و سعادت دارم
لیلا گرجی از کرج

فاطمه، خواهرزاده عزیزم، سالروز تولدت هشتم اردیبهشت را تبریک می گویم. امیدوارم موفق باشی دوستت دارم

رضا و زهرای عزیزم، امیدوارم در کنار هم خوشبخت باشید. دوستتان دارم و همیشه بهترینها را برایتان آرزو می کنم
قاسم زاده از قم

سرکار خانم شایسته جعفری مددکار عزیز سازمان بهزیستی فتح‌المبین به پاس زحمات بی دریغ تان، از شما سپاسگزارم دوستتان دارم
فروغ‌الزمان ضرغامی از مشهد مقدس

بابای عزیز! تنت همیشه سالم، دلت پیوسته شاد و لبت همواره خندان، تولدت را با ۵۳ هزار بوسه از مهر تبریک می گوییم
پیمان و تهمینه از کرج

سارای عزیز من، بر سر تقویم منت گذاشتی بهار را شرمنده کردی، ۲۸ فروردین را سرافراز نمودی. تولدت مبارک
نامزدت، حامد اکبری

مدیریت و مربیان عزیز مهدکودک گلهای بهشت منطقه چهار تهران، با تشکر از زحمات شما. سال جدید بر شما مبارک باد
سیده فاطمه میرسلیمانی از تهران

همکاران و دانش آموزان دبیرستان بنت‌الهدی صدر منطقه چهار تهران، بهار با همه زیبایی بر شما مبارک باد

خواهر عزیزم و برادران گرامی، بهار ۸۷ با همه طراوت بر شما و خانواده محترمتان مبارک باد

پدر عزیزم و مادر مهربانم، با آرزوی بهترین ایام برای شما در سال جدید، مبارک باد، همیشه دوستدارتان
شیبا قدمی عربی از تهران

مسافر جاده‌های خاکستری من، بدان که همیشه در انتظارت می مانم و می دانم که تو می آیی و مرا از این دیار خواهی برد به سرزمینی که همه در آن مثل نیلوفرهای آبی عاشق‌اند
نامزدت بهاره یامی از مشهد

فرزندان عزیزم امین، رضا و الهام جان، سالروز تولدتان را تبریک می گوییم. سلامتی و موفقیتتان را آرزو داریم
محمدباقر هادیان (پدر و مادرتان)

زیباترین فرشته روی زمین و مهربان دخترم مریم جان، خدا می داند از اعماق وجودم دوستت دارم. تولدت مبارک باد. تو برایم از تمام گلهای مریم خوشبوتری
پدرت: حسین اعتمام از قائم شهر

شما فرزندان دلبندم، بدانید که هیچ کس نمی تواند کنار اسم مادرتان در شناسنامه‌ام قرار گیرد و هیچ فردی را به اندازه شما چهار نفر دوست نخواهم داشت
خدا یارتان. پدر فدایی تان حسین اعتمام از قائم‌شهر

دبیر کاردان مدرسه شهید غفاری ده‌علی، آقای مرتضی هاشم‌پور از شما به خاطر تمام خوبی هایتان متشکرم
رسول گلشنی ده‌علی

نوه عزیزم سپهر جان، سالروز تولدت را عاشقانه تبریک می گویم
از طرف پدربزرگ و مادربزرگت، احمد و فریده

دختر عزیزم، یک دانه مادر، غمخوار پدر و مادر ندا جان، سالروز تولدت ۳۱ فروردین را تبریک می گوییم و آرزوی خوشبختی و موفقیت برای خانواده‌ات داریم
از طرف پدر و مادرت

فرزند عزیز و پسر مهربان و خوش اخلاقم جمشید جان، سالروز تولدت را تبریک می گوییم. سال نو مبارک برای تو و خانواده‌ات آرزوی موفقیت داریم
پدر و مادرت از رودبار

دوست گرامی حسن خواجه‌پور، در سال جدید باشکوهترین روزها را برایت آرزومندم
حسن سلطانی از خرمدشت

فرزندان عزیزم محمد و علی اصغر اسماعیل‌زاده، وجودتان چون خورشید در زندگیم می درخشد. با تمام وجودم دوستتان دارم
رجب اسماعیل‌زاده از پابدانا

دایی حامد دوست داشتنی، باور کنید که همیشه در قلب ما جای دارید و وجودتان همواره عشق را برایمان به ارمغان می آورد
صابره و نجمه جعفری از یزد

همکار گرامی محمد محمدی‌اندوهجردی، پیامت را خواندم. امیدوارم هرچه زودتر دیدارها تازه گردد
محمدامیر تیموری از کرمان

مدیر تلاشگر آقای حسین قلی‌زاده، از شما به خاطر تلاش چشمگیرتان در امر تعلیم و تربیت سپاسگزارم
علی صیفوری از پابدانا

همسر روزنامه نگارم آقای جعفری کوهبنانی، قشنگ‌ترین لحظه‌هایم را به پای ساده‌ترین دقایقت خواهم ریخت تا بدانی عاشق‌ترین عالمم، بمان برایم تا ماندگارترین باشم
مریم پارسا

معلم مهربان آقای علیرضا محمودی کهن، امیدوارم همیشه موفق و سعادتمند باشید و سال جدید، سال خوبی برایتان باشد
رضا سالاری منوجان از کهنوج

بهروز زحمتکش خانه بهداشت ده‌علی، آقای خواجه‌پور، صداقت و تلاش شما زبانزد خاص و عام است. از شما متشکرم
مهدی و احمد ایزدی از ده‌علی

اگر شما هم مایل هستید حرف دلتان در مجله خودتان چاپ شود می توانید پیام خود را کلمه به کلمه فقط در فرم اصلی زیر برای ما ارسال کنید و روی پاکت بنویسید مربوط به پیام رایگان البته نوشتن امضا با نام فامیل الزامی است.

مشخصات ارسال کننده پیام ....

دوستدار هنر، از خود هنرمند بیشتر لذت می‌برد

● بزرگ علوی

نقاشی های شما

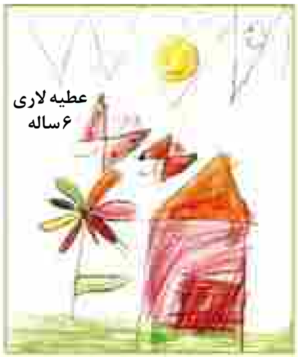
عطیه لاری
۶ ساله

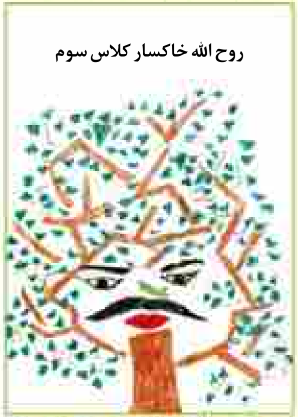
روح الله خاکسار کلاس سوم

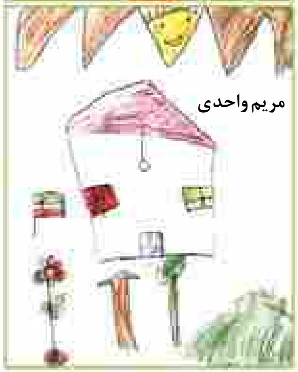
مریم واحدی

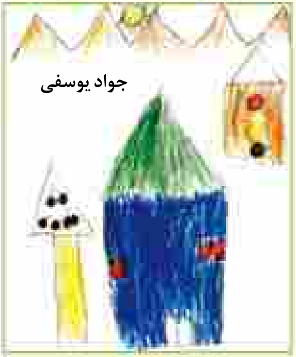
جواد یوسفی

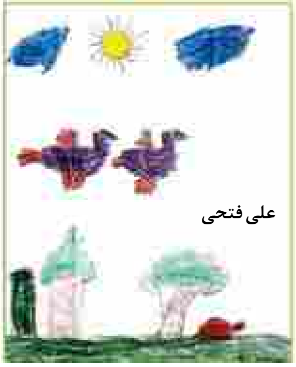
علی فتحی

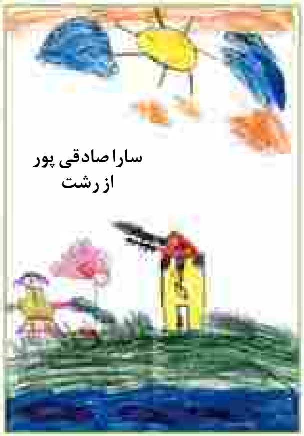
سارا صادقی پور
از رشت

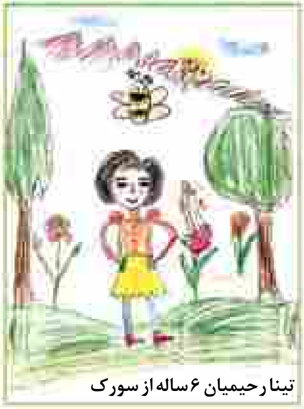
تینا رحیمیان ۶ ساله از سورک

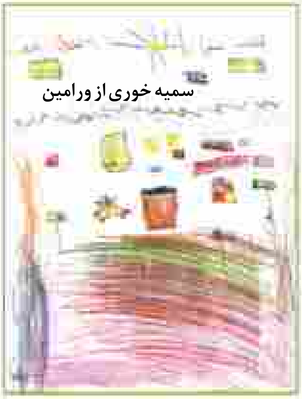
سمیه خوری از ورامین

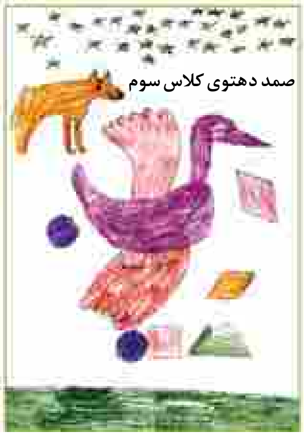
صمد دهتوی کلاس سوم

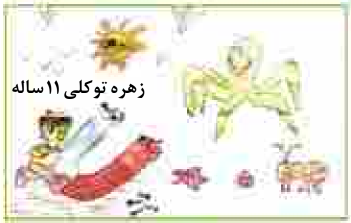
زهره توکلی ۱۱ ساله

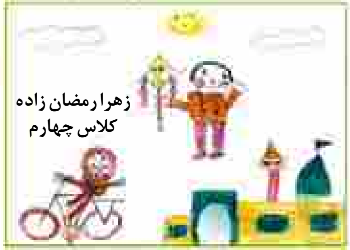
زهرا رمضان زاده
کلاس چهارم

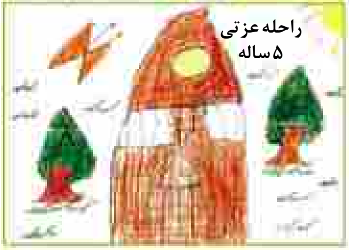
راحله عزتی
۵ ساله

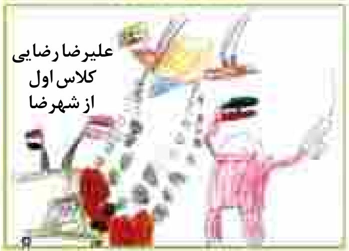
علیرضا رضایی
کلاس اول
از شهرضا

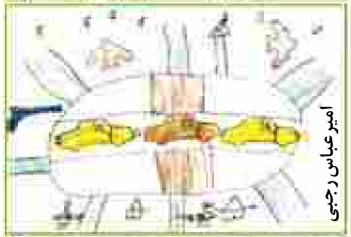
امیر عباس رجبی

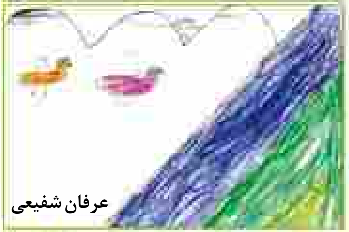
عرفان شفیعی

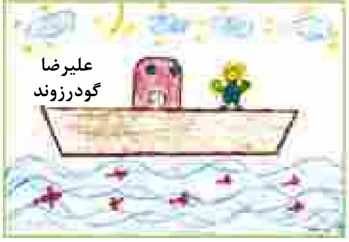
علیرضا
گودرزوند

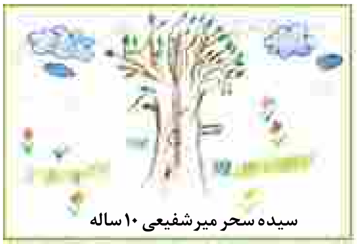
سیده سحر میرشفیعی ۱۰ ساله

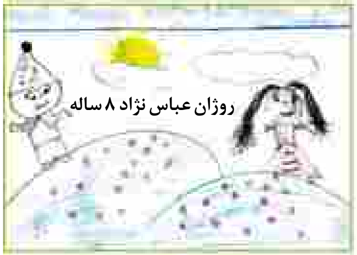
روژان عباس نژاد ۸ ساله

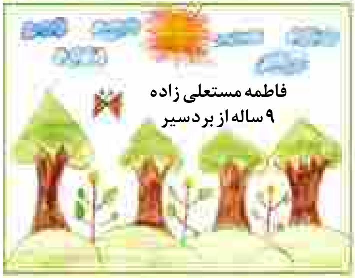
فاطمه مستعلی زاده
۹ ساله از بردسیر

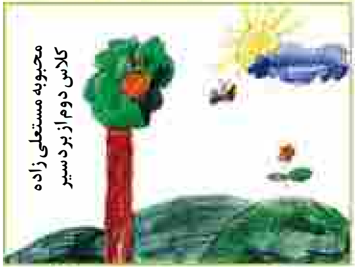
محبوبه مستعلی زاده
کلاس دوم از بردسیر

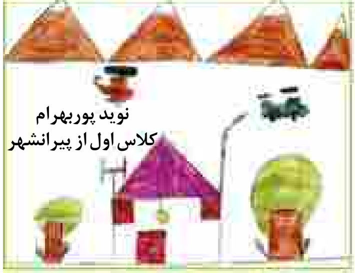
نوید پوربهرام
کلاس اول از پیرانشهر

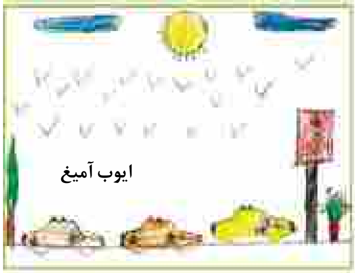
ایوب آمیغ

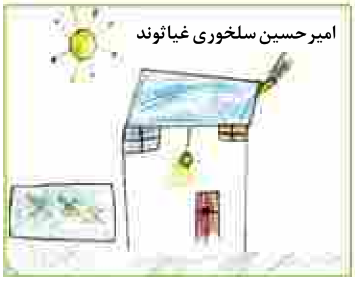
امیرحسین سلخوری غیاثوند

بانک ملی ایران

جایزه ویژه قرعه کشی
حساب های قرض الحسنه پس انداز

بانک ملّی ایران

۱۱۰۰ دستگاه خودرو مگان

مهلت افتتاح حساب یا تکمیل موجودی

۱۳۸۷/۰۱/۳۱

واحد ارتباط مردمی : ۰۲۱-۶۴۱۴

www.bmi.ir

LG
Life's Good

ماشین لباسشویی بدون تسمه Direct Drive
مکمل پاکی ها

ساخت کره
نصب رایگان

WD - 14311RD
لباسشویی + خشک کن

ظرفیت شستشو 8Kg
ظرفیت خشک کن 4Kg

WD - 14331AD
لباسشویی + خشک کن

- سرعت موتور تا ۱۴۰۰ دور در دقیقه
- تنوع رنگ ☐ سفید WD - 14331AD
☐ نقره‌ای WD - 14336AD

7kg

WD - 12392TD
بدون تسمه Direct Drive

- سرعت موتور تا ۱۲۰۰ دور در دقیقه

7kg

WD - 14361TD
بدون تسمه Direct Drive

- سرعت موتور تا ۱۴۰۰ دور در دقیقه
- تنوع رنگ ☐ سفید WD - 14361TD
☐ نقره‌ای WD - 14366TD

7kg

- موتور Direct Drive (بدون تسمه = کم لرزش و بی صدا)
- سنسور اندازه گیری وزن البسه (در مدل ۱۴۳۱۱)
- درب بزرگ با زاویه باز شدن ۱۸۰ درجه جهت البسه بزرگ و حجیم
- حداقل مصرف انرژی (آب و برق)
- سیستم ضد باکتری Nano Silver
- سیستم لکه گیر Bio و حداقل چروک البسه

کار آمدی انرژی A+
A عملکرد برق
A عملکرد شستشو
A عملکرد چرخش

گلدیران ضمانت خرید شماست
مرکز اطلاع رسانی و خدمات مشتریان : ۸۴۷۳۳ - ۰۲۱ (تهران)

www.lge.ir
www.goldiran.ir